

۱۳۰۵
دور کتابخانه شورای عالی

مجلس شورای عالی
توفیق خاتون
امام الدین محمد
دادار گنج
محمد الدین علی
رحم الله

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

شماره ثبت کتاب	۹۲۴۱۸
موضوع	ساره قفسه
مؤلف	ساره الدین محمد المنشی
کتابخانه	کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۵۳۲۰

بازرسی شد
۲۷ - ۲۶

شماره ثبت کتاب	۹۲۲۱۱
موضوع
مؤلف
کتاب التوسل الى الرحمن
کتابخانه مجلس

۱۳۰۵
دفتر کتابخانه مجلس

مجلس شورای اسلامی
دفتر کتابخانه مجلس
توسل الى الرحمن
مؤلف: محمد باقر
موضوع:
کتابخانه مجلس

نام کتاب	التوسل الى الرحمن
مؤلف	محمد باقر
تاریخ کتابت	سده هجری - قمر
تاریخ تالیف	سده هجری
کاتب
ملاحظات
تزیینات

۵۰۲۸ - ن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۵۳۲۰



و کلمات عذب خوش حکامی کشند و در وقت لفظ می گو
نه در وقت معانی و چنانکه منشیان و منتهیان در ایجاد و
ایجاد سخن مرقوم طریق گزین اند و شیوه گرفته ^{نقشه}
و مبتدیان نیز در اقتباس از او بلاغت و اقتفا ^{نقشه} آثار
مرحوم نوعی دیگر میل کنند و هر طبقه شیوه ^{نقشه} می
پسند یک دارند چه طبایع آدمیان مختلف است و
خاطر نزدان تفاوت و شهوات و هوا چون عمرات
و آتش بزمین اگر چه از افراد این امت ^{نقشه} باشد
صف مقتدیان قدیمی که از هر دو اگر چه در ^{نقشه} میان
براعت نیایم آخری بچار مبتدیان ضاعت روزگار
می کنند و اگر چه ازین صنعت آب روی نمی جویم
همین در جوئی کتابت تازه می داریم در نسخ سخن ^{نقشه} اختصار
کرده ام جامع از همه ابواب و نوعی که این امر ^{نقشه} گلب از
همه اقسام چنانکه در مطاوی مکاتبات از هر توفی
برستی و از هر شیوه شمه ^{نقشه} می بشام خاطر شستم رسد و

از

از مفتوح تا مختصم آن بر یک نقطهها اقتصار نیفتد گاه بر رفت
مطبوع رفته می شود و گاه رعایت مصنوع کرد می آید
که درین نوع شروعی می رود و که بآن طرز رجوع می افتد
و حاصل بر اختیار این شیوه و باعث بر انتهای این طریق دو
موجب است یکی آنکه هر گاه از اصناف مردمان از نوعی که طبع
او بدان مایل باشد هر می گیرد و از حال محبوب خویش
نظمی یا بدجه مرکه در اغای مکتوب از مشاهد مطلوب
خود فیضیت اند سخن نیز دیکه او واقعی نگیرد و حال زیبا
و قیعت بر مقتضی میل طبیعت دراز کند و صد فضول دیگر
بطیفیل و راستین بپوستین کردن آن باز آوردند و در آن
بطلب معایب و شائب آن بر روند و در ترا خفیه بیضا
کتابت و خزانه اسرار بلاغت را معلوم شود که ^{نقشه} از این سخن
شیوه اجتنبی و حدیث کار می کنند است با این همه ^{نقشه} نسبت
زبان کی دارد در همه اقسام ترشیل دست و پای می زند و
بسته و از فضل و بیزگی حاصل کرده است بهمه انواع سخن وری

دستی باز داد انا الخ شیوه اصلی و مختار حقیقی طبع منست
 ولا خصوصه فی الشفوات آنست کی البته آب روی سخن در
 بای صنعت ترصیع نیز بر و بر ایراد الفاظ ریگد و کلمات
 مستنکر و جملت رعایت آن تکلف اقدام ننمایم و منشأ
 کی بصدد ذکر آن نیم اگر چه آن صنعت و دیگر صنعتها
 خالی نباشد اغلب این سیاق و کلمات این نظم است سخن
 عبارات و استعاراتی کی از استماع آن طبع را فرقت
 و خاطر را نبوی نباشد و ظن من آنست و الظن بخیال
 یصیب کی چون مبتدی بخیال چند رسالت ازین مکتوب
 مستظهر شود و بعد از آن تمام یابد و در شیوه
 کی تحدی کند طبع را بسایه بیند و بر تلیق معانی
 و سیاق سخن بر نکته قادر گردد و در بضاعت ترشیل
 و سبلی بزرگ و ذریعی موصد یابد و بدین سبب نام
 این مجموع التوشل الی التوشل فاده شد و بامت ظواهر
 قاهره ثبته الله امین دارم و بمن فرما بارک خداوندی

بضاعت

و ثوق

و ثوق دارم کی تیز نظران فصاحت لکرم چشم انصاف نکردند
 و حجاب غرض از پیش بردارند جمله این سواد را از حال
 و نگشای نکت غریب فی نفس بینند و سالکان طریق
 کلمات لکرم بجاده راستی یابند و در هر طرف ازین باجید
 کونه دو چهار زنند بر خلاف آنچه مشاهدات در مکتوبات
 نمائند که بدین علم موسوم بوده اند بر کلمات مکرر و کمتر
 عثور یابند و الله تعالی من علینا بتصدیق نظر و تحقیق
 ابرار مل و ثبت اقدامات فی مضاربع القول و العقل هر از
 مطلع کار و مبتدیان و اول دیباچه اطباء شریف
 و عبید کاری اول القلم و اول انوار فاضله و انا وقت
 آمدن یافت شد کی در مکتوبات خود و در هر دو ان قلم
 کی ازین رسایل موجود است و به قلم کبیرم
 و بالله التوفیق و العینه **فصل اول**
 در مناسبت دیوانی و فتوح و عهود **فصل دوم**
 در امثال و مکاتبات کی از حضرت اجله الله ملوک

مجموع

مدارج

طعانت و تشبیحات و رباع

حقیقی در هر وقت

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

و اصحاب اطراف نافذ شده است **قسم سوم**
 در اخایات و ملاطفات و مخاطبات کی بزرگان
 و عزیزان و اصحاب و مخدومان و یاران قدیمی و
 دوستان نوشته ام و الله المستعان و علیه التکلیل
قسم اول
در مناشیر دیوانی و تنویر و عهد و معاهدات
 من نسخه منشور ایالت چند لونی عهد سلطان
 السلاطین و اکرم از لاده ناصر الدین و الدین منصور
 ملک شاه خلد الله سلطانهما و شید بالنصر کاهما و
 ذلك من المناشیر التي افشأته في تباشير القابله والانتشار
 اما باون همه بیشتر شرایط ایالت را مستوعب است
 و فوائد متفرقه را مستجمع و این آن منشور است جز
 این دجلت قدرته و علت کمال قدرت و مشیت و
 موهبت و عطیت خوش بواب خزانه یوقی **قسم دوم**
 بر ما کشاده است و برای امروپاعت داری و نفاذ فرمان

پردازی

پردازی مادر میان جمله عالمیان کافه اود میان ند
 و اولی الامر منکم در داده و مقالید تقلد که جهان نام
 نصر و کارهایان بقوط عنایت و حسن رعایت سبزه
 و منصب باید رجه نسبت ظل الله فی الارض بوده خوب
 این مقدمات و مقتضای این کلمات در ذمت رحمت عقل
 ما لازمست کی خویشتن را ملازم درگاه حمایزدی داریم
 و نقش الشفقه علی طاق الله بر صیغه دل و صفی خاطر
 نکاریم و برای استقامت استقامت مملکت خوش و
 استقاعطا و موهبت باری تعالی بر قضیت الشکر قید
 النعمه در وظایف شکر و سباسب همه قصور و احتیاج جایز
 نداریم و همه در تقدیر دقایق انتظام امور عالم و التیام مصالح
 بنی آدم و مصلحت نداریم و بر محافطت شرایط حفظ بلاد
 و عباد و مراقبت حد و صلاح و فساد توفیر نمایم و در
 ترفیه حال و تطیب بال خلایق میفرایم و هیچ وقت از
 ترشیع نهال معدلت و تقییم راه مرجعت فارغ نباشیم

کتاب الفوائد
در فضیلت
و طاعات و تشیبات و ربه

و مر شهری را در آنجا و انجا گیتی و هر طریقه از اطراف انکاف
 دنیا خطبه و سکه مامورین است و ذات مبارک از عت
 مصالح آن رعایا معین بنیایی که با نور عقل و بصیرت
 خوش مهتدی باشد و با ثبات عدل و رحمت مقتدری
 سپاریم و آن جماعت را بواسطه حسن شفاق و مکارم اخلا
 انکس در ظل رافت و کشف عاطفت خوش آوریم و اگر چه در
 استرعا از این مصلحت و استغفاظ از این امانت عادت نمود و
 سیرت محمود داشت کی ممکن از دور و نزدیک و ترک و تبا
 درین اختصاص مساواة حاصل باشد و این وظایف عوا
 جمعی طوایف را بر عو مشامل اما چون طایفه از خلایق مختصا
 لایق مواظبت و اراد دعا و ایراد ثنا را از قدیم باز معطل
 باشند و ندرت و سیلانی تمام و ذریعی مومنان متوکل
 حق آن وسیلت را در حق آن رعایا رعایت کردن اثر
 این مزیت از مزید عنایت در باره ایشان بدید آورده
 لایق معدلت با دشامانه و موافق مومنت ملکانه باشد

خصوصا

خصوصا کی مسکن آن طایفه از اطراف ممالک طرفی باشد در
 میان خصمان افکار و مقام آن مسلمانان در حد و دیارهای
 نثری باشد در میان کافرستان نماز و از راه احتیاط و
 تحریر از زیادت اختصاص تمیز واجب متعین شده خطبه
 چند لا زالت بفضل الله محروسه و رایات اله عادی
 منها منکوسه از انقعات بقاع اسلام و ملت و معظمت
 دیار ملک و دولت است و در تحریر و جمع شعر و ترصیع
 شهر معظم تر از آن نیست و حد اول و هلت و ابتدالات و
 آغاز دولت مای منور و راتخ عواطف یزدانی را اول
 تنسم بر و کوه و بلبل اقبال و کامران آغاز تر تم و شجر دولت نهال
 و شرف دولت هلال و چشم روزگار بر ظهور فضل اگر دگار
 و دل ملک در اضطراب انتظار آن خطبه نیست و مغرب نهال
 اقبال و بیست و شمس چشم منصور و منش و مبدا دولت
 قاهر برده است و ما تصرف این ولایت و تقلد این ایالت را
 نال خیر گرفته ایم و تقرب و ترجیب الهی آن از خدای

در این کتاب

در الجلال کی مدبر کاست بد گرفته و ایشان در شدت خیر
و حیثیت و رجا برد عادیات قاهره و ثنای حضرت زاهره
بوده اند و حقوق اسفند قدیم و جدید مستظهر در وقت
رای اعلیٰ که جز بجزا و رشاد و شهباز سلا در نزد مصلحت
جنان نمود و خاطر انور کی جز لباس عقل نباشد و جز از
کاس عدل نشوند افضال جان فرمود کی شرط گزارد
امانت الهی از رافت بالاشامی بجای کریم و حق سالکان خند
کی بحد ذریعت متوسل اند و اقامت مراسم خدمت قدیم را
مستقبل بگذاریم **شعر**
و ان اولى البرایا ان تواسیه **عند الشهد** و ان تواسیه
ان الذرام اذا اسهلوا ذکروا **من کان یلقم فی المنم المشر**
و درین معنی سنت سدید و عادت حمید خند و ندش میاید
ملک سعید و اسقاء الله صوب غفرانه و گناه ثوب
رضوانه انجاف نمایم و ان شهر را کی بزدی که مایه
بلاد است با یالت فرزندی کی عزیز توین اولاد است

بیاداریم

بیاداریم محقق این معانی و تاکید این مبانی را بعد از استخار
فضل الهی و استشارت اقبال نامتناهی و الله یشد از زنا
باصابة المذاکر و یثبت اقدامنا عن متابعه الا هو و یست
جند و اباجالی نواحی و عوالی آن بفرزند اغزا اشراف الکریم
خاتان معظم و لی العهد فی العالم ناصر الدنیا و الدین
ابو منصور ملک شاه متعنا الله بطول بقایه و یمن لقایه
کی ما را اتمت روز محاربت و واسطه عقد باز شامی نمایه
لقف الهی است در لیل شهرزادی در ناصیه که ملاحظ و مخایل
تخیلاری بوجه او واضح و در استحقاق ملک بروری
و اعتناق باز شامی و سری اختصای دانی التری **شعر**
ان الشری هو الشری نفع **وان الشری اذا سری**
حاصل دارد و در ترتیب مصالح مملکت و تربیت حال بعد
القی اباه بذاک الفخر **مکتب** متواصل فضل ذوالجلال
نربانی حال از جهت تجیل قدر و تسجیل دوام دولت
او ندای کند که **ولیس لما یبئ ید الله** **مکرم** و با کمال

و ایت کامکار

استحقاق او صواب نم کرد کار را عنان بر صواب اعتدال
می تابند کی اول الغيث رشتن شمس بيشك يقين داشت و
ظن صادق و امید بفضل ربانی و زبان اقبال تقریر
معانی فصیح کی عن قریب او را بدایخ غایت همت و نهایت
همت ماست از قوت و قدرت و بسطت و سلطنت مستیز
خواهد گشت و تواند دیرگاهی از مناصب طول کار و درگاه
سلاطین بزرگوار در خواهد گذشت . . .
ان من الله على موعده ولن يخلف الله ميعاده
و الله محقق ما وعده و بیشک ما نبشیرد از زانی دل
و رفیع و خفیه ابرار و تقضی بسط و قبض و حل و عقد
ایالت آن ولایت بمن عدل شامل و حسن عقل کامل
ار باز گذاشتیم آن رعیت قدیم و ابدین عزت عظیم و
عطیت جسیم مشرف و مهتار دانیدیم و اسباب شکر
و استنات و فراخ و استقامت و نعمت را مشر و
و رخص عیش و اسایق ایشان را مهیا و مهتار دیر

و این

مبین
پند انداز

و این فرزند را فرمودیم تا جانک از وای متین و عقل دور
بین او سرزد و در مصارف اعمال و تصاریف احوال تقوی و
بر مریکاری را کی زاد معاد و عتاد یوم التباد است
نات خیر الزاد التقوی و اتقون ^{مناهی} پیرایه سیرت و جلالت
دارد و سرمایه تجارت سعادت سازد ^{عادت} از خیر شری
تجارت تا تک لا رباح من غیر البصاعة و در عیال و
خفیت خفیت و خشیت ایزدی را کی دور ترگ تا زافت
قوت دل با ست ظهار آن حامل باشد و مستکنای محانت
فصحی امل بواسطه آن روی نماید دنیا و شعار روشن
دارد ^{و این} من خاف الله خاف الله من خاف الله من خاف الله
لم يخف الله خوفه الله من كل شيء و از اعتدال مساعد
روزگار جانی متعاضد باشند و نعمت اجل را بهمت عاجل
فوت ننگد و تشع نعیم جاودانی بتبع شهوات نفسانی اند
مذهب هر که ملک باقی را ملک فانی بفر و شد خیر آن
ابد و العیاذ بالله فرشتگان حاصل آرند و ارباب حقیقت

او را از زمره عقلا نشمرند و از اعداد اشقیای مفرور گردانند
بلکه عاقلان را دانند که زخارف حیوة در گفته همت ^{معالجی} و
وزنی یار و زمرات دنیا در چشم معرفت او قدری ندارد
و سیادت او بی واسیت سعادت عقیقی سازد تا ذات
توفیق ظفرای منشور او برین جمله کشد که اهل المعروف
في الدنيا هم اهل المعروف في الآخرة و کلام سعادت
تواند بود و برای آنکه بند را توفیق یزدانی در یابد
تا بنعمت الهی جهانی کی در معرض انتقال مستغرق نشود
و بعضی دنیاوی کی بر شرف زوال است قانع نباشد و در حقیقت
و از ^{خیر} ^و ^{بقی} ^{تا} ^{متمم} ^{بجز} ^{واجب} ^{در} ^و ^{بیتدیم}
البواب دین بر روی و اعداد اسباب داذ گستره دولت
آن سری مملکت این سری متصل گردد و ^و ^{فرمودیم}
تا در جلای افعال از حد و اوامیر از ذی در نگذرد و
از مهملی اعمال قناری نداد تقوی و انساب و خیر و
اولی شمرند و من بحسن الله و یقینه فاولیک هم الفایز و

ومن

ومن يتعد حد و الله فاولیک هم الظالمون و در تقوی
و تعدیل اخلاق و اجتناب از ذایل شایکل و محافظت
بر قوانین امر و نفی ابدار تنفس بر خواند و نخست خوشتر
بر قهر نفس اماره یگانه قادر گردانند و دیو هوا را با فنون
خرد در شیشه کند و شهوت خیره روی را بشت بای زند و
تثقیف و تقوی بخدمت پرست گیرد و دور و نزدیک را
بر برهیزکاری و نیگوکاری دارد و چه مستحق تر کسی بر
سلطان شهوت و دفع شیطان طبیعت و اضلاع خد هوا
و مراقبت حد شرع انگار است کی مالک اوصی امور و قادر
سیاست محصور باشد و مرجه گوید و کند ممکنان رغبت
و رهبت بر اتناع و اجماع کنند و مطاوعت او مسارعت
نمایند و راه اعتراض و طریق انتقاض موجب با دشاهی از او
و نواهی او بسته ماند و یقین دانند که هر که بر خصال گزین
و خلای بسند یزدان متوفی شد و بوسیله تقوی و اخلاق حق
مستظهر گشت و در غلوار با دشاهی تحوی رضا الهی و آ

اولیای

داشت در اینده اعمال جزیره آمال نبینند و از شجره امانت
جزیره شادمانی بچید و من شوق الله بجلاله مخرج
ویرزقه من حيث لا يحتسب **و فرمودیم** تا ناله و کد
خداوند عزوجل که رهنمای دین و مقتدای اهل قیصر و دلیل
شارع شرع و معجز شارع حق است لا یتبدل الباطل
من بین یدیه و من خلفه تنزیل من حکیم حمید فرض
عین شمرده و جوامع ان احکام کی عروه و شوقی اسلامت نصیب
عین دارد و در تعرف حقایق آیات و وقوف بر دقایق
بینات و وقوف غایات ان بغایتی که فایده اذراک و وضع
طاقت خاطر او باشد برسد چه علم همه انواع معلومات
ستوده است و علی التخصیص بکلام الله کی شارح فزون
فراید و جاری اقسام معرفت باشد ستوده تر و در انشراح
همه اصناف عالمیان بسند یدک و تنصیف از بادشاهی
حامل شمشیرهای ملک بود بسند یدک تر و در ان کوشش کی
دانش را برگردار کار بندد و علمش با اعمال یار گردد تا

بوسیت ان علم فریقته من خوف باطل نشود و بفضیلت آن علم
از بر پایه عبادات باطل نماند کی العلم بالا عمل و بال
العلم بالا علم ضلال **و فرمودیم** تا هر وقت بار عام
دهد و ملائکه و سمات بگوشد و راه وصول بکنان بیارند
هر شش کشاده دارد و سخن مظلومان و تنظیم بجا رکان بشنود
و استماع کلام الملموز صدقه کار بند شود تا اصل
طغیان اندوز تداونگ او دست عدوان کشیده دارند
و پای در دامن طلب سلامت گشند و در مانند کاران
نعمت انصاف و راحت رحمت اوی نصیب نماند و در ان
و انصاف میان قوی و ضعیف و وضع و شریف و بعید
قریب نصیب و خریجه تفاوت جایز ندارد و از نصیحت
و بانی و وصایت یزدانی که یاد او دانا جانشین طایفه
و الارض فاکرم بین الناس الحق یاد دارد و در تنبیه
احکام احتیاط و احکام لازم شرع و باطل است که جمله اما
خالق اند بطریق عدالت و معرفت سبزه عدل و در

شجره یست که ثمره آن شمع بر خورداری باشد و رحمت و حاجت
سنری مقدمیت کی نتیجه آن سعادت و نیک اختری برود
دادن دادگی در دارالخلد منزل خضر و انبیا ذکر است
و فی مونی میرا الطاف خویش اوصاف آدمیان را
بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان شامل
دارد و مقاصد هر یک علی حد امکان بواسطه تعیین
خود حاصل گرداند و دقیقه از لوازم انسان مبارک و نور
شاهت خویش مرعی و سادات کی ثمره شجره رسالت
و در دریای نبوت اند و موقر و مکرر و مقتدی و مظهر دارند
و شرط استماع **قل لا ائیسئلکم علیه ایها الذکر الموقر**
فی القرنی جای آرد و ترتیب مصالح و تربیت ایشان را
در موانع و مدارج قدس ذخیره بزرگ و سبیل قیام
داند و روز محشر کی از معشر حق و انس فریاد همل انسان
شفعاً و نیش فریادنا براید در حضرت نبوی و دیعیتی
معد و ذریعیتی موعظ شناسد و ایشان را محسن ایشان

و استیلا دارد را و اوراق اعداد اسباب معاش و معاشیه
از مطامع و مراضی و مطالبی ابتدای منقضی رسانید که لایق نصیب
ایشان باشد مستغنی گردانند و نمایند و علماء را کی و رتبه انبیا و
حفظه بیضه دین خدای اند و رطب جنتی ایمانی و رتبه نبوی
ایشان منی نکرد و بچشم اعزاز و احترام ملحوظ دارد و از صبر
انعام و فیض کرامت عظمی از فرحت طوط و در هر ادب نبوی
و واقعات شری از مقتضی قول و حکم قوی ایشان عذر
و تجاویز جایز نشود و در ملاحظات مهمات دولت استحضار
و تالیف دل و تطبیق بالایشان از اطرار و مصالح ملک ایشان
بر اندازد و بهجت و اشارت ایشان بزرگ و بهتر هر یک و
قضاة و حکمرانی در امضاء احکام و فصل حکومت و
خصوصیات امر از شرع و اضاوحی خدای اند تحصیل حق
ضعیفان دست قوی دارد و البته بتقصان رونق مجلس
تقضا رساند کند و اگر کسی تضرع تقدر نماید در مالش
کی دین و دنیا را متضمن صلاحی بزرگ باشد تساهل بزرگ

ناخقوق مستضعفان مستمال شود و اموال بحار کاب
 مذکور نکرده و مصالح مسلمانان و امور مسلمانان
 مانند اقل صلاح و متصفوفه را که او تاد زمین و اولاد
 یقین و افراد روزگار و واقفان حقیقت کار و ماکان
 طریقت حق اند بنظر عنایت و حسن رعایت خویش مخصوص
 گردانند و از حصص صدقات که بصدقیت و
 خلوص و تقیت دین دهند مخصوص چنانکه ایشان بخواهند
 و عوارف او مشمول باشند و بدل فارغ بدعا دولت شایسته الله
 مشغول و او از اسل مال صدقه بر رخ سعادت ابدی
 کی تحفه حضرت احدی است فایز و محتسبی تاجروا لله
 بالصدقه ترغوا و رجوه مشایخ و رعایا را که و در این امر
 و ماده امتداد و در نکاداند و نظام با دشاهی با نظام
 منوط است و رضای الهی بفرایغ بال ایشان مربوط در
 محو شغف و جوار رحمت خویش در از حوائج و از
 بر محرم من التاء و کشف ظلمات و تحقیق حال ایشان

ایشان

در انصاف و اتصاف و در پاک نشدن و اعتساف بدیگران
 باز نگذارند چنانکه طریق ظلم و عدوان بکلی مسدود و
 و ظلال عاطفت و نصیحت بر هر ممکنی مدور باشند و در اعلا
 و در عاقبت رالی سبب آبادانی عالم و محصول اوراق بنی آدم
 از تصرف و ظلم متخلد و شاه کار و بیچاره متغلبه موصول
 دارند و امانه ایشان در مصالح و راحت محصول مقرون
 گردانند و مایس عدل را شهنشاه کار ایشان سازند تا مگر
 باطن ایشان دل بعارف و در راحت بردارند کی حیاط
 ملک فی رسالت لشر صورت بخندد و جمع لشکر فی انصاف
 اموال بر حق نکرده و کسب مال فی عمارت و طریقت است
 و ترقیب عمارت فی سبایه سیاست میسر نشود و تقدیم امور
 سیاست جز بر قانون معدک راست نیاید لا ملک
 الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا
 عمارة الا بالسیاسة و لا سياسة الا بالعدل
 و محترقه و اهل اسواق را از تحمل اغیار مشاق محفوظ

محقق کرد اند تا کارها خلائق کی بنفس خوش باشد
آن نتواند بود فرو نماند و طوایف چشم و اقامت معنده را گشت
نکاه داران سیم دولت و طوایف حوزة ملک اند باند
ایشان در ثبات قدر بندگی و حق قید خدمت مراعات
واجب و رعایت بجانب لازم دارند و ممکنان و انحراف
و کشادگی روی بنده و طوایف و جا که خلص خوش کرداند
کی دوستی بخند و مرجز بلطف معاشرت و مراعات زبان
در دل خدمت کار جای نگیرد ^{در بعضی} نلیکن بجهت پیشانی
کلامک ایشان احب الی الناس من یطیع الذم
والفضة و اتفاق کلمه ایشان در شتر خدمات دولت
و توفیر بر تخری رضایک یک حاصل دارد و بتنازع و
مجادب و مکاشحت و کارحت ایشان کی از آن خلیفان
بزرگ خیزد و بامت ظهار آن خصمان جبره شوند ^{ایشان}
نباشد کی در عمو صالفة فساد کی عیم ملکی راه یافته است
تباشیر آن از مداخلات ^{تلق} و معادات ^{است} امرار حشم بوده است

یک بادی کران و نص قرآن مصدق از مقال و محقق است
عند قوله تعالی ولا تاتوا نقضوا و تذهب و ^و
اصحاب دیوان را بگویند تا مواجب ایشان برایشان مقرر دارند
و از وجه معتاد بوقت تمامت برسانند و از ظلم بر رعیت
صستغنی گردانند و در وقت اثبات و اطلاق و اعطای
و اتفاق بنفس خویش استعراض لشکر و استگنان مال ^{یک}
واجب شناسند و هر گس را در خود مواجب از چهار بای سلاح برآ
طلب کنند و بر اقتدا و اقتضا و ان یس للانسان الا ما سئ
وان معیه سوف یری ثم یجزيه الجزاء الموفی مرکه
در نیکو خدمتی آثار موصی بدید آید مواجب بفرایند و باز آنک
در اتمام امر بندگی تاخیر و تقصیر جایز دارد بعد از
تحقیق و توضیح بینت و نو میدی از ایناس رشد بلا حرم
بروی کار و از آن کی شقاوت بر گفران نعمت حمل کند و طریق
عصیان و عقوق و ^{نقض} و نسیان حقوق پیش گیرد و بند و نصحت
منع و ایام مقابله کند حکم سیاست بر روی برانند و ابقای ^{که}

متقین استیقامت و فساد می نرود که باشد محظور شناسند تا اگر
 ثمره فعل خیر نیاید و با دامن علی خیرش بیند و رغبت دیگر
 در مواظبت شرط خدمت و مراقبت حق نعمت و مجانبیت مواقع
 قیمت میزاید چه در کار ملک هیچ خلاصه است تا از آن خود در
 نهایت سیادت هیچ حالت قاصد تر از آن نباشد که قوی در نهاد
 جان بسیاری گشت و از عواطف بادشاهانه محروم ماند و کرد
 از طاعت تقاعد نمایند و از بطش ملکانه بجا نیاید **شعر**
 و وضع التندی فی موضع السیف بالعلی
 مضمون که وضع السیف فی موضع التندی
 اما اگر از تصویر چشم مجری خایف در بناء توبه گیرند و دست
 در دامن اعتذار زن او را از لذت عفو و نجات محروم
 می نضیب نگرند و جناح امن و امان بر سر جناح ویت
 گسترانند و بر آنکس سعادت رفقا و نشود و خوشتر در
 بعضی انابت و استیقامت نیاید امان بر روی عرضه دارد
 و بایان مستظهر کند و مواعید خوب را دالت استمال

از سازد چه باس و فخرت بخدی کی موجب یاس و نفرت باشد
 سود نیاید و رنج بر فتنه و لطف میسر شود و خشت و خف آغاز
 نباید تا از فضیلت و درشتی و تجب و تحریر و اجتناب
 و لو کنت فی ظا غلظ القلب لا نقضوا من هلاک و اغضابین **شعر**
 که کوه نظردان اگر گشای کند و در اندشتان را دلیر گرداند
 و سوت مشوق هر منافق را نافرقت گرداند و صورت عجز و فقر
 و دست خف و تصور گیرد جایز نیاید **شعر**
 و احلم الفقی فی غیر موضعه جمل فی الجمله بر خلیک افعال
 بر جاده خیر المأمور و در از طرف تقریط و افراط با اعتدال
 و ساطع گراید تا مزاج اعمال از قانون صحت محفوظ شود
 و اسباب خلل دست درم نزنند و عارضه دل شغولی حاد
 نگرند و اعراض ناکامی لازم نیاید و تخصیص باید کی اتفاق
 اتفاق او بر حشم و خد و جهان افتد کی از انجاف و تقیر دور
 باشد و غدا سران و پذیر فرستد و لا تجعل یدک مغلوله
 فی غنقک و لا تبس طمعه کبر البطل و مصادد خرج باو وارد

دخالیگان دارند تا مصالح ملک بر آسان باشند و ظلم ضروری
 نکند **مفسر** فان الظلم مرتفعه و خیر
و فرمودیم تا غزاة و جهاد انرا کی کمال فضیلت ایشان بنویس
 کتاب یزدانی و غوی کلام ربانی و فصل الله الجاهلین
 علی القاعدین **مفسر** اجزاء علی کمال معلوم و مقدر راست و صدق فدی
 ایشان از غوی و الذین جهادوا فینا لنهیدهم سبلنا من هم و
 مصور و مزید نعم و فصل کردن خیر معظم را غلب کند و رکفت
 آن مهر و اطلب کرد اندجه تقویت با زوی اسلام و تربیت
 فعال شریعت و تثبیت کار دین و قلع و اجد شرک و قمع
 ارباب جهالت و دفع اجزاء ضلالت کی بموجب یا زها الذین
 آمنوا ان تصرفوا الله یبصرکم و یشیت اقدامکم بموجب
 مزید و دوام نصرت و ثبات اقدام قدرت و فتح و کرام
 دولت باشد جز بواسطه ترغیب ان طایفه و بموجب **مفسر**
 نرفته میسر نشود **و فرمودیم** تا غور و سرحد ما
 مردان گزیده و دلیران کار دیار و اصل در تربیت و خلعت

و باس و بخت کی با تجاوز و روزگار آشناسند باشند و باج
 زمانه هم زان آمده و بنیقظ و تحفظ مذکور و مردانگی و نرزا
 شمر **مفسر** فلکخصون عن تور و معرکه و لا یلقون
 بایدهم الی التهلكة **مفسر** لا یلقون معرکه و لا یبع
 مشحون و معور دارند و هیچ وقت از ان جماعت کی تربیت
 رای و شجاعت خالی باشد خالی نکند تا اگر ناکاه حالت
 پیدا آید یا معنی روی نماید بدان و ملک از عوارق غفلت
 معصوم باشد و بوضعت نعلات و سمیت علامت موسوم شود
 چه ترتیب مصالح و تدبیر مهمات بدان وقت باید کرد کی
 عثمانی مالک و اختیار در دست باشند نه از که کی بای
 در سنگ نامرادی آید و جز بهانه تقدیر در خزانه تدبیر
 حاصل نیاید **و فرمودیم** تا در حفظ و حراست راهها
 بود و عقل و کیاست احتیاط و سیاست بجای آورد **مفسر**
 ان از حد دان و مفسد از واجب دارند و حفظ مساک
 الزوال از وضع ملک شناسند و بازارگانان را با ناسیرا

هیچ سبیل نافرین دل و مشورت خاطر نکند از دجائلی که نوزال
 و دمار ایشان از تنگ و سنگ مضمون باشد و از غلبه غارت
 ماثور که ایشان بیکان را بیکان و شاکو یان طمع
 باشند در خوب از حکایت ایشان منتشر شود و نامرید از نگاه
 ایشان سائر گردد **و ف** **موج** تاد در سیاست اصحاب
 جرایم کی از دعایم شهر یاری و لوازم هانداری است قدر
 بر جا زه شبت و حق ز هذ و شتبی احتیاط و قصاری اندیش
 برسد لیکل من عکک عن قینه و بر موجب مصلحت مقتضی
 شریعت روز دینی داعیه هوا و میل طبیعت و متابعت عقول
 سکینه کننده مطاوعت خشم و کینه و تا بحال عفو و اغضا یا بد
 خوشن در طبقه و الکاظین القیظ و العائین عن الناس
 معذره دارد در وجه در وقت فرزان نایره غضب و در آن
 دایره صخط در حق جانی تا تلافی آن حکم باید فرمود که
 ایام خشم بمر آید و نوبت رضاد آید عوض آن دادن
 و تلافی آن فرمودن در تحت قدرت و قدرت شریعت

در حق جانی تا تلافی آن حکم باید فرمود که

و امکان فوت بنیت آدمی نباید چه معلومست کی عمر در نیت
 کی جز عن ایند ملکوت **و ف** **موج** تاد در سیاست اصحاب
 جز از ایشان چه جزو **و ف** **موج** تاد در سیاست اصحاب
 نقص من شکست و بر کنه کرده از جمعی الی ربک نشست و از سر
 اشباح سوی حیزار و اح بر و از کرد بندامت و بشیانی
 تبدل از آراء و امانی باز نیاید **و ف** **موج** تاد در سیاست اصحاب
 افتاد در حق جماعتی اثر را کی بر متک استوار و سنگ دما الحرار
 دلیری نمایند و در ابطال حیوانی و اغتیل سلمانی بقصد و
 عهد سعی پیوندند بقای سبب بقای جزوی و مستعد غنی
 کئی باشد جایز ندارد و دقیقه و لکرة القصاص
 حیره فر و نکند از تمام مصلحان آسوده و آرمیده باشند
 رهم مفسد ان فر سوده و مایلین و هیچ کس از بیم هیبت او
 خانی و از آرمیدن و تحت او بنیاب نمانند تا نه از استغنا
 بای در خطفیان دهند و نه از نومیدی دست در شاخ
 عصیان زنند **و ف** **موج** تاد در سیاست اصحاب

و مات کی واقع گردد باز بزرگان ختم و مقدمان و
 معتدیان و ثقات و کارپردازان و دهات کی عقل
 کامل ایشان کرده کشای بند نوایب و فضل شامل ایشان
 نقش بند صورت حقایق باشد و و رای رای صافی
 ایشان زندگ حادث را صیقلی نتوان یافت و مانند
 نکر شای ایشان آخر عمر اقلی صورت نتوان کرد
 بر قضیت و شاور و ضرر و امور و و با مستبدان و
 فروش در بند استعداد دفع آن نشود کی من اکثر
 المشورة لم یقدم عند الصواب مادام و عند الخطا
 عاذرا و عزایم در کارها بعد از تدبیر و رای و تفحص
 کانه با مضارساند و حرر و احتیاط را دیده باز سیاح
 و عنوان سعادت دانند و تا توانند از محاربه بجا نیت
 نمایند و رای و مشا و و شرب را بر جملک محاصمت تقییم
دمن
 الزای قبل شجاعة الشجعان مؤاتل و مؤمل التانی

و فوس

و خوشتر از در تسکین قنده و طلب صلح هیچ عصا هست
 مقامات صورت نگیرد و مصالحت خصمان را بر زبانت
 و اعتبار از تمام پذیرد شوق را از جهل السلام فاجع لها
و ف و ف و ف تا در عقود و عهود مخالفان و اتفاقا
 مقصود خلف رواند ارد و فرمان و اوقی بالعهدان
 القهنگان مسیولان بیش خاطر آرد تا در لاهاب و مود
 او شفق و با نهاد و محبت و و من طلق گردد و و فعال
 ما جل ثواب جزیه تا آجیل قرار یابد و دوستگای
 و خوب نامی نهر که بر وجه نیکو نای جوهر بیت مرجه
 نفیس تر و ذخیره بیت مرجه عزیز تر کی گسوت از شای
 بر نیت و طرز و کرد و عاقل از جاهل و خاصیت آن میزد
 شود و فکر هرینه کرد از صدمه ضربه بدست آید غبطی
 تمام و عطیتی بزرگ و نعمتی در ایگان باشد یک
 حقیقه ز نام نیک تر به ترا و صد خندان هر هست **شعر**
 حد الی الغایه محشور و المرمر مؤرور و مسفور

یکی که خفیه نام نیک تر به ترا
 چنان از صد خندان هر هست

نکن خدایتا حسنا ذکره **فاما** انما انما اخلاصیت
و تا بموجب اخطا القوس یا و یا در دیو
 خوشکار کنان و اصحاب شایسته چنان نصیب کنند که با ما
 و صیانت موصوف باشند و کفایت معروف و
 باید که موجب تعلیل اشغال بر و غور رضا و کفایت باشد
 نه سبیل مول و غیبت و وصایت کند تا با رعایا طریق معالمت
 و حسن معاملت منبرند و ممکن است از جهت شفقت و رحمت
 نکرد و با اصحاب املاک جز بقانون مقتضی و مال معین
 رجوع نکنند و در حق نو و قراوی محدث کی مثال این
 اندک و وبال آن بسیار باشد و حکم معدلت باشد آن
 رضا نداده و اگر نهاده باشند در دفع و رفع آن مبالغت
 کند و از عقل کامل خرد و قیاسی بر افعال ایشان کار
 و خریشتن را از کیفیت معاملت ایشان با رعایا بیگانه
 ندارد تا هر که در حق ابواب بر قانون جواب
 با ثبات و اطمینان او مثال دهد و بروی اعتمادی

متعارف

متعارف کند و هر که در احوال تبتط و برضعفات سلطه
 پیش گیرد در صرف عزل او ترزد و توقف از طبع خود
 دارد قوله عز وجل و تعارفوا علی البیور و التقوی و لا
 تعارفوا علی الاثم و العقد و ان باید که فرزندان اعزاز
 احسن الله به التمتع در مراقبت این ارکان و حدود و
 محافطت این شرایط و عهود کی در منصب حق مشرف
 و از راه خرد نام مقتضی است تشریح نماید تا ذکر بیکوی او
 نام خوب است احد و نه جمیل و مشورت و افر کی ممکنان طالب
 آن اند ما را و او را حاصل آید و الله تعالی بیکینه و هدیه
 و یلقنا غایة المکان فیه و یوقفه لما استحسنه و یرضیه
 و حکم به رایش و یقتضیه انه و لست التوفیق و المهادی
 لی سوار القریب • سبیل مرا و کبر را و خیر و
 خدمت و اینده دامت و سادات و قضا و مشاییر و
 منظوران کی و سایر رعایا و کانه سائنان خطه جند
 از اصل مدبر و بر عاقل الله و حرشها آنت کی از آن

و از ادب و عذر و انصاف

مقتضی

سعادت کی ایشان را مساعدت نمود و ازین دولت
 کی ایشان را دست داد بواسطه ایالت و فرد دولت
 فرزند اعز اکرم اطال الله بقاؤه و قرن بالنصر و اواره
 نعمه شادمانی بردارند و شجره حبه ربانی و نعمت
 مایه ازند و شرط خدمت او بواجبی بجای آورند و در
 وظایف دعا و دولت و ثنا حضرت مایه عواید آن
 هم بدیشان عایدست بفرزایند و خلوص طریقت را در
 قبول عبودیت سازند و طاعت او را بطاعت خدای
 عز و جل و بطاعت مامورین شناسند و خوشترین
 از خلاف و شقاق و تعصب و نفاق کی و خامت عاقبت
 آن بوشیده باشد محفوظ دارند و از افسطاعت
 بو حشت عصیان نکرانند و از اوج شرف خدمت
 خفیه کفران نفرت نیایند و محافل و مجالس را
 بذكر اخلاق گزیده و افعال پسندیده او کی نتیجه
 نریا دشنامی و ثمره فضل الهی است معطر دارند و محافل

روزگار خوش را بتمیز خدمت و بر تو دولت او منور گردانند
 و با فاضلت معدک و اشاعت مرحمت او کی از مایه شایسته
 و بیک و مشافهه شنیده و در طبیعت او منطبق گشته و بر حق
 آن مطلع شده متیقن و مستظهر باشند و بشاوت قدم
 موکب او کی سبب آسایش ایشان و آرایش آن خطه خواهد بود
 مستبشر گردند و خدمت غبار او از فراغ دین دنیا و حیات
 رضامندی دانند و مال و معاملت تمام و کمال از استعجال
 کمال بایشان رسانند و از شکایت ایشان کی تکلیت آن
 معلوم باشد توقیف نمایند و او امر و امر و امتقاد و امثله او
 متشکل باشند تا شرف انعام حضرت و اختصاص بزیادت
 مایه و زکات ایشان و دریا بدان شا الله العزیز القلوه علی من لا
 یحسب بعهده **و من کلامی فی بعض الامور**
شبهه الخیوتی ترتیب حال ارباب صراحت
 باب مساعی مشهورست و ترتیب کار حمله علم از جمله فضایل
 مذکور و اعزاز از انوار فضل در اشیاء و کار و اخلاق معلوم

و توفیق بر توفیق علما از اعداد عادت محمود و اقبال بر توفیق
ایمه از قبل اعمال مواجب معاری قصد و شید در توفیق
مسند دولت را از توفیق و مواجب چه هر که در ساحت
ملکت صاحب ذیل فرمان شد باند کی از ذخایر نیکو نای
تافع نشود و با توفیق احوال بقتل نیالات در کار شروع
راضی باشند و بر دست خورشید حیا امور دینی لازم و دار
و با توفیق و لای حاصل ابناء در توفیق و توفیق و توفیق
و شمت اخلال را با جلالت ایشان راه ندهند و صبح شروع
متوزع خاطر جایز نشود و تقریب ایشان و تقریب یزدانی
و سبلی تمام شناسند و ایته را کی اعلام حق اند بر افعلا
اعلام دین باری یاری دهد و بر وعظ مسلمانان
بر روس منابر و مشایخ و ما از فضل ربانی ربانی
و صد هزار شکر داریم کی از توفیق باری باری روزگار
ما خالی بدان خالی است و نعمت عالی مادران عالی
هر روز در باره علما انعامی تازه می نمایم و زینت

حضرت

و توفیق بر توفیق علما از اعداد عادت محمود و اقبال بر توفیق
ایمه از قبل اعمال مواجب معاری قصد و شید در توفیق
مسند دولت را از توفیق و مواجب چه هر که در ساحت
ملکت صاحب ذیل فرمان شد باند کی از ذخایر نیکو نای
تافع نشود و با توفیق احوال بقتل نیالات در کار شروع
راضی باشند و بر دست خورشید حیا امور دینی لازم و دار
و با توفیق و لای حاصل ابناء در توفیق و توفیق و توفیق
و شمت اخلال را با جلالت ایشان راه ندهند و صبح شروع
متوزع خاطر جایز نشود و تقریب ایشان و تقریب یزدانی
و سبلی تمام شناسند و ایته را کی اعلام حق اند بر افعلا
اعلام دین باری یاری دهد و بر وعظ مسلمانان
بر روس منابر و مشایخ و ما از فضل ربانی ربانی
و صد هزار شکر داریم کی از توفیق باری باری روزگار
ما خالی بدان خالی است و نعمت عالی مادران عالی
هر روز در باره علما انعامی تازه می نمایم و زینت

حضرت با بزمید و ثبت و درجه ایشان می نمایم و بخرامیم کی هیچ
رفیع در رفیع با فیض نعم شایع ضایع نماید هیچ عالم در عالم
طبع ترتیب مادی یا قدیمی زند از جانب غایب بفرموده خدا
کسی که در اینام دولت مافرا خاسته و اتفاق اتفاق اکثر
ایام حیوة او در جوار جناب انصافه و او ابد علو ز ر لطف
ارباب سحر خوش کرده و شجره اعلیت را غنیمت انما در او در
جناب امام شهاب الدین و ادا الله له الا فضل شله و ادا الفضل
نیکه در کشف حقایق کشف شمت را از معارضه اناب
یقین باز تواند داشت و جرم بر نور و معرفت بپایر و بیان
اراسته تواند کرد و ایند و صبح حاسد خیر روی را بر جیره
زبانی و دل ربای ابرکار خاطر او انکار نتواند کرد و چون
میان علما منافست بحث مناقشت رسد فضل الخطاب
جز از زبان فضل او نتواند بود و اگر در مضار تحقیق عنان
بیان فرد گذارد عیان حال او از تقریر بر این معنی مغنی باشد
و الجواد عینه نراوه و بازانکه شمت و مغنی و معیت و

معتبر من ان عرصه حضرت است و گناه ذلک شرفا فلا
 نطول بناجحه سرقا چند بار بار غریت بر فاذ خوش خاده
 و کتاب من را در دیار خراسان قنار و شعاع ساخته
 و عاقبت عاقبت عدل از راه اختیار اختیار کرده چون
 بواسطه تجربه کی حاصل سیاحت شناخت کی جز در
 بساط دولت مابضاعت علم را موسم گساست بود
 از دیرگاه باز بر قدم ایستاده چه از مرتع مربع را بدید
 بدینفند و از جوار و راحت کس جوار رحلت نطلبند و از بجا
 کی شرفاد میست مقام مقطع ستره خطه خیره را کی
 منشأ حیره اوست مرکز اقامت ساخته بود و مواید و
 نواید بلفظ در بار بار کرده و در امور سرعی شرعی
 بر ارجب میومته نکر شتی طاسدان نعت او را مستثنی
 توانستند دید و الجاهلون لا عمل العلم اعداء
 بسبب غیرت و عشرت با او نسبت دادند و جمعی
 روستای که بصیرت ایشان پرورشای حقیقت

نیفتد بامید انگ در مرتبه بالو متساوی شوند زبان
 در مسای او در از کمر دیند **شعر**
 را اذا اراد الله تشریفه انما له لسان حسود
 چون سخن از جمع بر سمع ما گزید و گوشت استگنان بران
 تا صورت حق در ظلمات این کلمات محجوب نماند چنانکه
 ذکر حق عز شانه سایه برین معنی از کندست فی قوله
 تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا
 انی قوله ناوید بین تتبع بلیغ و تخص تمام غرض فاسد صرا
 طاسد و تمام در حق او ظاهر گردد و عقیدت ظاهر او در
 برات از ان روز چون روز روشن گشت و از طینه
 طینه او نسبت تشبیه ان تهمت بجهت ما مرتفع شد و
 او را از قصد آن جمع بی باک با اعتقاد بآل او وثیقت و
 ما و اقی آنچون محقق شد که سبیلکه عقیده او از
 صاف است و ملائیس دیانت او چون ملائیس شغل و بی
 ضاف شدست و فوات از تقییر ان اثار و تقییر ان

او را در کی بفرستید با او کشیدند و بر حسن مخبر او نیز چند خبر
 عقد کردند و عقد فضایل او در ملک بیان نظر دادند بدین
 وسایل و وسایط اختصاص قبول حضرت یافت و انوار آفتاب
 دولت مایه روی تافت و این مثال دادیم تا عزت از نور
 گند و باطل منفسح در گوی دعا گوی تدبیر زند و در هر دو احضور
 خوش بخیره مراسم تدکیر را رعیت رعیت و لشکری باز مؤثر
 باشند و تفتیت آن همه کی مشیت او باز یستیم احیا کند و از کار
 آفات و تدبیر که اکنون در آن بقاع اذل من تقع بقاع
 غافل باشد و نگذار کی مت اندکس بر کیر در برست
 استمرار جاری گرداند و در عقد مجلس و عظمی عقد ضلالت
 بنای منحل شود و دین ذوالجلال بدان مجمل کرد در رسم
 منشی را منشی نگذار و نوبتها از او را مسجد جامع بریت تر
 منوالی تاخیر نگذارد تاخیر نگذارد و سبب سنت ستوده کرد
 و سخنانی که در دل مستمعان موثر آید موثر باشد و در حق
 کوشند نه در تدقیق تالذت او را که بر ایشان بر نیان

نشود

نشود و گفته نظمه انرا بگونه گونه و عظمی مانند از ان خواب
 بندارید و گند و در تفهید مبانی اقوال متانی و بعد از تامل
 و تدبر و سخنان دلیلی بر گوید تا بر سومین لفظ مشیر مقالت شود
 و نیفتد و در تفهید آن رخ نمی رنج بیند و اگر نگذرد مؤثر
 بگوید تکیه بر معرفت نگذارد اما بکنه تقوی آن برسد تا امر
 صاحب غرض که در آفت عرض و فرصت طلب باشد مجال
 گفت محال تواند یافت وی فرمایم با تقلب احوال بر تعاقب
 احوال بر کتب مستفیدان تر گیت نفس که نقش بند هوائست
 فرو نماند دارد و در مقام تدکیر دقیقه ابداء بنفسات
 تذکر کنند و از پس روی اغراض تا تراند اغراض نماید چه مرد
 بر هنر با برهیزر باید کی از دشمنکاری دور باشد و اگر نه
 رستگاری قیامت مؤثر و مرماند و جمیع انصاف جمالت
 و اعداد اسباب ضلالت در اعداد آنان که ضل سبب ضرر
 فی الحیوة الدنیا و هم محسبون انهم یحسنون صنعا و لایلد
 و اگر چه سن شباب طبع ذکی را بر شتاب روزی حاصل آید در

در کارها از رفیع تانی تانی نکند تانی تحمل مشاق
 کارها محلول مقصود رسد فتم ما قبل من قبل الرزق من
 والامانة سعادة في هذا اذا ان نظام عقدها نان قروت
 فضولها تغم وان غيرت اصولها تغم ان هذه تذكرة فمن
 شاء ان يقبل الى ربه سبيلا وكفى بالله وليا وكفى بالله حيا
 سبيل ايمه وقضاة ورعايا وسائر اعيان وكافه رعايا
 خيرة ونورا حي ان ايد الله امرهم وابد عمرهم انست كي فلا
 دار فضله كي بساط فضائل تقدم تقدم سر دست مقتدي
 ومقدم مردانند ومقدم اورا معلم دارند ووجوه اورا مفر
 وحرمت اورا موقر وازبحار فضائل او معترف وبتبرزو
 تقدم او معترف ودر شنودن اقوال سديد وشنودن
 لافعال رشيد او با بعد الغايات رسند وجمع مقربان
 كي از جمله مقربان اند چون نذر وعظ او شنوند بر فور
 و فور خدمت او حاصل آورند فرمان چنانست كي هكسان
 در حكم او منشور رعایت ميسور بديل گند جانان فلان

عقد با ابرام

بدی

بدی خوش روزگار گذارند و ملاوت شکر شکر خوش
 بمذاق حضرت متواصل گردد ان شاء الله العزیز
و اله في ظهير الدين المعترف بخوار ذم
 خلقه مصالح حضرت را طرق مختلف بسیارست و در
 دعوات را سبب ششنيكي شاد و اصحاب صناعات و ارباب
 صناعات كي در صد و تقبل اشغال و معروض تكمل اعمال
 ايند و بر موجب لكل عمل حال متعاين و متمايز و باينكه
 از مقامات ان جهانی ديني يا دنيوي يكی است بايقايت ان
 صناعات چير باشد و عقايت ان خدمت بصير حواليت
 يمينه و تاكار بهكار و انان سپرده نشود نقش نقش
 از محيطه خاطر ستوده نكر دذ و فراخ بال از دواعي اختلا
 احوال حاصل نياید و از جمله مقامات كه صلاح ان خاص
 عام را عام باشند و احتياج بدان خو شيع و شريف را
 مستعين و علايت ان با مهاب دين و دولت مربوط
 و ترتيب ان بزينت حضرت و در وقت درگاه مستعان

شغل معرفت است که در همه طایفه محافل و مجامع از معرفت
که مراتب و مناصب مردم آن بحقیقت و تعریف غریب
و شرمی بواجب بتواند عالی توان داشت چه چنانکه
بجای خاص را صاحب حاجت است محافل عام را از معرفت
استغنائیت تا صاحب حاجت آویزان علی تقدیر از اجتهاد و
و بعد از طبق طبقات مردمان علم و روش المشاهد بر روی
و شک نیست که این مقرر از کمالی از مبتدئ بحلیت اصلیت عالی
عاطل بود و در خلل بزرگ این مصلحت عام را شامل چون خواج
امام ظهیر الدین ادهم الله توفیق و جعل التدا و فقه
که عروس معانی را لشکر و زوال الفاظ و دیر و گزند و مخدر است
تینیات را جلوه مشاطه خاطر آورد و محتاج روح افزای
طبع نغمه زای از محاور و تضایر را حار ویت و ملفوظات
لطیف و محفوظات او محصول فضول مطلقان را روی
آنکه در سیاق سخن سباق غایات شدت سبحان
آنکه از سزیدن از غیرت سخنان گزیده اوست

و از معارضه حسب حسنه ارجح جسته است و الفاظ را
بر تشبیه با استعارات بر بسته و ارمات کرد است و اگر
سبحان سخنان او بشنیدید در ساحت فضل و نصاحت
ساحب ذیل بحالت شادی و داعیه فضل شامل کی دل
نواز اقل نیازت و جاذبه صیت سایر مایه کی طوفان
اطراف عالم است حضرت اجالها الله کشید و در
منزل رجب رخت اقامت بگشاید و در مقام این
مقام کی تا ساعت قیامت باشاعت معروف آباد
و احراز را کی احراز سعادت اصلی از بوسیدن
خاک آنکه مقبل هر فاضل و مقبل هر مقلد پیش نهاد
و رنج غریب برای مقام این تربیت که از کمال نردنها
ملق بکمال بلایان جلالت لها بر بخت از آن خواند محار
طبع او آمد و بامید ترجیب ما ترجیت اوقات عید
پیش گرفت و مستماع فضلا را از نتایج طبع بی طبع خوش
اسایشها نورد و مجامع عقلا را بطایف شنائی طمع خود

ارایشها داد و فکر خوب میرسد او کی در نهان سایر الکا
سایر شد و بدان واسطه لطف قبول سایه بر سرها
کستارید و در بارگاه چند بارگاه و بی کاه و بارگاه
و بار منبر خویش در پیش تخت بازگشاد و بضاعت و عیش
خود در عرصه حضرت حاضر کرد و باز آنک در راه شود
در شنودن این کلمات و ممکنان باید کلمه یافتیم
و رعیت رعیت و لشکری با شماع سخن او موفوری دید
شاهدت و عیان نیز شاهد حسن بیان او شد ای
خان دیدی کی دل حرم دولت بمقام او خرم کنیم و باعدا
اسباب سال و مثال دهیم معرفت حضرت کی جز معرفت
تقدیر انرا نشایست و جز بر قد اهلیت او نیک و است
نبود مستغرق بتیمیمی تمام و مقفی خلعتی و فنی
با و از دل داشتیم تمسیت این بهشتی و رای او
باز گذاشت و مرا هم آن در مواسم او و مسلم فرمود تا بد
نشیطه و امل بسیطه این مظهر را کی لایق صنعت

اوقات شش طبقه و انفعاله فاعتقده اعناق نماید و
خویش بر هیبر کجاری و بردباری نزد باری مقبول
گرداند و صلاح حال و حال خویش و خوشکاری
و خویش داری داند و در امثال یزدانی صافی
الطرحه صادق النیة باشد و صامی شرح شرح غنبد
و جلیت را بجلیت بر تواضع و فروتنی کی نزد فقیر و غنی
و عاقل و غبی مستحق است مستحق باشد و زبان را
کی مود و زبان سخن آن از و خیزد بر نیگو گفت مسلمانان
مطلقا مطلق دارد **و فرمودیم** تا از حضور بر
درگاه در اوقات ختم قرآن مجید هیچ مجید بخوید و از
محافظة بر قوانین آن خیر یا خبر باشد و از تاخیر
را اعمال آن محتر و در آن مقام حمید از حمید مجید
باری سبحانه و تعالی بدان قدر که زطاک نظم
محیط آن تواند شد و در تنزیه او عمتا بقول
النظامون علوا کبیرا داد فصاحت و بلاغت

بدهند و امداد در روز و افروز سوی روان سید
المرسلین علیه الصلوة والسلام روان گردانند و
دولت قاهر را بدعا از سر اسلاطین در حضرت
اجابت کی محال اختصاص یابد یا ذکند و مکنان را
بردارشکر نعمت ایمینی که در تیغ جهان کشای بسته
باعث محض لید **و فرمودیم** تا القاب ارباب
مناصب و ارکان دولت گشتم الله و مکتم بران حزب
کی در جراید دیوان انشاهاء الله ترتیب داده اند و
تقدیب کرده بر دفتر خاطر خویش مثبت گردانند و در محال
برقت نشستن ایشان عذی انا القاب هر یک بر شمرند
و بسبب رضا و استزادت خویش زیادت و نقص
القاب ایشان جایز ندارد **و فرمودیم** تا در محافل
هر کس بموضعی لایق حال انکس نشاند و در نصارت
استحقاق منصب او جای می دهند و پیش از آنکه و تحری
اکل و اخل در هشته محل جلوس بر نشینند مشبه

کرد

کرده ایمار اشارت بجای نشست او را جب شناسد و در
تعیین جای مدیکه رعایت حق و خدا استحقاق انکس کنند
مثابنت مراد و میل طبیعت خویش را کنند او رقیبی بالری
رفعی نشینند یا عمری در جوار صاحب امری افند تبیه
و بر انکسختن انکس بوجهی لطیف کی در ریختن ابروی
مسلمه مقصود حصول رهند لا زهر شمرند **و فرمودیم**
تا تعلیم ایامه و تقها و تقدم صلحا و علما کی در نه و حمله
اغیا انا اند جمن حقائق را بشقایق معرفت نسیم انفال
سارک ایشان آرایند را موردین و دولت و الدلیل
زبان ایشان دریابند در میان اجاس و در نوع اسل
عن ایشان بل که عین شریعت را انسان نشان اند
ایشان سلاک ایمان را نظام دهند و تقه بر ایشان چشم
دانش را قریب گردانند و اجی در تقدید القاب
ایشان نقایب کسل از روی طبیعت بردارند و در اعقا
القاب ثار دعا لایق در تیغ ندارد و هر یک را

بعد از اختیار مکان و اعتبار زمان ز روی اگر امر تمام
 مشابه و از سر احترام مبلغ باز گردانند و مشورت بولیت
 و عزل خویش در شکر و شکایت ایشان دانند **و فرمودیم**
 تا در مراعات غرباکی رنج غربت و بار گزیت بر دل عزیز
 ایشان نهاده باشد همه رعایتی برسد و بوقت در آمدن
 ایشان بمحاند چون موجب الغریب اعمی دست غربت
 حجاب حیرت بیش بصیرت داشته تصالح ایشان
 اعتنا واجب دارد و در تعریف ایشان از جاده مبالغت
 تحریف نماید و شکسته دل ایشان را بشان در مقام
 خیر چهر بگردند **و فرمودیم** تا امثله و فسخ نامهها
 کی از حضرت مایون ما وارد شود او بخواند و با وازه
 بلند و اوزه آن بد و روز یک برساند و اخبار و اشارات
 لذت استماع آن اخبار ساز که گوش نیار و رخ خواند
 آن علی ملا بر من الناس لجنه انما ید تا تلثم از جوب
 تنگ شونده گمان نشود **و فرمودیم** تا در جمله

ایشان و قاضی عیسی طاب ثوابه را در الفاظ
 افراد و رتبه معرفت و سجدات

این شیخ را بیط معده در معالیم محدود و اشارت فرمان
 جانب عزیز فلان را زاده الله عز و له غطفان لادن
 مند همد که میثوای باستحقاق جمله متورعان و ریس
 علی الاطلاق کافه متبرعان است مراقب باشد و وظایف
 خدمت و شمار او را مواظبت نماید و در کاه او را لگت
 مقصود هر که اخلا اید محمول بخاند قبله حاجات خوش
 سازد و خدمت او را کی فخر است سعادت و دجانی باشد و
 سبب نجات و یل درجات دانند خیرات و عزات را کی
 از حضرت عا در حق خوش نایض بیند و امطه جو حسن غیا
 او شناسند و هذا ما هدینا که به الی الطریقه المثنی
 و علما ما و خیر لک فی الاخرة و الاولى فان تحلق
 با داب ما امرنا که به تنعم و ان تتعلق با مهابت ما و خیراک
 عنه تلهم و الله تعالی ید ای من یشاء الی صراط مستقیم
 انذ الجواد الکریم • سبیل برزگانی حضرت و ارکان
 دولت و امثال وایت و افاضل ملکات ادام الله تبارک

و همان عن فقر و غنی علیهم است کی ظهور الدن الفصح است
 و نقد الله معترف حضرت داند و تحبب اعزاز او اعتبار از
 نمایند و در رفیق و طراوت شغل او کوشند و در مواعیت
 نوامیس او آوری و رسوم کار او را زنده دارند و بکار
 و منارات غیری با او دین مهم رضاند و در کاران
 مهارت خن اهل کی ملک طلاق طبیعت او است بر وجه طلق
 خریداری کنند و شاعر جمیل او کی ابق حضرت است یا حال
 و احسان در حق او از انقطاع مضمون کرده اند و در
 ان مثال هرست از قسام اقسام نمایند و حکم اشارت
 پر دانی کی او لوالا مشر من کفر و زمان را از لوازم
 ایمان داند تا در سرای سرای جزای خوب شوند
 در حرم احوال خویش طرایف که طایف را طایف یابند
 ان شاء الله العزیزه **مثال**
قضاء ممالک نادها الله بسطة بنام قاضی القضاة
صدر الدین اخ الملوک و السلاطین محمد بن خلف

الملکی و ذکر استغناء بهشتی خربت
 خصلتی از سیرت بسند یک ارباب دولت و یکو تر عادی
 از شنیدن مدید او لوالا مری عنان مصالح بر صوب اعتیاد
 آن معطوف باشند و اعطاف ممالک بر اسطه تمهید آن
 در معرفت آیند و اعضا قدرت محسن مظاهر آن فوت
 که یزد و اقدام دولت بمن موارزت آن ثبات یابد
 تربیت حال ملت خیفی و تلبیت دواعی مهمات بخیر
 و تشیت امور اسلام و تطریت حال شرع است چه قوام
 کار شریعت و دوا و نظر ملک توانان اند و اطرا د
 احوال ملت و انقیاد اعمال دولت متلازمان و تو اسلا
 استمرار جز به سایه سیاست ملوک کامکار ممکن نگردد
 و اساس ملک را استقرار جز به سیر جرات دین افزید کار
 صورت نبندد و امهال مصالح ملت نظام مملکت را
 بی درنگ کسسته گردانند و باخلال بارکان شریعت
 قاعد دولت سخت روزه مستحاصل کنند و تحقیق این

م را

معنی از لفظ مبارک مبطر و مالک مقرر می شود و قصد حق
 این دعوی از بیان صفاتی شایسته صاحب شرف و بصورت
 می گردد که **یا ایها الملک الشریف** و **یا ایها المومنین** و **یا ایها المؤمنات**
 و چنانکه از عادات حمیده با دشمنان جمع نیست ستود
 از کفایت امور دینی و ضبط مصالح شرعی و دنیا موجب
 دوام اقبال و فراغ بال است و در عین شهرت و بخت
 و تملک درجات خواهد بود نیست از مهمات دینی نیز هیچ
 بصر و عنایت و بذل رعایت مستحق تر از ترتیب کارها
 و احکام قواعد احکام نتواند بود چه بنای جمعی افعال
 آن حفظ فروع و دعا و اموال برانست و تحقیق و جود جلال
 و حرام و اثبات حقوق خواص و عوام مقتضی ای متولی
 قضای نایب مصطفی است متعلق و مدار مصالح کاند
 مسلمانان از جور از معاملات و مناکحات و قرائن احکام
 و مصالحات و غیر آن بنماذج حکم و حکام کی شایسته
 شرع اند منوط و اگر و العیاذ بالله خللی بر کار قضا را

یابد

یابد و در قواعد حکومت تزلزل یابد **یا ایها المومنین** و **یا ایها المؤمنات**
 مستعمل شود و عقد مصالح متبدل و ماند و احوال مسلمانان
 متبدل گردد و اموال مسلمانان در غرضه تلف افتد
 و عقار و ضیاع مستضعفان در معرض غصب ضیاع اید
 و کلال و حرام یک مزاج گیرد و مبادی هرگز ارکان
 اسلام انشلا می پذیرد و غرض و دین انقضام لغا از حد و فساد
 مصالح دنیا و آخرت عدول کند چون معرفت ما از دقت
 شامل برده است بر حسب این اعتقاد مبارک قضیت
 این صدق نیست تا تا یابد و ربانی تحفه جهان بانی مجلس
 فرستاده است و فضل بزدانی نوبت کامرانی باری
 و دست توفیق زمام احکام در قبضه مشیت مانده
 و چشم ملکات با تفر بر دولت مقرر کرده و دل خلافت را
 بشیر عواطف و فیض امل کرد اندک بهراره عین رغبت
 خوش بر مصالح دین محمدی صلوات الله و سلامه علیه
 کاشته ایم و لباس عدالت را به تشبیه این مهم معظم

معلم داشته ایم و مرکز در هیچ حال با مال جانب مجلس
 ملازمیم و در تاسیس بانی و تنفیذ احکام آن بر موجب
 حسن اعتقاد غایت جهد و اجتهاد بذل کرده ایم و هم
 در او ایک کار و تبارش عهد با دشمنی از محل شریف
 و منصب شریف در کل ممالک مکان بزرگ
 عالم عامل فاضل کامل چون جانب شریف بذری
 زید شرفاکی سردفتر کبار ائمه و اتم و بقیه صد و ده
 عالمت و در اصناف آثار از امثال و اعیان جهان
 و در فنون منات از دو وجه ذات افغان و بازن
 همه فضایل قدمت خدمت او ترب دولت آن
 خاندان مبارک است و عنفوان جوانی که خلاصه
 و نقا و بر ندکی باشد در دعاگوی حضرت مافا
 کرده است معذور گردانیده ایم و از بدایت این کار
 تا غایت این روزگار رونق و طراوت این شغل خطیر
 از ذات نظر او در زیاده بوده است و اعمال

بر او با خلافت جهان بر سرافاقت و افادت و مصالح مسلمانان
 از احکام بی شبهت او در بسط و بیات مکنی و رسوم
 جایزه باقتضای بی ملامنت او از اقصا ممالک منفی اکثر
 چون این بزرگوار عهد جوانی در دعاگوی خاندان
 ما بر آمد و مرسوم گوشت نیز بساط مقام در نوشت
 و دست روزگار و قرار نامه ی قرار ی او نوشت
 و از منزل اجتماع بکن رکاه و دایع خرامید تعاقب
 او را و بجد دل طوار صحیفه پیری در دست نهاد
 او نهاد و ایام بی نرجام کی بریدی پس نیز کامست
 در ارتقا و مدارج عمر او بایه بلند بر رسید و منته
 شیب کی مهمانی پس عزیزست در حواشی عذار او مکنی
 تمام یافت و اعراض شخوخته در حرکات مسکنات
 او تاثیر عظیم کرد و همت او بر خلوت و انزوا
 و رفض اغراض و احوالی حاصل مر کامل و اختیار
 مرختیارست مقصود کشت و طبیعت او از

شاعلی که در حق را شاغل این بکار است نفرت کف بدست
 ان شاء الله تعالی **در این نشانه از اندیشه هر چه بخواهد**
 قل الله ثم ذرهم فوهم یلعنوں بدست
در وجه طوطی و در وقت و در کلام و در کار و در کلام و در کار
 ان کل شیء بخلاف الله باطل و کل شیء بخلافه را یک
 درین وقت حقیقت این حال بواسطه ارکان دولت
 ثبت بها الله و مکنتهم مجلس ما افعال و از اعتناق این
 بزرگ استعفا خواست و از تقبل این مهم نازک تقاضای
 جت و کل بستان عمر و زنده اولاد خوش جانب شریف
 و تقوی لقضاء فلان را ادا الله بکنه و نداد با صابیه
 یقین کی از ان اصل و افش نیست شرع را نیک شمر و
 از ان کار سروری جوهریت منور را بغایت شین
 و تا ان غایت بنیابت بدرد و جد و ثقل ان کار
 معظم موده است و بدین قضیت منصب موسوم
 باصالت بخت تقلد این مهم امر تعیین کرد و ان جا

مجلس

مجلسی که باور از نظر بردل حاجتمندان نهاده داشت
 و حقوق خدمت و دعاوی خوش و کمال اهلیت و تقوی
 او را وسیلت فتح این طلبه و دالت اجابت این ملت مستحق
 ماجر در ایام و متطاوول عیار افعال صدر الدینی بر محکم
 ستر و اختار زده بودیم و پیر شیخ او از طالع دینی و تخریج
 در علوم دینی حقیقت دانسته و یقین شناخته کی باز انک
 شاخ شیباب او نیک شاد است و ایام حداثت او در
 غلوار طراوت و وقت انک کورته نظران تعاطی معانی
 دست درازی نمایند و دواعی شهوات نفسانی را
 اجابت کنند و در موارد مواادات و مشایخ لذات
 برخلاف شرع شری رو دارند او در مقام رعفت قرار
 ساخت و سکینت و وقار مشایخ کبار زریب و زینت
 روزگار خود کرده و دله و قی بر توفیق بقدر حریص و معلوم
 گردانید و ایام عمر را بر اقسام توزیع و توزیع داده و در
 حکم عاشق و مهمات دینی از قناریت مداومت

ایمان

و میل بقاریب و طهارت ذیل حاصل آورده و فراموش
نماید بر آن مقصور کرده است اعتراض از دام احکام
و مقصود باشد و آیات حق ظاهر مدلیات شرع
منصور حکم اقتضای رای انور و اتضاح استحقاق
و التماس جانب شریف بذری بعد از استداد فضل حق
تعالی تا خلافت و خلافت کار صانع و خونی و موصول
دارد و از آن مشرقه را در امضا عزم و تقویض
اعمال با صفت مقرون کند و هو ما دینا الی سبیل الرشاد
و ما دینا لک التدا و تضا جمله ممالک را در ما الله
بسطه بفلان کبریا استحقاق و این منصب را دایم
و اخص و صبح ریش و شبمت اندان قادر نیست
از زلفی داشتیم و تیمار داشت مساجد و اوقاف و
یکال شهادت و صراحت او باز گذاشتیم و اتمام مهلت
و اتمام مصالح او کار بزرگ بود و امانت و دین
او که ابواب مقاصد میامیز آن کشیده شود و باز است

و اگر

و اگر چه فلان بخود شامل ثانی و عقل کامل کافی از نقد
شرایط و تجدید مرا هم این شغل مستغنی است و انفعالی
اقوال او بر قاعد رشاد و سدا و مدنی محبت آن تا
نواب را بتقدیم این ابواب اندر نگذارند و مثال ما و در
که ایشان را از یکد امام سازد و در قایق از در خاطر خوش
مذکری خفی و مقدری خفی شناسد چند ننگه که تکیه
عقلا بر آن باشد و عواید و فواید آن عمومی تمام دارد
ایراد می خنیم و **مقیف** و **میا** نادرست و علانیت
فعل و نیت بر نیت تقوی که وسیلت نجات غفوی
بنیاد سعادت عظمی و ملاذ اصل معنی است متعلق دارد
یا زینما الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و چون دنیا
فریبند و هرات خویش بروی جلوه دهند و جمیع احش
مشغول باشند و ما عند الله خیر و باقی و مشاعر بدن
مراقب شعایر و شرایع گردانند و چشم و دل از مطامع
مغفوی و مطامع مخفی صیانت کند و خشیت از دل

و اگر چه

و اگر چه

کی بر عبادان واجب است و بر علما کی هویت معرفت یافته
 باشند و خلعت کرامت پوشیده و بر دقایق کار و خفایا
 اسرار واقف گشته و خلوت خانه سینه را بنور هدی
 روشن کرده و واجب تر آنجا محشی الله من عباده العالما
 مستشعر باشد و بقوت و جرأت این مخافت در مش
 جهان مستظهر چه هر که امروز در مقام ارتکاب
 مباحی از رغبته الهی قدمی باز نهد و عنان جذبات
 شهوات از دست طبیعت بازستاند **یوم یفید**
المذوم من اخیه و ائمه و ابیه در صف مردان کار
 ایستند و از زمره الشاقون الاولون خیزد و در
 جنات نعیم بدرجات کرم رسد و اما من خاف مقام
 ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة فی الماوی
و یفید ما یتم تا در وقت استماع دعاوی فصل
 خصوصیات و امضای حکومات غیبتی از اعراض
 انسانی و اعراض نفسانی خالی گردد و متابعت

حاکم شریعت گذر نه مطارعت هوا و طبیعت و میل و مدار
 سر فوضد اردد و راستی و امانت را مغروض و در احوال
 و اعمال باطن اندیشه را با ظاهر صورت برابر کند و حقین
 شناسد کی بر ریشی السرائر مکنون ضمایر بوقف
 عرض خاوند آورد و باداش یکی و بدی از خزانه فضل
 و عدل بمن مسمی خواهد رسانید **فمن یعمل مثقال**
ذره خیر یا یره و من یعمل مثقال ذره شر یا یره و یفید
 تا بر قرارت قرآن کی از دعایم ارکان ایمان و مصالح
 عرامل سلامت مرا طبت نماید و بانوار آثار آن مستفی
 و یقینات آیات آن مقتدی باشد و مواعظ انوار الکو
 موثر استماع کند و فرایض آنرا بخان و دل اتباع واجب
 داند و در تدبیر محکم و منشأ و تامل و امر و زجر
 آن بغایت تفکر و تدبیر کند کتاب انزلنا الیک
 مبارک لید بروا آیات و لیستدکرا اول الالباب **و یفید ما یم**
 تا بر راست اخبار نبوی کی حراست حریم اسلام بان

توان در خطی از اوقات مقصور دارد و احکام آن را
 که قسم و سیم فرقان کریم است و ماینطق عن
 الهوی ^{چشم} آن ^{چشم} صواب و محی یوحی در انتهای سبیل رشاد
 امام و مقتدای خویش سازد و خلایق بر عادت
 اوکی فطرت سعادات باشد تا ذب و تخلق نماید
 و در کتاب ^{الکتاب} حق و احسان حکم راست ظاهر و مشت
 استماع سنت او توکل بر یزد و شطری از کلمات و آثار
 صحابه رضی الله عنهم کی محرم انوار هدایت و سکنه
 ایشان معرفت و ریاحین بوستان حقیق اند ^{حفظ}
 و ضبط خویش آرد و رقرق انداز ایشان بر صحیفه ^{ظاهر}
 نکارد ^{قال} رسول الله صلی الله علیه و سلم
 افعالی کما یقوم یا یقوم اقمنا یم اهدنا یم ^{و یفر ما یم}
 تا در مارت انواع علوم و ملائمت شعار فضایل
 زیادت احشاد کی شمر سعادت رشاد باشد تقدیم
 کند و بدارست نقیضها و محالست فضلا موانست طلبند

و از

و از مذکورت و مباحث کلمه تقدم و مجارات و مشاور
 نقله مذنب کی فواید آن مستنبط است مستعین باشد
 چه بحث بر تعریف حقیقت حال بحث کند و توفی ^{مطلوبه}
 خطا علق مضینه صواب عطا دهد و مشورت طبع ^{عقیم}
 بلو اقم ارشاد مستقیم گرداند و خاطر پیغم را بملوات هدایت
 باصفت معرفت برزد و موارد عزت را از شوائب برزد
 مصفی گرداند و مواید علوم را با قلاح ایضاح ^{مستفاد}
 ولا تجعل الشوری علیک غضا مة فرش الحوائی ^{رفق للقوا}
 چه در حق اکمل خلایق و افضل موجودات کی ارزانت
 رای و متانت عقل مثبت و درجه استبداد بود و برد ریالت
 حاجت استند ^{استند} و فرمان ربانی چنین نفاذ یافت کی و شاور
 فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ^{و یفیه ما یم}
 تاراه و صول از باب داعی و اصحاب دعاوی مجلس
 کشاده دارد و نقاب احشام و حجاب امتناع از پیش برگیرد
 و در وقت استماع کلام متعاین بر موجب کلام نبوی

کی اذا اختم اليك اثنان فتسويهما في اللغو واللفظ
 اللغات خاطر باهر و جانب یگان دارد و از ترجمه
 بغرض مشوب و تفضیلی که با و تشامسوب باشد
 اجتناب نماید و میان شریف و دلی و فقیر و غنی
 در عقد قضیت از حد سوتی مجسد ^{نویس} قال الله
 عز من قائل ان یکن غنیاً و فقیراً فان الله ازل
 بهما و لا تتبعوا الهوی ان تعدلوا و ان تعدلوا او تعرضوا
 فان الله بما تعملون خبیر تا ممکنان بقوت دل
 و اتساع امار در استخاج مقاصد و حاجات و
 استفتاح ابواب طلبات کی کوشند و حقی که از
 راه شریعت ثابت کنند می باند ^{و مقدر ما یم}
 تا البته بخوشن کردن حمایت و عنایت کی میگزیند
 ضلالت و غوایت است نکرد و معنی هیچ حامی و
 درین معنی نیز اللغات نکند و نیت صادق اطاع
 کاذب را از مانع انحراف شرط شرعست بریدن دارد

کی چون

کی چون فردا قیامت کی روز اقامت و بینات باشد
 جواب خطاب حضرت عزت امتعین شود هیچ افزین قد
 اعانت او تواند کرد که کل امری منهم یومئذ شان نصیب
 و اگر های متعددی در میان آید و در حکمی از احکام دست
 بپوشند و خواهند کی بر قاعد از قواعد اسلام سبزه و
 خورشید بر حکم از ذی تقدیم بعد جانب صدر الدنیا
 مند و نیت ^{و نیت} بالنک جانب حق را برای رعایت جانب آن
 متعذر فرو نگذارند و اگر از منع انحراف او را حالی جایز
 باشد این حال المجلس را رفع کند تا ذنوع آن مضیت و کند
 آن عادت جان فرماییم کی او را از مثل آن ^{مستحق} غضا ضیت
 کی نهال شریعت را برآورده کند اما فی پیدا آید و در وقت
 مجلس قضا کی طراوت اسلام بواسطه آن روی نماید و
 و استبقار احوال مسلمانان و احیاء حقوق مستضعفا
 کی با استظهار آن دست دهد نقصان نگیرد ^{و میفرمایم}
 تا در حوادث شرعی کساح شود و وقایع حکمی ظاهر گردد

ابتداء و اقتداء بقرآنی آیات کتاب منزل کند و من انتم
 بما انزل الله فاولئك هم الكافرون ^{و بعد از آن} و بعد از آن التجا
 بقوی اخبار بوی صلوات الله و سلامه علیه سازد
 ما اتی حکم الرسول فخذوه و ما نهی عنہ فاجتنبوا
 و اگر در صورت و لقمه ازین دو حجت قاطعه
 بر نفسی غثور نیاید و مجال استدلال نه بیندیشد
 باجماع امت کی کاشف ظلمت است ^{و از} از شرف وجه اجماع
 ائمه مدی و اجتماع امت صالحه و اتفاق فیه
 ناجیه جز بر شخص حق و عین صواب و مجرد بر شخص حق
 و خلاصه رشاد تواند بود قوله علم القلوب و السلام
 لا یجتمع اتقی علی الضلالة و اگر ضرورتی حادث شود
 ضرورتی حاصل آید و ازین لایل طریق قیاس سند و
 ماند و وجوه اقتباس ناراجر دزد در بناء فکر ثابت
 و حایت رای صایب گیرد و بعقل کامل که نماینده راه
 یقین و کشاینده بند شکست تاسی نماید و در اقامت

و عین صواب بر شخص حق

شرایط

شرایط اجتهاد و باقتضا جحد و جد برسد فان کل
 مجتهد مصیب ^{و می} و می نماید تا در تنقید حکومت
 از تعلیل که باطل را در صورت حق فرامایند و رای در
 از مواقع اصابت دور افتد و طبع نقاد را بر جانبت مواضع
 تحقیق از هاق کند محترز باشد و توقف و تثبیت
 نیز بعد از توضیح ینت و تقدم شرایط تحقیق بخدی
 کی شتمات را بر خاطر مستولی کرد و اند و تردد ناصوا
 باندیشه راه دهند نامحمود شناسند جدید شتر افعال که
 صفت حمد و کمال دارند چون از حد بگذرد مستعیب
 و نقصان گیرد از خیر الامور اوسط طهارت ^{و می} و می نماید
 تا اگر او را در بعضی از قضایا سهوی که آدمی از لای
 از امثال آن محضوم تواند بود در افتد و بعد از
 بر مدحض قلم و منزله قلم خوش و قوف یابد متابعت
 حق پیش گیرد و خوشی ^{با اولی} را در تغییر از حکم صیح
 شین و منقصت صورت نگند فالترجوع الی الحق

را

خیر من تمامادی فی الباطل • **و میفرماییم**
 تا در تقدیر ترکیت شهود کی بنا احکام بر قول
 ایشان است احتیاط بلیغ نماید و در استلزام و انتقاد و
 تعریف حقیقت اعتقاد خیر فرستاد و صدق کلمات
 کار بندد و بر قضیت شکست شهادت قهر و سیلونی
 از کیفیت شهادت ایشان بواجبی بر رسد و تا عفا
 ظلمه و ظلف نفس و تراست خلق و بیامت و بکلت
 طمع و صدق لجهت کسی معلوم نشود و مزگیان
 و قمر عدالت بروی نکشد و محقق نگردد کی نذر
 و ایتموالله شهادت بگویند و فرود خواندن است
 و عرض او عرض شهادت است کتاب اجرت نه اکتفا
 اجرت کوافی او در امضا و طواریف کی عهده پس
 شکر فست مقبول ندارد و اگر بی عاقبتی تا اعلی
 از سرجمل شهادتی بر خلاف راستی اقامت کند
 و استکشاف احوال و استیفاء سوال خبث سفا

و

و در معرض فضیحت آرد در مالش و ابقای که از
 فسادها بزرگ خیزد از جاذبه مصلحت دور دارند
 و اگر حاجت آید آن رفعت ببارگاه مایه دار خناب
 تا ربیب آن متعدی لازم داریم و در تعریف و اجابت
 سیاست نامرعی نگذاریم کی در قرآن مجید شهادت
 با عبادت انصام کی اعظم اثبات است در یک مقام مژ
 و بخوان از مخایف غمرایم معونت سیاست خردانه
 از واجبات قال عز من قائل فاجتنبوا الرجس
 من الاوثان و اجتنبوا قول الزور **و میفرماییم**
 تا در استخلاص حقوق مسلمانان که بر غمهاست و خسته
 شود و مداخلت و مداخلت در وجه فساد اموال و افعال
 رواند از وجس و متقاضی و محصل اموال
 این بیاعت سازد و مع غدر در محکم قبول نیارد
 مگر غرضی که افلاست و املاق و سایر به احوال او انگیز
 باشد و باطلاق او مطلقا قوی کلام ربانی خست

داد و آن کان دو عشره و نظره الی میسره
و میفرمایم تا اموال غایبان در مهر نایان خویش
 دارند و مردمان امین معتبر بسیار و تصرف ناجایز را
 از خرج راستی کمال آن مافع اید تا حق مسلمانان
 مذموم نشود و نام نیک ^{الذکر} که هزینه کردن خزان و
 رعایب بدست نیاید در بای نیفتد **و میفرمایم**
 تا در حفظ ترکات کی برکات آن بایام دولت
 رسد و دعایم ملک را استوار گردانند مستی و غلو
 نورزد و علی فیض الله تعالی و سنده رسول بهیست
 سان ارباب استحقاق مستغرق گردد اند و نصیب
 اطفال و ایثار تمام و کمال در دست قوای امنا
 و قومی اعفا کی طمع طعمه حرام و حرام نسبت خطام
 ایشان را در عداد ان جماعت کی یا کلون لاول
 الیتامی ظلما معدود ندارد و دیعت هذ و قضا
 لا تا کلوا اموالهم الی اموال الصرانه کان حراما لکم

فرونگد ارد و بگوید تا در انما و شیر ان حسن تدبیر و
 شرط و نوبت جای می آزند و نظر عفت و شفقت بر
 استقرار نتایج ان می دارند و در انفاق ان بر حمت
 حق تقدیری کی از تقیر و تدبیر و یکسو باشند تقدیر
 می کنند و چون اثار استقلال اطفال ظاهر شد
 و ایناس هر شد اتفاق افتاد و قلم تکلیف بر ایشان
 جاری گشت و تقبل امر شرعی بر ایشان واجب شد
 مشهود شود عدول که از حق عدول نمایند حق
 مستحق رسانند كما قال الله تعالی و هو
 اصدق القا لیلین و خیرا لوالعظین و ابتلوا الیتامی
 حتی اذ بلغوا الذکاح فان انتم منهم رشدا فادفعوا
 الیهم اموالهم **و می فرمایم** تا در توریج از امل
 کی صلاح بسیار را شامل است و قضاة را ولایت
 ان حکم اجازت شرع حاصل نوابل باعث باشد
 و بتقدیم احتیاط در تحت عقد انکه کی بنابر ان

بر آن نبی است و از صاحب شریعت در اعتنا بدان نصیحت
 صادر وصایت بلیغ کند و بگوید تا با استقصا در صدق و ایتنا
 صدق عنایت مصروف داند و بحسن کفایت در
 طلب کفایت اجتهاد نماید آن یکه توافق برین معنی
 من فضله و الله واسع علیم **و می دانیم** تا بر کار
 گرفتن نامها حکمی که از قضاة اسلام بدو رسد
 بعد از آنکه زرد در مواقع شهادت مقررند و غدیرگی
 باشند نه عیب جوی و سائر معایب باشند نه مظهر شایسته
 که المؤمن یطلب المعاذیر و المنافق یطلب العیبات
 در نقل شهادت عقل و علم را امام سازد و فی جوی
 قوی بر نقض عقد بجلات و ابطال احکام احکام اقدار
 نماید و تا امکان تاویلی و شایبه حقی باید و تقریر بر آن
 بوجهی از وجوه صورت نهند در اضا و تشبیهات
 بگویند اما اگر وضوح بطلان آن تاویل را محلیست
 و غدیر را محالی ننگ داشته باشد و موافقت آن

لما لفت

لما لفت اجماع است و خرق صحت خلق را ابرامد کرد
 رعایت جانب حق مقدم باید داشت فالخلق احق آن
 شیخ **و می دانیم** تا در وصیانت امانت کی بدو
 سپارند از هیچ وصایا و مصالحات و قبایله اقراری و
 نامها اقراری بمالفت عظیم تقدیم کنند و در حفظ
 و دیت بر مقتضای شریعت بجهتد باشند و از نظر و
 تصرف یا مستحقان مصون محفوظ در اختیارت
 است و صاحب حق را او باز سپارد آن الله یا امر غیر
 آن خود و الامانات الی اهلها **و می دانیم**
 تا در مجلس قضایا الله کارکنانی کی انواع فضایل را مستحق
 باشد و تفویض اشغال فی نی استوجب فرزند و در امتیاز
 و اختیار و اجتناب و اختیار این عمل که حله امانتی
 بزرگ اند تروق و تافن تمام برزد و بحقیق حال احقان
 ایشان بر تقلید عمل مقدم دارد چه تا بر فوط اصلیت
 و حسن سجت کسی تجربه فراوان و از مودن بلیغ اطلاق

لما لفت

نیوفتد او را در این جن کارها تا زکرتان کشید از اول
 نایبی در منرا حبیل و در حکومت عدل تا عدلیه و در
 تمام و ضلی کماله دیانتی ناشبت و معرفتی در قان
 علوی را جاری که تکفل از غم و تقبل از عمو در
 شریع باشد نصیب فرماید تا در مهلت جزئی قایم
 مقام او گردد و مصالح محتاج را با تمام زیادت
 و سیاحتی باشد و نیز اگر از راه حضرت اصفانی در کاری
 تقصیری رود یا نه باختیار و تسامحی اتفاق افتد بر
 سبیل اخطار از حق زاحل و تنبیهی لازم و اندک الت
 لغتی بحق هیچ بجای راه نیاید و حضرت امیر کسین مسد
 و مضرتی را بحال و قیعت و طعن نمایند و کاتبی متوزع
 و بشعار فضل امتد زرع و شرایط تحریر و قبالات را عارف
 و بر رسوم تحب و مقالات واقف و در معرفت اشیاء
 کتابت ماهر و بر اصداد بحالات و در ثانی قادر بر
 کرد اندک اقا **لله تعالی و لیکتب بیکم کاتب**

باللک

و در کلا شود و خبر و از علو و درین با خبری و اسرار
 و عاری و بینات مطلع باشند و بقریر حال حکومت
 و تصور و صور و قایم مطلع و کلا و کند تا بدین ترتیبها
 اکت مجلس قضا و در زیادت کرد و ثواب و شایکی
 ممکن از جویان این دو سعادت اند و دولت او در
 او را حاصل آید **و میفرمایند** تا از حال قضا
 و حکام جلای ممالک و ک نواب و کلاش کان او باشند
 و حکم او در بقریر و در نصیب ایشان نفاذ دارد
 با خبر باشند و هرگز او فرور علم و ظهور در بیات اعلی
 تعلو آن عمل استحقاق اعتقاد آن منصب بیند
 ان کلا و درین بر وی مقرر دارد و اشارت کند تا ان
 و سایر را کی بر شمریم در بیجاکی قضایا کار بند و ازا
 در علم قاصر و در عمل مقصود باشد و هم از ان برخ
 تا در غم از ان مانت طریق خیانت سیر و معرف
 عنایت بصرف و غزل او از مولی حب شهره **قال الله**

تعالی یقول وقوله الحق وانما تخافون من قوم خيانة فابعد
 وليهم علي سواي ان الله لا يحب الخائنين **وهم في ساجده**
 تاد و عمارت مساجد و مواضع خیر که متعلق بدیوان قضاة
 و اشکات و الکوف و رجاله تصرف اوله و بعد بقره و شمر
 نماید و ترک معرفت آن که از آن مذمت بزرگ خیر و شر
 در صانع ظهور شناسد و آن مقام از انوار الهامت جماعت
 و هم تادین که تزیین المصلاات با نور طاهر و نگذار که غایب
 اند را بر سر جبهه طراوت این نشیند چه در مردم و برای انان
 معرفت و معرفت تمام خیر و خوف الظلم من منع مساجد الله
 ان ینکد فیها التمه و معنی خراشها اولیه با کان
 ان ینکد فیها التمه و معنی خراشها اولیه با کان
 فی الاخذة عذاب عظیم و متبلاات از اخلاص و صاده
 چهار درخت امتام و حصانت شفقت خویش از در وقت
 آن ناسی و عمار که تیماران بواجبی بدارند و در امتثالها و اغرا
 و استعاده اعمال و استکثار اموال و انارت و جود خل
سماواتی **سماواتی**

آن

آن بآلت کند و از طلب لقمه حرام و طعم خبیث دور باشند
 امزد کنند و مشرفان امین و محاسبان جلد را کی نقیر و تطهیر
 انفاعات در حین معرفت و ضبط کیاست خود آرند و
 رشتن را بر تقصیر و توفیر متولیان آن و قوف و قوف
 و عند بر سر ایشان کار خود و اجارت آن اسباب باطل
 غیبت یا خد داود و عفود اجارات در از نکلند تاد
 اطلع از نکل آن کوتاه مانند و محمولات و ارتفاعات
 بعد از استقصا در استبقا و رقیه و وقف جنات که در
 بشرط واقف در مصارف موجب برداخته کند و تعالی
 مستاکله کی دندان طمع تیز کرده باشند و آستن شره
 باز برود و دامن جرم بر ذره از آن بریده که در اند
ناصیه و نام شیک خود از تو بشیر **انا ذکر فعل صیغه بود از تو باید**
 که ساکنان منزل دنیا را و مالکان شارع شرع را در ای
 قرب نامی غایبی تواند بود چه بیغیر این علیهم الصلو و
 السلام که بر کزبان خدای و بر کشید حق اند با منرا یا

خطایا و ربانی دار حضرت عزت در مقام خلوت لغوت
انتشار نام و قرب و اجتناب داشته اند و آن موجب جیم را
بانی جرات که بر شریک و سیم دانست و اجمل
پس انسان صدق است الاخرین و اجمل من و رفته جنة النعيم
این عهد ببارک بنسبتیم و این عهد نازک در ذمت دیات
او کردیم و هر چه خدای عز و علا در قضا یا شرعی یا امور
حکمی یومر و تمکک نفس لغیر شیئا و الاثر یومید لله
از ما برسد نشانه حوالت در جواب این مقال است او خواهد
بود تا این مکرر خوشی کند و این تقلد از فادکات
امانات داند و چنانکه از یمن و بیت و حسن حجت
صدقیت و کمال اهلیت او منتظر است در تقبل او امر
این مثال و تقبل و صایا این منشور بقدر میسر و بکوشه
و حقیقه از این علامه مدغم کند ارخ و آخ در عاجل سب
فوب نامی و در آجل موجب رستگاری باشد بجای
ارخ ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا

والله

والله الموفق والمعين هذا ما عهدنا اليك وكتبنا
عليك وانا مننا الخ بين يديك فاقف هذا هذا هذا
في ان تبلغ هذا هذا ولا تتبع النفس و هو اما التسم صورا
التي اداة الكبري وتسم نفحات السعادة العظمى و تحوز
ما هو اولى بك و تقوز في الآخرة الاولى والله يهدي
من يشاء الى صراط مستقيم و يوفق عبده على كتاب
الاجر العظيم سبيل كفاة اعيان حضرت هاركان
دولت و مشهوران و ذكران مملكت و عمار و سنانا
و سایر طبقات و رعایا و طریقت علی العموم خصم الله بحال
عواطفه و انفاض عليهم بحال عوارفه انت کی اقضى
القضاة مطلق و كل مالک فلان ادا الله تاييد
و زاد تشديد يدك داند و براحتشام او احتشاد نماید
و در مطاوعت و مسارعت برزند و علی التخصيص امر
و كبر اشم و خواص و مقربان خدمه موصی اند بدانك
در رونق این شغل ك از امور عظام دین و دنیا جیات

نظام دنیا است بجهتد باشند و در تنفیذ احکام شرع
 دست او و ثواب او کثاذه و طرق حمایت و عنایت
 دارند و بختی رضا او تو شل جویند و امداد شکر او
 تو شل کنند و قضاة و حکام اطراف ملکت علی تفاوت
 در جاتهم مخاطب اند بآنکه خویشتر را نایب و کاشته او
 شناسند و حکم او در عزل و تولیت و اعانت و تقویت
 خوش چهرانی تمام و نفاذی بواجب دانند و واسطه
 قضا و ایج و تقریر قضا خود تحصیل رضا او سازند
 و سخت و رخصت نیست کی کسی نه اجازت او درین
 امور شرعی شرعی بپزند و دم استبداد و استقامت
 زنند و منصرفان و مکلا و زعمای اوقافی که بدین
 قضا متعلق است مامورند بدان که رجوع در مصالح
 بجملا و کنند و اعانت در استغفار مهمات افر و طلبند
 و اشارت ادر ادر حل و عقد مصالح آن مستلالت
 از اسباب و مستغلات بر کار گیرند و مال اجازت

و بر مومر و موموی که مشوقی را معین و معین بوده است
 بتواریک کزارند فرمان قضا الله جن است و کسی را
 نیست کی درین معانی بقر و در فقر و در بخت و کند بایذک
 ممکنان بر بر تقلید و تقلد امتز از نمایند و بلی حق کی در
 نصاب استحقاق متمکن شد شاذ غاذه شوند و مشا
 این تفویض را کی از شوایب تعرض می شه و خالص دانند و قد
 موقوف امتثال مثال بر قدر مشول باشند تا انبیا
 در امر آسایش ایشان کی بد لطف مرضاة ما و رخ مساه
 صدر الدینی متعلقست ایا ده شود و ابواب مزید
 نمایش بر شان که در شکر او بسته است کثاذه کرد
 ان شاء الله العزیزه **و لکن فی تقی**
ار و طاعات الملک عضد الدین انور المومنین
 رعایت حقوق مراداران و عنایت در حق خلدت کاران
 و انعام و احطناع در باره کسانی کی بمرور دولت متشکر
 باشند و بخدمت طاعت متعظم و بدین اخلص مشیت
 خلعت دارد

در امور

و با قدا ب و سایل الحید متعلق اعزاز هر یک بر تبار
 اخصاف و تمایز اوصاف و تفاوت درجات ایشان
 عزایم صواب باشد شامان و دعایم ارکان باشد شامی است
 و هرگز از اول الامر در افتاد این سخن و اقتدا بدین
 توفیق حق رفیق کرد و سعادت و رغبت مساعدت
 نماید عقد دولت او استوار ماند و عقد دولت او
 از انشاء مضمون باشد و فراغ بال از در اعیان اختلال
 احوال و در احوال آید و نظام سلک اقبال و دوام اقبال
 اعمال حضرت او را شامل کرد و یکی از لطایف عوالم
 ربانی و بدایع صنایع یزدانی کی شکران از لوازم داریم
 و سبب آن از فرایض شمریم و رقی ما آنست کی هر که
 عرصه سینه را بنور مولات ما روشن کرد ایند و
 در دامن اخلاص زرد ربای در دیو و مطاوعت ما
 فاذ و سر در ربه متابعت ما آورد و بصفا و اعتقاد
 در دشت دلری حضرت و ثبات قدم خدمت مجاری

دولت

دولت ماموتی شدند و ساقبال جلوه کنان استقبالی
 خند و قهرمان دولت بای کوبان بدیره فرمان او شود
 و جوامع محبت ما بر اعدا درجه او موقوف باشند عثمان
 رغبت ما بر صوب تربیت او موقوف و صوب انعام مادر
 حق او منهم و مستفیض و عرصه مراد او باستظهار
 لطف اسعاف ما طویل عریض و بختد امور و احوال
 و تقاضای شهور و احوال اذام کی اذام کی ازان جانب
 اخلاص امری باشد و در تحصیل ماضی ماضی عقود و عهود
 ما از انقضای تصور و سبب او منزه ماند و البته هیچ نصیب
 و تسویل شایسته بدیای و تحویل بانقاسی کی فرموده باشیم
 و عاطفتی که او را نی داشته بنامیند انا کذا لک
 تجزی المحسنین بر وجه این مقدمات و مقتضی این
 کلمات چون جانب شریف ملکی کبیری عالمی نرزد
 زاده الله در شرفه و رعاه و ظل فضله و کشفه بازاناک
 از ملوک اطراف و خسران وقت و با دشامان عهد

ولاد و زکار و مزید قدرت و فضل قوت و شجاعت
عرصه جاه و بخت ساخت ملک پیش است و از سروران
کیتی و کرد و نکشان عالم بنفون فضل و سروری و انواع
من و ملک بروی فرا میشتی دید و عهدی بعید
وزمانی متقادر است تا اخلاص و طاعت مقرر در کار
خوش ساخته است و موافقات دولت خود را از موافقات
حضرت ماساخته و از سر اعتقاد صلح و اعتقاد وانی
بد قانق هواداری مای گس بران زبان نکند قیام
می نماید و در موافقت و طائف اخلاص که شمر آن
مدائنه برسد می افزاید و اکنون تا آنکه در طاعت
داری دولت قاهره حقوق مجدد می گرداند
و ناعده بد زنی زدند می مقدمی کنند و در وفا
اخلاص می کسی که حق آن در خدمت همت لازم گردید بقدر
می رسانند و آن موافق را کی بر خاطر مبارک مذکور است
بلو احمی که سعی آن در حضرت ماسخویر باشد مدد

می دهند

می دهند و مدد و زامداد اخلاص در خدمت موفر ترست
و مشایقت و متابعت او دولت را مقدر تر بر جر و محدود
ایام و توانی لیالی لطایف تربیت مابست احوال او
ترجیح می گیرد و طراوت ملک او بر سطره حفاوت ما
تر اید می بد پرد و عزت و نفحات عواطف و در خوش
براجی ششم خواهد شد و صفات ملک او بار قام مزید
انعام و امتیاز خواهد گشت و چون دیبانه او از مزید
اقطاع و انواع اضطناع اندیشه با یلغ داریم در تنقید
اشله مقدم و تقریر راجع بر شوم او بوده باشد حتی نتواند بود
دیها نساکی حکم مثال سابق در تصرف دیوان او
بوده است بر قیام و مقدم بتازکی بدو ازانی در ششم
و امر و نفی و حل و عقد و ابرام و نقض و ربط و قفس
و دفع و خفص و ضر و نفع و وصل و فصل احوال و فرع و
اصل احوال این مواضع بنوا در دیوان او باز گذاشتیم تا برقرار
سابق تصرف مقتطعانه می کنند و موارد احوال از آن

اخراجات می بردارند و اگر چه جانب شریف نرندی دانه
 در انصاف عدل و انصاف و ایشا و محاسن او صاف دایمه
 طبع و جاذبه غیر یزی دارد و در تقدیم اشبار از ذکر
 و تفهید احکام ملک بردری هیچ قبیح و خویض و قسرت
 تعرض محتاج نیست در ایام و محقق است کی مرتی و من
 در بحر اقبال پیچیده شایسته ترا و بر و دست و دست
 قدرت بر حسن و ظرت نهانی بایسته ترا و نشاندست
 از راه شفقت بذرانه و نصیحت با دشما مانده بر سبیل الظ
 و طریق از کار می نمایم فان الذکری تنعکس
 تا در کل احوال احوال یومر ملک نفس لنفس
 و الامر یومئذ لله بیش خاطر حاضر دارد و جز قدرت
 و مکنات عالی که از بدایع خود یزدانی است بینداز
 عجز و مهانت اصلی که از توابع وجود انسانی است بیا
 آرد و چنانکه از مکارم اخلاق او معهود و مألوفست
 و طبیعت مستقیم او با اعتیاد آن مشهور و معروف و احسان

و ملوکاری

و ملوکاری را اول ذکر و ذکر و مبداء عزمت دارد و
 جرایم جرایم داند ان الحسنات یذکرهن النبی
 و بر مریزکاری را از ادای آخر و ذخیره عقی سارق و زور
 نان خیر از ادای تقوی و اتقون و شمر سادات عظمی و
 شمع کرامت کبری شناسند ان اگر مکر عند الله اقیام
 و می نماید تا خوف و خشیت از روی و توفی از نشا
 شموات نفسانی و اجتناب از تکالیف صفات انسانی از
 و واجب شمرند و دست نه از ایشا و نعمت این هلاکت
 که آثار آن بر نفس نهان بدید شود کشیده دارد فایمان
 طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الحیم می الماوی و اما ان
 خاف مقام ربّه و غنی النفس عن الهوی فان الجنة
 می الماوی چه حقیقت عاقل نیست کی بیش از انان
 آسیب تقدیر آسمانی با و رسد از قرب رخا و رب
 این جهانی بیرون لایذ و امر و زهری دست رس حاصل
 و عمر بای بر جای فردا کی یومر لطیف مال که کربون

اَلْمِنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ سَرْمَايَه مَدْفُوعٌ دَانِد
 و... اَي از احوال خیر و خیر و ان جهان در یک
 افعال نهد و ما تقدّموا لانفسکم من خیر تقدّم
 عند الله • و **بیت** ما یحکم تا بار عایا کی و صبا یا
 ایزدی در شان ایشان صادر است و قضا یا عقل
 محاطت جانب ایشان امور طریق عدالت میرد
 و ضعفار کی جز بشققت صاحب امر دست او بری
 نباشد بجهت رحمت نگر و ممکن از قوا و ارض اذیت
 و عوارض ابلت مضمون و محروس در رد و جناب
 خوش را بر فور او باب حاجات معور و مانوس و عدل
 و انصاف و شفقت و طایفه اعاد و پیرایه عاجل
 و سرمایه اجل سازد بر موجب و اما ما یمنع الناس
 فیکث فی الارض موجب دوام دولت و نظام مملکت
 شهر و یقین دارد کی چهر جان فرای مراد جز محسن
 اشتغال عدل جمال نماید و زلف دلور بایست مقصود

جه

بلطف مقالات انصاف بدست نیاید طراوت با ذنابی
 در جمال دل کشای انصاف مست و او امر الهی
 با ناضت عدل و احسان میوسته ان الله یا منیر
 بالعدل و الاحسان و اینا رذی القرین و ینبی عن الفحشاء
 و المنکر و البقی بر طعنه لکن تذکرون •
و بی و **کما یحکم** تا بتخصیص این علایار کی مثال
 حق ایشان نافذ است در کف رعایت خیر شققت
 خوش رذ و صمت بر صلاح احوال و نجاح امال ایشان
 کار و مصالح ایشان را کی بای مال نوایب و دست
 و قایم شده اند و در ظلمات ظلمات مانده زیادت
 دل نگرانی و التفات خاطر مخصوص کرد اند و خوش
 از شقاوت ابد صیانت لازم شرخ کی اشقی الوله من
 شقیقت به رعیت و نواب درین ابواب وصایت
 کند تا از حق عنایت در حق ایشان هیچ باقی نگذارد
 و توفیر دیوانی بحد تنفیر مسلمانان رساند و در

کتاب نیکو کار می که بدان احتساب خوب نامی
 توان کرد احتشاد و اجتناب نمایند و امداد دعا
 و شایان جنبان و متوجه گردانند چه فایده مرد
 ازین عمر و شرف و محال و حاصل آدمی درین در اشتغال
 جز ذکر خوب و امداد و تهجیل کی صیت عرض آن در
 بریدن بسط زمین بر برید صبا سبقت گیرد صورت
 زیبای آن بر صفحات ایام تا منقرض عالم منش ماند
 نتواند بود **بیت**

بسم نیکو گویند که می **ای نام نیک بد از صد امر نیک**
 الم تر ان الناس غفلوا بعدکم **اعاذکم و المروءه لیس خال**
 و بگویند تا عتالی و متصرفان نصب کنند کی برکت
 سداد و امانت او ایستد باشند و از سر فساد و خیانت
 بر خاسته و وصایت بلیغ واجب دارند تا بحر بقا و
 معین و خراج معین بار عایا رجوع نبندند و رسمی نامعور
 و بدعتی نامعور و کی خدای و خلق بدان راضی باشند در

مذهب

و درین مدت و ملت با ظواهر آن فحش بود نمند و آثار
 کی اختیار باختیاران هر داستانی نمایند منظر کرد اند
 و حقوق و یوانی بوقت خویش از جوهر خویش استخلا کنند
 و جهان سازند کی مال تمامی از خیر و نیکو نامی حاصل گردد
 و برکات دعوات صالحه با ایام دولت ما و روزگار آن
 فزاید پیوندند و سخنان و گشت کن را اندر کنند
 تا در اعلا و اعلام دین خوشیار و در اخبار احکام
 ملک خوشیار باشند و در ترغیب و ترهیب اهل صلاح
 و تادیب و ترهیب ارباب فساد و مبالغت نمایند چنانکه
 هم صلحان در جوار غضب و راحت و کف عدل و در
 آریزه باشند و هم مفسدان در عرصه مخافت از لکذ
 انت مالیده کی اگر در حفظ قوانین سیاسات مساعده
 رود و در اقامت شرایطان دقیقه نامرعی مانند سودا
 پیونده در مردما غی جای گیرد و مصالح ملک مختل
 شود و در فساد امور صورتها مختل افتد و ارکان دولت

در اخطار آب بند و خلل آن بسیار و تدارکان دشوار
 که در وقت سرما چرم و عذ تا با طاع فاسد قاصد
 بد نام کردن ظنانی نباشد و از دامن کبر و خشاکش
 توان کرد و در پیش تجلی نماید و در حفظ فرج و دما
 با قاضی بالفت و احتیاط برسد و جان فرمان بتاقت
 و لا تقتلوا النفس حرم الله الا بالحق در قطع مایه حیوة
 مسلم و هدم بنای که فضل حق نهاست و جرم حق
 از راه شکر و عت مرق و پستی در مذمب سیاست واضح
 و بعد از استیلا و استبدان لوسعی میوند و من
 یقتل المؤمنین الذین اخرجتم خالدا فیها غضب الله
 علیه و لعنه و اعدله عذابا عظیما جد حقیقت معلوم
 و مقتدر است کی جان و ذری قیاس است در بحر فطرت
 کی هر عواصل احسن الخالقین را دست قدرت ربانین
 آن نرسد و ادبی ذاتی شریف است در عالم کون
 کی جز بعون سعی نمیگون قدم از ستر عدم در

عجز

خجده وجود دهند و نامادی ثم اثنا و خلل انش
 چهار بازار بشریت بر نیاید روی چهار دیوار غنا
 یار و بر احتیاط حد که داشت جن جن در زمین
 اجتهاد و در محافظت جنس علقی کار نماید و مقتضی عقل
 و بر موجب خردان مواجب باشد و بقا و مایه نادر
 حراست را مهاباتی اقطاع و تظیف آن از اقطاع حج
 و تفتیه مهم نکند و در شرط فرمان این ذری
 در عیاری که سزای ایشان باشد بجای آرند لغنا
 جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض
 فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او یقطع ایدیهم و ارجلهم
 من کلین او یغور من الارض و یوبی نای آن فرزند
 با عذر از و تحیل ابناء التبیلی تحیل کنند و در حاکم
 مال و جان ایشان حسن رعایت بدول داوند و ایتر
 شمرند کی قند شایع و مال مسلمانان ضایع شود چه در
 کد و بیان میکانی امکان مزد و ثاکر بیان غرض

از راز مرص

خلل

و شود و شاء ایشان در اقطار و آفاق کجی بدیده نام خود
 و فکر جیل شود و هیچ مرد مرکب عقل صایب را
 از بیگانان را یکسان اندک حمایتی در هیچ ندارد و با ناکو
 نه طمع بلطف عنایتی مضایقت نکند بکمال کیاست و در نور
 هصافت جانب شریف فرزندی دایم شریفی کی ملتق عقل
 و معلوم ازلی دارد یقین محقق و ظن مضدق داریم کن
 در حق معانی آن تقدیم کنند که از رای متین و عقل دور
 او سرزد و خاطر هیچ آفرین در احیای اسم بقدرت بقضای
 آن نرسد **مَدَامَا وَكَلَّمَا إِلَى كَلَامِهِ إِذْ وَعَدَ كَلَامَهُ**
عَلَى حَسَنِ مَضَائِدِهِ وَاللَّهُ يُوقِفُهُ لِمَا يَرْتَضِيهِ وَتَحْقُقُ مِنْهُ
مَا يَرْجِيهِ أَنَّهُ الْمَوْفِقُ لِلضُّوَابِ إِلَى الْمَرْجِعِ وَالْمُنَاصِبِ
 سبیل ائمه و قضا و علما و کفاه و امرا و سباه سالاران
 و کبرا و معتبران و سایر طوائف کائنات را یا دیهانشا
 کی در اقطار دیوان محروم جانب شریف فرزندی
 برده اند و از آن معدلتی و از انصاف و از انزلافت

کامل

کامل در ریاض خصب آنست کی بر توار متصرف خوشان
 دیوان حواء الله شناسند و بدین اختصاص سعادت کمالی
 حاصل است در دعا و شاد و لذت تام و بیغیر نمایند و در وقت
 و طاعت آن دیوان بر عادت معمود غایت مجهود بجای
 آرند و مال معاشرت تمام و کمال تقدیم موافق اعدا و لزوما
 سوانح اقطار بمال آن دیوان رسانند و مثال جانب
 شریف فرزندی را زید شرفا با فرمان موافق و قول را
 با حکمران را مطابق دل تند و موجب مثال را با مثال
 استقبال کنند و بر خدمت و طاعت بقدر استطاعت
 اقبال نمایند باید کی ممکنان برین جملت روند و از همه
 جواب طریق مدخلت و تعلق مزاجت بسته دارند و بر
 و محامد حضرت کی جمله نیک نختان طالب آند و روزگار
 خوشتر حاصل آرند تا از سعادت دو جهان و سلامت
 جاویدانی فی نصیب کامل و حقیقی و افریا بندان شاه الله
الْعَزِيزُ وَحْدَهُ

این منشور
 در حق امیر اسفندیار لایق التاج **الدوله و الملک**
 محمد بن تاج الدین علی اضلای لایق التاج
 بارجلیغ گنت با تاج **نیک بعضی از منشور اریط**
 مراقبت حق در ملک پروری و مواظبت و طایف
 داف گشتی و رعایت جانب رعایا و عنایت در حق ضعیفا
 کی عادی ملک بدعا را ایشان بر بای باشند و بای دولت
 از منت ایشان بر جای ماند با دشامان را کی حفظه **بضیه**
 ملت و سکنه روضه دولت اندوخته عادی و تمامین عادی
 و محمد لله و منه بیوسته عت مابران مقصود است و در
 دران موفور کی اسباب اشرف و از اشرف اصناف میان
 آمازه شو خوا براب رفاهیت و آسایش بر کافه **علمان**
 کشاده و بساط معدلت در بسط زمین مبسوط و مصالح
 رعایا بواسطه مرجعت مامضبوط و برین قضیت هر
 طرفه را از اطراف و الحامایات و مرچانی **الزاکنا**

واریا



واریا ملک و الی بریت نیکو کار و عالی و از ریت نیکو کار
 عالی نامزدی حکم نمایان بار و ای صاحب منزل از وصیت معایب
 معین می خوا بایم و کسوت حال آن طرف را بطراز اعزاز
 و کسوت داریم بر مقتضای این حالت و دلالت این مقامات باری
 جهان آرا می مای ضامن ملک و مودت اقتضای جان
 و خاطر خاطر مای توفیق حق مودت مصلحت جهان
 مودت که ایالت ولایت بارجلیغ گنت کی از اطراف و حدود
 مالک است و دست قدرت مانا صیه تصرف از ارجح
 مالک و نظر عنایت احوال اعمالی از اشامل و حسن رعایت
 ماحور حق رعایا آن کامل بنایی هم از جمله عیش و سرور
 کی دشمنان حسن سیرت و نیکو باطن و با نثار و لطافت
 اکرام با و رسوم اسلاف گرام فروش مقتدی نفوذ فرمایم
 و مورد مان آن طرف را با اختصاص این هویت و شرف
 این مزیت محسوب دیگر رعایا کرد ایم و موجب این
 باشد بشه مبارک **والله یجعل العزائم مقرونه و جماع**



السلامة مصونة عن قلع القمامة ايات اني
 امير اجل فرزند فلان ادام الله بكنه وجعل التوفيق
 قرينه في از شجرة طيبة خاندان و در حقه طاهر در
 مانع زكي است و در حيا طحريم دولت و محال
 حوزة ملك اخلاق قوي با عز قرابت با دشمني اشرار
 و فضل الهي در ناميه او يداست و با شرف انتساب
 بذرا اختصاص لكتاب عزرا و احاصل و فعال نيست او
 حسن تربيت ما برورش یافته است و شاخ و برگ
 او از مغارس مومنيو گرفته است و او را بكم شوايد
 محاسن اخلاق و دواعي و نور استحقاق تربيت
 امارت رسانيد ايم و جا يگانه بذرا و حمد الله
 لا در حضرت بايه بلند داشت بذرا و اني داشته
 و تكفل و تقبل مصالح تومي نبوه از شامير چشم خديم
 او با و باز گذاشته ايم و صواب ديد و حكم او در خير
 و شرايشان سفد كرا دايده ايم ^{دلايل اقبال}

و مخايل

و مخايل استدلال در اقوال و افعال دين ايم و آثار ما اثر او
 متظاهر و اجار مناقب او متواتر يافته ايم و از راه فراست
 با دشمنان و كيانت ملكانه او را مستأمل مده كاري و
 مستحق مده منصبی دانسته ايم و مودم و جنوع عزیزی را
 كي با نورندان صلبی هم نموده ايم بخت رفع خفص اين
 ناحيت نصيب گرديم و چير و كسر و اطلاق و اسرار هائي
 ان پلوس هم بخود را في و رای صلي باز گذاشتيم و عهده ان
 را با بومقضي كلكر راج و كلكر سيول عن رعيت در
 و نشو و شفت و حقا و نف او لازم و واجب گردانيديم و
 و باط طفاين كادران ناحيت از اتهامات قري و معظما
 و رفع است بر سبيل انعام خاندانك اندويان عرض و الله
 نويسند بالو و انديان داشته و او را فرموديم تا در كل
 احوال از حدود فرمان آهي نكند و من تعذر و الله
 ناوليك هم الظالمون و در جماع اعمال طرقت بر مير كاري
 سبزد و اتقوا الله و اعلموا انكم لله تحشرون و در

احسان و نیکوکاری که عادت است بفرزاید و از
 عدوان بگذرداری برقرار معهود اجتناب نماید چه
 ثوبه یکی هر آنکه برسد و باداش بدی نشکند خرم اند
 نداشت و بشمائی یوم محمد کمال نفس با غلبت بر خیر محض
 و غلبت بر شر بود لزان پنهان بیند آمد آید **و**
 هیچ وجه نافع نیاید حقوق مزایای و عوطف
 بر دانی از اقامت هر اسم طاعت مانند ازه و شع و طاعت
 می گذارد و شکر نعمت دولت تا صدم بصدق عبودیت
 و ظهور طوئیت بجای می آرد فان الشاکر یشقی المذنب
و **ف** **م** **و** **د** **م** تا کانه اعالی آن حاجت را که
 از دست تعالی و تقدست اسما و عظمی کبریا و عظمی
 مصالح و اتمام نعمات ایشان بر ما فریضه گردانید است
 و ما و دان معنی اعتماد بر رای سدید و خلق حمید او
 کرده ایم بحسن عنایت و غوط شقت خوش محفوظ گردانند
 و بصدق رعایت و نور رحمت خود مکنون و ممکن را

بر اخلاص

بر اخلاص طوایف ایشان با صناف لطایف خوش معهود دارد
 و جانب هم یک با انواع اسباب تطبیع مال معور **و** **ف** **م** **و** **د** **م**
 تا بوقت داد و خسر در تنفیذ احکام احتیاط تمام بقیه
 کند و میان بیگانه و خویش و توانگر و درویش و خرد و بزرگ
 و تازیک و ترک دران باب تفاوت جایز نشود و
 میان قوی و ضعیف حکمی عدل و برسطی است باشد و در
 سپردن طرق انتصاف از مظنه ظلم و اعتساف دوری
 جویند و از دقیقه انما بقیه کفر علی نفس کفر غافل نباشند
 تا در عجل از مقاسات تبعه عتاب بمن گرد و در حال
 از گذشتن عقبه عقاب فارغ آیند و از انداز سایه احکام
 اذ اظلمت من در نیک فلا تامن عقاب من فوقک میلا
 یا بعد **و** **ف** **م** **و** **د** **م** تا در امانت مفسدان و امانت
 مصالحان مبالغت نماید چنانکه ارباب و فساد را بکوش
 مال ادب از بد کرداری از جا بریند آید و اهل صلاح
 بدل نوازی لطفه و نیکوکاری رغبت بفرزاید و

خفت و متابعت او کنند و بر روی بر داری او توفیر
 نمایند و در مهمات دولت بالا و بر نشینند و فرو آیند و
 معذور نیستند که هر چه در زیر رایت او ایستند و مواجب
 از دیوان بواسطه اهتمام او طلبند و رعایا را با طعنا
 مال معاملات و حصص دیوانی بکاشتگان او گذارند
 و معذور علت نیارند مثال جنایت کی ممکن است این
 قواعد را محافطت کنند و از مقتضی فرمان تجا و جزا
 نشانند و بر جمله مهمات و مصالح دعای صالح دولت
 قاصر کی صلاح آن هم بذیشان باز کرد و مقدم دارند
 تا در ریاض شادمانی با حصول مانی روزگار گذارند
 ان شاء الله العزیز الرحیم

مثال
 کی خداوند و خداوند جهان شاهد معجز قاجار الدین
 و الدین قهر خان را خداوند عالم بجهت تمییز
 دینی از دنیای قهری خوار و زود نیست می بیند

چون بر تخت دایام و تعاقب لغوام محاسن اخلاق و فو
 استحقاق و کمال تقدیر و استقلال و تحایل فن اقبال
 فرزند اعظم اگر مریاج الدین و الدین قهر خان را بر الفتح نیاید
 و خداوند تعالی بطول بقایه و بین لقایه کی شمره شجره دولت
 و حال باغ سلطنت و عنوان نامد اقبال و واسطه عقد
 با دشامی و کلستان فضل و سوار میدان مملکت و
 سیوار دست قدرت و زینت دست خردی و توفیر
 با روی معدلت و نور هدیه محکمت است مشاهدت
 می بیند مایه ترشح او هنر ما با دشاهان و ترشح او
 و بر تقار مدراج با دشامی هر کی جز بای ابا طیب امان غیر
 بر سر کمال و نتواند رسید و جز بدست افاضل مانی
 دیگر می دامن جلال آن تواند گرفت معاینه می بیند
 هر روز می خواهم کی در بار جنو فرزند کی طراز کسوت
 شادمانی و مظهر نظر امانی و غایت مقصود و دوحاف و سکو
 جان مدد و سکون طبع و خاطر ماست تازه انعامی فرمایم

و نور و صفتی اندانی داریم و در رفعت عرصه دیوان آن
 فرزند کی بطبع و ظاهر فیاض دل و دست جزا و محبت و قدر
 بلند او بجای اندک بل که مضیق تمام دارد میفرمایم در وقت
 حالی بر مقتضای این مقامات و موجب این مقامات دیده نوحا که
 یک پیش فلان داشت و اکنون بوجوبی شریعی ملک طوقیات
 وارد ما مقبره و مواضع شهر حضرت خوارزمی است
 بر سبیل ملکیت با این فرزند اعتراف بقاء الله
 ارزانی داشتیم و حکم و تصرف از این بیان اوجاء الله و گفته
 در آن موضع نماند و جایز گردانیدیم چنانکه از دیوان حال
 اعلاء الله فرود آمد و امید بفضل یزدانی کی از حضرت
 منقطع نمی شود طویل و عریض است و لطف ربانی در
 حق ما محقق این نیست مستفیض که توفیق بر دوام رفیق
 باشد و روزگار برقرار مساعدت کند تا بر توفیق ملوان
 و علی تجد کمال او ان باید حشمت این فرزند که انما به کی
 استحقاق همه تربیتی و اهلیت همه عطیتی دارد رفیع

گردانم

گردانیم و او را منت تهائیم و منت و تصاری نیست خوش
 که و رای آن حدی تواند بود و لیس و رار عباد این
 قدیه برماییم و ذلک عند فضل الله یسرانه و لی التدر
 و التیسیر و این فرزند را بقاء الله تعالی اگر چه
 خدای را در ترتیب نهال عدل و تشیت کار ملک باصل
 جلالت و بیدار نظرت داعیه کی قوی و جاذبه تمام اتنا
 و من شبه اباه فما ظلم از راه شفقت بذرا نه و صایق باز نشا
 میفرمایم تا رعایا آن موضع را در نظر داشت و کف
 رحمت خوش مایوی دهند و جناح اجمال و اشبال مخفیف
 و ترفیه بر حال آن دعاگویان کسند و مکنان لذت
 ایمنی و طلاوت اصناف بچشاند و عنان زیادت شفقت
 بر سمت مصلح ایشان تا بد و نواب را محدی بلیغ و فرما
 جز مانند رزگند تا جزیق استی و جاذبه رحمت نبینند
 و اقتنا بر ذخیره نیکو نامی را در باب بزرگی خرد نبینند
 و در تحصیل اموال دیوانی از قانون معهود و رسم مالک

نکند و نام فرب که بجز در وقت ملک بود و در
 خیر کی موشد قاعده دولت شود و شای جمیل کی جمال
 جسد سیادت باشد و ثواب جزیل که مستحق کمال سعادت
 شود حضرت ما و روزگار آن فرزند را حاصل آرند
 سبیل اعیان و مهتران و مشایخ و بر خیزان و در محبتین
 و مزارعان و ارباب حرف و سایر طبقات اهالی آن
 ناحیت احسن الله حیاطهم آنست که فرزندان اعز اثر
 فلان را بعد الله نعم و من علینا باغلا بر امره مالک
 دیه نو خاص دانند و نواب دیوان او را متصرف در آن
 بقعه شناسند و مردمان و رعایا از موضع رعایم الله
 مامورند بدانکه در مطاوعت و متابعت نمایان آن
 درگاه و کاشکان آن دیوان که از غایت اختصاص
 حکم زندکان خاص دارند بایست مجرود و نهایت امکان
 بر سبند و مال معاملات فی قور و تاخیر و قصور و قصور
 باشند و این فرزند را صاحب ملک آن موضع دانند

و رسوم

و رسوم و حصص مالک تمامت عامل آن دیوان را مسلم دانند
 و بدین اختصاص کی یافتند و بدین سعادت که ایشان را
 مساعدت نمود و بدین دولت که ایشان را دست داد
 سجد و شکر و بیایا بیا رند و حق اشفاق مایه دعوات صالحه
 بگو آرند و بر حکم فرمان و موجب مثال بروند تا مستحق
 مزید تزیین و آسایش شوند آن شایسته الله العزیز
این منش
در حق اقصی القضاة سیف الملة فی الدین
خلف المملکی من طو رشده بتقریر اعمال
لی در اهتمام و تعلیت او بنوی و الله الموفق للصلی
 الحمد لله الذی اخیام عالم العلم و اعلى اعلم الاسلام
 و رفع بنورهما حجب الظلام عن صفحات الایام الذی
 انقضا انوار الفطر عند تنشیر نجات قدرته و ان طفا
 انوار الفکر و دن تو شم اثار حکمته نحمد علی ما کنا ناخذ
 الفلاح و السداد و هذا ناسبل الصلاح و الرشاد و

احبنا بآبدان ريانا في حجر قريته ورجانا اصابة الحق
 هداية طريقه لحراسة الامور وسياسة الجمهور وملك
 الزقابة النواصي واسترقاق الداني والمقاصي
 واولانا نعمالاولاها بالشكر والاعانة للذك
 ما وثقنا على ايمان سرب اصل اليمان واعذاب
 شرب عباد الرحمن وتعيد قواعد الدين احكامها
 بتجديد قضاة الاسلام وتنفيذ احكامها ورعاية
 جانبهم ونكاية مجانبهم الحق ويبطل الباطل ولو
 كره الكفرة ومن بعد على اصل الايمان ظلال الاماني
 والامان لا خوف عليهم ولا هم يحزنون حمد
 تترابه عيون النوال وثقت به عيون الاممال
 وترتفع من خلافة دور المريد وتنتزع من اصدافه
 دور التاكيد ونصلي على ائمة بريته خيرا واعظم خلقه
 قدرا واعلا مقامنا واولاها دما واهداها امانا
 ورسوله المصطفى ونبينه المنقذ على اله المطلق

من

من الازدناس للفضلين على الناس سلم تسليما كثيرا
 شعر وعباس خدای راعمت نعمته وتمت كلمته كي ابواب
 خراين رحمت وناصح مدارج مملکت بر ما كذاه است
 وانظام مصالح عالم وعالميان در اقصای راي و
 مابسته و فرمان را در رضای روي زمين قضا اتمان
 داده وصيت داده است و ذكر كنه پروري مارا بها
 نسیم صبار حفات اقطار عالم مرعنان كرده و انار شيت
 خريش در عطيت مكد و دولت ما عيان كرده اينكه و ذلك
 فضل الله يوتيد من مشا و افضل ابن طاييف و اهل ابن
 عراطف كي از حق تعالى در حق ما يفيض است انت كي
 باكال پادشاهي ملقبال نامشاهي در غلوار سلطنت و
 غرات مقدرت كي طيش سرور در دل جاي كيرد
 و تحت غرور در سرانده ما را تني خاشع خاضع و دلي ذاكر
 شاكر داده است و عقلی متين مبین و فكري صاف ضافي
 اگر است كرده كي قدرت و سلطنت عالي كي از تبعه جود

ت

اوست می بینیم و از عجز و محنت اصلی که لازمه است یاو
 می آیم و یقین می شناسیم که آن بودی است که رب
 الهی باب از خزانه پر رزق من یشاء بغیر حساب
 ارزانی است و غالی است که در باغ فطرت دست
 قدرت توفی الملك من تشاره تشاندست لاجرم
 همیشه در موقف زاری از فضل باری دوام را
 مخواهیم و پیوسته در طلب فوز و نجات برسید بنا
 شاکر و ارامی گوئیم رب قد ایتتني من الملک
 و علمتني من تاویل الاحادیث فاطر السموات الارض
 انت عین فی الدنیا و الآخرة توفی سئلا و الحقی فی الاضای
 و هو ارحم برقت قدرت و عطایات بشری بر پروردن
 شاخ عدل و بر کردن بیخ ظلم و استیقات قواعد حید
 و انتهای مناهج حق و اختیار مذهب اخیار و اجتناب
 از موافق اشرار و تقویت طایفه ضعیفا و تشییت کارها
 شکران نعمت می گزاریم و قضاء بعضی از آن حقوق واجب

می داریم

می داریم و توفیق مزید استطاعت در مواظبت او را
 شکر و طاعت می جوئیم بیشتر را و فرمان آن الله
 یا مبر بالعدل و الاحسان همواره بکوشش و خوش فروغ کنیم
 و نجات آخرت و دستکاری قیامت در امثال او را
 و اجتناب از اجران می دانیم و بدان می کوشیم پیوسته
 که مفسدان رعبیده باشند و مصلحان آرامند و قتها
 ساکن و دلهام طمین و دین حق مقرر و هرشت شرع مقرر
 و اعلام اسلام مرتفع و امداد جهالت و ضلالت منفع
 و آثار کفر منطهر و معالم شرک مند و روجه مصالح و
 مفاسد ملک ملت درم نبشت و مناج و مقاصد
 و دولت بهم رسیده دین حق نه دستکاری شمشیر
 در وقت و نظام زکیه و کار ملک نه دستکاری
 دین کرد کار شایسته دوام پذیرد و بدین پیوسته
 در اوج محنت با بر تخیل علما و تعظیم فضلا کی حقیقت کار
 حرم و سالکان یقین و در درویشی معرفت و در زاری

سبحان

فلاک حقیقت ایشان ند در تیره شب جهالت جز باشنای
روشنای عقل ایشان راه بصباح نجاح معرفت توان
برد و از غرقاب دریای ضلالت جز بسفینه سینه پر نور
ایشان بساحل نجات توان رسید موقوف باشد حضرت
ما هو ارباب علم و صاحب فضل محفوظ چون دانستیم
کی بسبب شواغل جهان داری و مصالح شهریاری و تر اکر
حوادث و مهمات دولت و تراجم و قایم و مهمات در
ملکت و استعمال لقنات و التیف و رطله التنا و
التیف ما را در جمله با دشامان یا کی نایب کرد کار و
سایه اندرین کاریم مهمات خاص و عام بکفایت رسانید
و دعای عمر و زیدالت عام فرمودن و امضا و احکام
شرعی و تشیت امور دینی بخوشی کردن تقدیری
تمام دارد و همه حال یکی از کبار ائمه و بخاری و علامان
کی ساخت فضل طول او عرفان بییط باشد و علم معرفت
او بقدر و اندازه ممکن محیط و رتبت حسن اعتقاد

و درجه

و درجه اجتهاد او را حاصل از سر صدقیت و صفات
رویت در صد تکفل و صالح سلمانان تواند آمد
بعد طول ^{الطاهر} الاختیار ^{الفاضل} اختیار باین کرد و بان مهم و عظم منصب
فرمود و بوجب این مقدمات بعد از استخارت فضل علی
و استشاورت عقل و عنای در حضرت غوازم کی خیر مملکت
و مستقر جلالت و مرکز اعلام دولت و مجمع اقسام خیرات
اقصی لقضای که بذین صفات حمید و بتجمل است و کفایت
جلایک مهمات و محفل در عرصه عالم حقیقت برساند
میدان شریعت غالب سترگی و در مکنای زواید ایهام و رابطه
باز به اتمام از حضرت قدس مستند و مستطی و بزر و بیک
محل بندگی دارد و بر اکابر عالم فضیلت سرور و ریت
و عدلی قامت مر اسام داد و حکم و قایم مقام رای صایب
ماست منصب فرموده ایم و این عهد کران در خدمت
و دیانت او کرده و از جانب شریف فلاست کی کمال
و جلالت او از راه اکتساب و انتساب و بیتی و تفرید او

اور در شیوه فضل و افضال از آن مستغنی است کی بسیار
 عبارت و دلالت استعارت در آن راه تک و بوی
 و از آن باب حجت و جری باید کرد بر سر و ران گیتی
 مرتبت این لثری حاصل دارد و این لثری اذ امری است
 و بر علماء عالم از ثناء کثرتا مرتبت سری متوجه توانا
 من کابر بعد کا برجه اثنا و شمایل و انوار فضایل با و آجل
 او کی اقطاب اودناد عالم و افراد او را در آورده اند
 یقین الوجوه کریمه احسان شم المونوف من القدر الاول
 غره ای است نام در چین روزگار و لثری است
 ظاهر از فضل و دکار و لثری جانب شریف لثری القضا
 دام شد یقینا سوابق نسب بقیع را بلوغ حسب
 شیعی آوراید و حد تصید آن معانی و تشدید آن بیانی
 می افزاید و من شبه ابداه فنا ظلم و فرزند همان کند
 بهر حال از مادر خویش از بد زیند و از عمد طفولیت
 و ابتدای صبی در میان نشو و نما و عنفوان شباب

کمال و جود
 فرزند عابد کند بر حال

و موسم کمال تا اکنون کی لغت کبر و صیت شیبیت و صیت
 شغرت حاصل دارد و از ثلثون روزگار و تبدل احوال
 در بیت و حرکت تمام یافته است و تجارب لثام مشامده
 کرده است ^{انسان} او بر نیکوکاری کی نیکو نامی شمرده و در غایت
 او بر بر میزکاری کارستکاری نتیجه آورده مقصور بوده
 و اما داکرام و اعداد لغام او در حق خاص و عام محصور
 و تازمات تصرف تضاد است و دها و مضار او داده ایم و
 مقابلت تقلدان هم اهم در قبضه سداد و رشاد و فساد
 آثار مسمی او در اعتناق آن مرضی بوده است و حاجت
 خلافت بواسطه شفقت و اهتمام او متقاضی و زینت ایام
 بر تواید و زینت اسلام در تصاعد و مشارع شارع
 از شوایب نواب صفی و حرمت دین و قوت شرع و
 رونق قضاست و نه وجهه احکام محال حق را بسته
 و از سمت شهرت و وصمت و بیت محبوب و مال و ثانی
 در اهتمام نواب و تصرف معتقدان او بوده است

نصاب استحقاق مقام استیجاب شراصل و نظر شفقت او
در حق طبقات ایته و علما علی تفاوت درجاتهم متکامل
و مساجدند و مدارس انور و نور و نور و نور و حضور
کبار علما مانوس و معالم آن از انقراض و مرایرا از استقامت
محروس و بدین خدایع اکتید و شوالیع حمید دولت
ظاهر ما بدعا و خیر و ثناء خوب مذکور و وسیع عجم او
در تقدیم جنین حسانت و ترتیب جنین مهمات مشکور
چون این اعتقاد مبارک و فخر پاک لای ایند جهمه دقایق
باشند مصورست و این معانی زلی انور مارا کی دیدن
مصلح ملک بود مقتدر و تعزیه تحریف شکوکاران سخن
ايجاد و مزید تربیت تا در خیرات راغب تر و بر حنت
مواظب تر گردند از لوازم صمت با دشاهی و شرایط
کار جهان داری است این مثال مشرّح موضح بتوقع
الشرف در حق جانب شریف بتاریکی و زانی داشتند
از دور و نزدیک و ترک و تاجیک بدانند که ما برون کال

این

این بزرگوار کی بپیر دولت و کلف ملت و مقرر ولایت
و مرکز هدایت و عنوان صحیفه سعادت و اراش عهده
حضرت بنور و تقرب می جویم و دعا او را در مدارج
جبروت و معارج ملکوت علجلال و اجلا قبول تمام و اثری
بلغ می دانیم و انتظام سبک دولت و التیام مصالح مملکت
فروش را سببی قوی و رکنی وثیق برکات و عورات
اوی شناسیم و برای تأکید تجدید مناصب دینی و امور
شرعی کی تعلق بجانب شریف داشتند و دارذی
تصرف مدارس و مساجد کی در امتام نواب و بوی آ
و صست بر و مقرر فرمودیم و قولیت او قاف مستحکم
آن مساجد و مدارس که پیش از این بکمال اهتمام قضا
ماضی و حمزه الله بوده است و اینج از منسوبیات و
مصافات است و بشهرت از تفصیل استغنا دارد
یکبار کی بکاشه کان او باز گذاشتیم و مستوفی را کی
از دیوان حماء الله بالتاس جانب شریف از جهت

حساب محسولات مسبلات نصب کرده بوزند از این شغل
 باز خواندیم و همگی مصالح از خیرات و تولیت نصرت
 آن اوقاف بدیانت شامل وصیانت کامل بنویس
 کردیم و اگر چه درین معنی منته عقلی نصیحتی که باید
 بکوش دل او فرمودندست و معلوم ازین از خزانگی بود
 الحکمة من نشانهای مصایا یا محاط و تحفه فرستاده
 و همگان را حاجتمند استماع مرا عطف و اقتباس فرماید
 او کرده مال از تحت رعایت و عادت بر طریق اظهار
 و عادت می فرماییم تا چنانکه از حسن محبت و
 نقایط و معارف ملاکت شعار بر میرکاری
 چنانکه پیشتر شود عادت گرداند و اقامت بر اسرار
 نیکوکاری آنگ بر کن کردی بر خوشن و واجب دانند
 ان الله مع الذين اتقوا و الذین هم یحسنون و در
 مراقبت حدود الهی خائف و مستشعر باشند و
 نفس آواره را با احوال روز قیامت کی منزل اندازد

باید

مند

مند و مشعر که اگر خشت جانب از روی بر ممد طوائف
 ادبیان و اصناف عالمیان واجب است علماء درین باب
 از راه تربیت و اخلاص زیادت اختصاص ممتاز است
 قال عز من قائل انما نحشی الله من عباده للعلماء
 و می فرماییم تا چون در مجلس محضر و مسند
 قضا بشیند و سخن چنان بمع تحقیق اصفا اند بخیر
 آیت فاحکم بین الناس بالحق مشرط دارد و هیچ
 از احتیاط و استکشاف در اوضاع احکام فرنگدار
 و دران باب شرایطی که علماء و انرا شاملست و حفظ
 از معرفت و قیافت از کامل بجای آرد و نیکو ماند
 تا آن ساعت در موقوفی است میان جنت و جهنم شامل
 و در مقامی بیان مروضه و سخط باری مشترک
 برستن از چنان معرفتی خوف محصول رضا و مولی یافت
 بهشت اعلی جز از راه سویت در قضیت متعذر باشد
 و میفرماییم تا در استیناس ملاکس که منبع علم و

مستشعر

او

وجمع اینده مدی باشد بآلفت نماید و ابواب افادت
 برستفیدان گشاده و طرق عظمت بسته دارد چه
 بر علما بعد از تزکیت نفس صبح چیز واجب تر از تزکیت
 علم کی نصای تمام و ذخیره بزرگست تواند بود در
 احترام علما و اکرام فقهای صایح عز اص شریعت و
 مفتح ابواب حقیقت ایشانند و رونق اسلام و احوال
 بگشایش کار ایشان باز بسته باشد و نظام کار و ملت
 پیوسته بنظم حال ایشان پیوسته برقرار معهود بقا
 محمود برسد و هر یک را بر قدر و سلیت فضیلت
 و اندازه هدایت و درایت او تقریب و ترجیح و از خطا
 و ارضا واجب شناسد چنانکه زبان جمله از باب فضل
 بنابر او منطلق باشد و دل کافی ^{اصل} هر بزرگوار را و تطبیق
 و عمارت مساجد کی نرخت جای اهل ایمان و بارگاه
 فضل بزدان و موضع اقامت صلوات و نهط اخلاص
 دعوات است بر خود فرضی لازم و فرضی متوجه شمس

انما

انما یبصر مساجد الله من لمن بالله و لیومر الاخر و در
 استعمار فواید و استعمار عواید و استعمار نتائج
 و تقاضی مستیلات آثار کفایت و دلایل شفاعت
 باظهار رسانند و بر موضوعی نایبی باریت صایب و عطا
 با کفایت کامل مستوی در معاملات مستقصی و کلی
 مصالح زراعت کفیل نصیب کنند تا در عمارت آبادانی
 و زراعت و دقتی آن موضع شمر باشند و بر اجتماع
 ارتفاع و انتفاع آن توفیر و بگوید تا در استعمار و کار
 شرط استعمار و استخارت بجای آرند و طلب عظمت
 واجب دارند و محصولات و ارتفاعات از دست
 و تصرف مستهل که مضمون و محفوظ گردانند و صدق
 نیت در تحری رضای حضرت بعونیت از انصابت حق
 و مصارف و جوب رسانند تا نام رنگ و ذکر خرب و
 واحد و نه جمیع و ثواب جزیل و حاصل هر دزد و دینا
 محاسن آن برود کار دولت و ایام مملکت تابوید

هذا ما عهدنا اليك واعتمدنا به عليك فانك انت الذي اثارنا
 نعم واتق الخطار زواجنا سلم واجعل وصايتنا امامك
 وتقدّم وصايتنا امامك لله الهادي الى سوار السبيل نعم المولى
 ونعم الوكيل سبيل شاهير قضاة راكبا بر ايمده
 وعامة طبقات بطوائف مردمان كانه ارکان دولت
 واعيان حضرت خوارزم ادام الله سدد يدهم وصان
 عن القرق عديدهم انت كي برقرار متوفى متقبل اين
 اعمال في جانب شريف فلاني دانند وشناسند و اعتقاد
 خرب عا در حق او برتر ايد صورت كند و محقق و مقدر
 كودانند كي همواره ان قاعده را از نقص و تولد مضور
 و تهيد و تا كيد مقرون خواهم داشت و تا دست
 مالك عنان كاراني باشد و باي ثبوت در ركاب زندگانه
 حاكم او در قضاي حضرت خوارزم نماند و سعی او
 در تدريس و توليت ان مواضع مدكور و مشكور
 و دست او در تصرف ان اشغال كه باستحقاق دارد

كشاده

كشاده و طریق اعتراض بر و بسته خواهد بود تا انقضای ادا
 از مقیم و طاری و رعیت و لشکری ندانن فرمان بهم اعتماد
 و انقیاد بشنوند و تجدید این بقایا امتز او نمایند و در
 تمکین و احترام نواب فلان صدق رغبت و رغبت
 بجزد بند دل دارند و درین ابواب از مداخلت و معار
 در معاملات و معاوضت با ایشان دور باشند و یک از
 طبقات مردمان بدین معانی موصوفی اند و مثال این مثال
 متعین ایند که ممکنان برین جملت بروند و رضا و سخطا
 کی منافع و مضار آنرا بر شید نمایند و بشود و تبعه آن را
 نه در رنگ برسد از تالیخ شعر و شکایت فلان و کاشک
 او پیشد و عادات ماکي در مقامات دینی و کارها
 شرعی جنین ترتیبها بواجب و تدبیرها صایب فرمایم از
 لوازم و مفروضات شمرند تا بیا من ان که همه سعادت
 خاص باشد از کاید و رنگار این کدند و از املای
 و نهایی ماضی و بعد بیا بند و الله و لی التوفیق

را

این منش
 در حق یکلذوق هر انباشته می باید بخت یقین
واجب اول محافظت مصالح بلاد و عباد و
 مراقبت حدود و صلاح و سداد و استغفار مقامات
 ملک و ملت و استیفاء منازم دین و دولت و گستر دین
 بکام طرح در عرصه عالم و سزیدن و ترغیب
 از حیفه کیتی که مقتضی آراش روزگار و محصل
 خشنودی کردگار باشد و تقویت ضعفها و زبردستی
 که دست آویز ایشان در قضای حاجات و بای مرادشان
 در انجام طلبات جز شفق با دشامان و عاطفت با
 تواند بود از قوانین کار با دشامی و قواعد صلاح
 و در مذنب عدل و سیاست و شریعت عقل و کیاست
 با مال آن مصالح رخصت و سخت توان یافت و نیز
 این معاد و تمهید این بنای جز بوزیری در انواع قضا
 شفق علیه و مشیری در فنون هنر شاد الیه کی بنظر

حقیقت

حقیقت و بصیرت عواقب لوریند و در پیوسته شب
 حوادث نور دای روشن طره مصلحت باز یا بد و در
 جانایات و خفیات اداب برزیت کمال غلی باشد و در حکما
 حب و نفب سابق مجلی حصاف و کار دانی او مقدر و
 خفاوت و مهربانی او را شهنش و مکارم اخلاق و تقیض
 و وفور استحقاق و مستین لب و ابال گرام و انعام بر
 خاص و عام کشاد تواند داشت و بساط عدل و نفقت
 بر بیض ملکات منبسط تواند کرد ایند بیشتر و مقدر نشود
 که با دشامان در اول الامر را جز و بیات مصالح سالان
 بر رسیدن و رعایت جانب کافه مردمان بخیرشتر کردن
 تغذری تمام و امتناعی ظاهر در رخ و بدن سبب است
 کی اینیاصلوات الله علیهم بالاستظهار تائید ربانی راستند
 توفیق یزدانی و الهام عقل نقال در تصاریف اعمال
 افعال طلب کار و زیر و حاجتند شیر برده اندکاه
 و اجعل لی وزیر امین اقلی کرده اندکاه خطاب و شاور

فی الامر یافته و مافکر لطایع رای برین دقیقه بزرگ
و التفات خاطر بدین مهم معظم بدین صافی اندیشه و طایفه
کرده ایم و بعد از امعان نظر درین معانی و تقدیم
و اختیار خیر و آنه اختیار بحکم تحمل این امانت جلالت
عزیز فلان را زاده الله عزه لایعطاف المجدینه
کی این لای صافی مذکور باضافه نمونه از خصایص ذات
مبارک او انیس نیست و کفایت بلغ او کرده کشای بند
مهمات و رای تنز او انکشت نای حل مشکلات
و حقیقت گفت که از لواحق و تقدیر جو بیار وجود
هرگز جنونهای دین برود غناسته است و دست تو
در دست شهادت بهیچ عهد جنو صاجی عدل بر نشانند
فد موفه ایم و زمانه مصالح اجمله مالک و عنان نهات
کافه رعایا در کف کفایت و قبضه هدایت او نهاده
و اعتماد در مهمات دین و دولت و منقظان صد ملک
بر کمال دیانت و وفور صیانت او کرده **شعر**

لحقه عطف المجرم اکن انقلد السیف الکرام النای
و ارجنانک دل ایچو اهد و رای ما انضای کندی بر
موضی در مصارف اعمال و بصیرت منقذی لناعمال مکرری
در مضایق حقان صایقه و رای در مراح مصالح ثابت
مهمات خلق و اجبی می کزارد و شای فایح و دعا
صالح با وفور توفیر دولت دیوان مارا حاصل می آرذ
و صدق تفرس بایدن تقلید سمت تحقیق می باید و بدر
معلوم می شود کی چون صنایع بحال استحقاق می افند
از توابع ندامت امانی تمام حاصلست و این مقدمات متصفی
آنت و منقذی بدانند چون خاطر مبارک با بواسطه خوب
خدمتی و شفقت او از همه مهمات فارغ است و واجب
جان کند کی ماینز بر نظم حال و فراغ بال و اقبال
فرماییم و مژد و زرد را کرام و انعام و تشریف احترام
او بیفزاییم و چون کثرت اخراجات و توجه حاجات او
معلوم و مقتدر است و کوتاه دستی و فرط امانت

صدق و نایب حق و ملایک و ذخیره روزگار است
 چنان اقتضای می گذری هر روز در تعظیم قدر و تنوید
 ذکر اویغزایم و بر نظم عقد کمارانی و تحصیل اغراض
 دانی او توفیق نمایم و اسباب استقامت مملکت و استدار
 دولت او مهیا کنیم و نعمت بادشاهی که از فیض ایزدی
 بواسطه توفیق ما یافته است او را مهیا گردانیم چون
 از راه قیاس شناخته ایم و بوجه تجربت معلوم کرد
 کی استقرار قواعد جهان داری و استقامت کام دعا
 کارکاری منصب وزارت و اصحاب اقلام
 و مرکب است و تقریر مصالح عالم و تیسیر کارها معظم
 از کمال کفایت و وفور هدایت ایشان مستطرب
 چه مصالح مملکت فی جریان قلم فی قرار ایشان قرار گیرد
 و مصالح دولت و اقتباسی رای روشن ایشان روشن
 نکردد و دستکاری تیغ را دست یاری قلم از لوازم است
 و بای داری ملک را بای مردی را از فراغ و در صحیفه

خود

خود بصورت و نیز دیک او باب عقل مقرر کی نه و زیری
 با تار عقل و لبه متقنی و مشیری با نوار رای صافی
 ستفی را با ذشاه خزانه اسرارش رویت او یکشاید
 و دل در هدایت و مناصحت او بندد و مفتاح ابواب
 مصالح در دست کفایت او غنیمت کز قاعده دولت
 ثبات نماید و اساس بادشاهی هرگز نگردد و لحوال
 مملکت دست دردم نزنند و احصایه الخلفاء فیما کما و لوا
 مقرر و نه بکفایت الوزر را بر طراز همه عواطف و سر دین
 همه عوارف در حق فرزند اعتراف اگر مرخا قاض معظم
 بلغه الله غایه مایرجیه و انا له نهایه مایبتغیه ان
 دانستیم که مسند وزارت با انتخاب صاحب منصبی
 که دلایل کفایت و کار دانی و مخایل جفا و قوت و
 مهربانی بر همه احوال و ناصیه افعال او ظاهر و لایح
 باشد و صیت مقامات مشهود و ذکر مناصحات
 محمود و در بیان خواص و عوام از زبان شهو و انوار

شایع و سایر بزرگان کرد این و اعتقاد این مقام معظم و بزرگوار
 این شغل خطیر را بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
 رای و روشن و منور باشد و عرصه ممالک و نجات مساعی
 جمیل او معطر و معین کنیم و مقتضی اشارت نبوی و
 قول مصطفوی را که از حضرت رب اله رب ارباب خبری
 و مانند کان را بقدم این خبر و صفوی می کند اما مر
 سازیم قوله علی الصلوة و التسلم اذا اراد الله ملک خیرا
 قیض له و زیر اصالحا ان می خیرا ذکره و ان علی خیرا
 اعانة فی کفر و ساق این کلمات و اساق این مقدمات
 بعد از اقامت شرط استحضار تا مفتوح کار ما مشرعا
 باشد و مختتم بر موجب تمتی و ارادت این منصب
 بزرگ را بزرگ دولت و پیر حضرت فلان ادام الله
 تمکینه و جعل التوفیق قرینه کی واسطه عقد
 احوار و غره حیه روزگار است و در استنباع انواع
 فضایل و ابداع محاسن شایک نسج وحد و فرید

عهد

عهد خویش کفایه عالم خوشه جبین خرمین کفایت و شهادت
 او باشد و دعا و کیتی سفره بریزد و مواید اولا لقاط
 کنند
 بلغ صواب الزای نعمت دیدم و هم محل بالصواب و قد
 و با این خصال گزند و ظلال بسندین در طاندان مبارک
 حقوق قدیم کی حقیق رعایت است موکد گردانید است
 و شوار و نعمت را بر و ابط بسیار و ای بای بند کرد
 ارزانی داشتیم و تعریف و تقدیر و از اوقات بفرار است
 کفایت و صدق مناصحت او کی متقبل دست قوی و متکفل
 بای بر جای و مستحق نه اعتراض و مستغنی نه
 استدراک و مشفق نه مشبهت است باز گذاشتیم
 تا بقوت دل و فراغ خاطر این کار خطیر پیش گیرد
 و با مشرک صدر و اقشاع امل این امانت بزرگوار و خوش
 پذیرد و جانک از دیانت و بر میز کبری و امانت
 و راستکاری او مقدار و مالوفت و درای منیر

و عقل خطیر او بتقدیم این معانی معروف و موصوف
محافظت خود در بدانی در ترتیب مصالح دیرانی
نمای اورد و امثال او امر خالق بر رعایت جانب خالق
مقدمه دارد و حق این نعمت کی در حق او فرمودیم
با اعلان اشفاق و اظهار حفاظت و افشاء عدل
و انصاف بقضا رساند و در کفایت ممانعت خاص فرزند
اعتراف کرد و رعایت مصالح عام رعایا از تفویض احوال
و حرارت اموال و ابلحاح اموال و ترغیب مصلحت و ترغیب
و تمذیب مفسدان و سلوک مباح عدل و هدایت
ظلم و کسر معانی عدوان و جبر زیان مسلمانان الخ
ظن است بصراحت و شهادت و رویت حاکم و العبد
ثابت است و مصدق کند و صدق فراست ما بکمال کیا
خوش محقق گرداند و در کمال احوال بیان ترفیه
رعایا و مصلحت آن فرزند و رضایا و فرمان از ذی
جمیتی لطیف و واجب می دارد و خویش را دوام

حسنت

حسنت و مزید حرمت و سیادت جاویدانی و سعادت
ان جهانی کی نتایج این مقدمات باشد حاصل می آرد
و فرزند اعتراف و قیام القیام و انانیت و وفقه علی
الغیرات بازانک بشعار صفات و حفاظت مرتدی
و بافعال گردید و ما مقتدی و بتوفیق ربانی و تید و
در موافقت و طایفه شهر باری اقامت شرایط نیکوکار
مشترک باشاره لایق و عبارتی رایق در مطلع احوال
حمیده و تنبیه لقرال سدید و رغبت زیادت کردارند
و همواره او را بر افعال خیر و اعمال برباعث اید
و خویش را بر امت الدال علی الخیر کفایله حاصل آرد
و صورتها فاسد و تصویرات بد از چشم و دل او
دور دارد چه دل با دشاهان لینه اینک نقش پذیر
مهر و توفیق کی در برابر ایشان دارند از مصلحت
و مفسدات در وی منقطع شود و اثر وی هرگز
دور و نزدیک بیند و مرعیه کی از ان ساخته شود

را

نظاره کیان بساط ملکت مشاهد کنند و سینه ملوک
خزانه فضل حق است و مقالید تصرف آن در دست ارباب
نواب و وزرا و ثواب و عقاب در مقابل الهانت
خیانت کی در خزان روخ و نیک و بدی که در گذر
منتظر و مرتقب و زوار هر کار و نواری مشغول بر آن
نکه دارد و هر کس را از اصناف خدمتکاران
و عماله دیوان بر مواظبت خدمت خویش محرم باشد
و در ازاحت عوارض عمال زالت و داعی خلل از
کاری که بدیشان تعلق دارد طریقه از عنایت صرف
کنند و مقصود قیام و نایشان که عاقبت بدو نیست
کیر و ممد استانی نبورند و اگر قسمی کنند یا بستی اند
اول نصیحت و آخر بغض است منع آن واجب شناسد
و مطنه اختلال و اختزال از احوال و اموال دیوان
دور دارد و خشم و خمد و لبوقت اطلاق واجب
در بند نکند و صلوات و انعامات بعنایت صاوت خویش

منا

منا و رعیتا بدیشان رسانند و عطا و غیره که آن بدلت
عنایت فیه عطا و ک و در استمالت طالعرب زیانی
و خوش مخنی و کشافه روی که از صاید قلوب
و شواهد کیاست باشد بگویند و در تمام منات
و تشیت مصالح حلم و اغضا و رفیق و مدارا عکازری
قوی و اصل بزرگ داند کی مداخل الرقی قطره
شی لا زانه و مداخل الحرق قطره شی لا شانه
و امور ملک ملکی تعبیلی کی عزمت را ملاحظت
ارفاق کند و اخیری که فرصت مضلحت بر مرد در تفت
کرد داند

تلفظ بلفظ کانع زالا ضائنا لنا طاعة العاصی و الامار
في الجملة جان سازد کی مقصود ما از تفویض این فعل
بذو و نف و توفیر دیوان و ظهور آسایش مردمان
حاصل باشد و این تقلید و تقلد صلاح خبر و بزرگ
و تا از یک سو ترک و شامل و بجه اثبید فایحه مشام

دولت قاهره متواصل چون کمال حصافت فلان ادا ام الله
 تمکینه از اطناب دین بایستغنی است و حرکات
 و سکنات ابرقاعده سداد و قانون رشاد منی
 تفریع اصول انکسار و تنويع شرایط انهم بعقل و خرد
 او باز می گذاریم و از رسل حکما و اوصیه یاد
 می داریم و الله تعالی یوفقه لرعاية ماعهدنا الیه
 الله هو الرقیب علیه بطوله و غفله و حمله و قوته و ادا
 روی که فلان ادا ام الله تمکینه در خدمت دیوان
 اعلی اعلاء الله ملازم می آید نموده و بر کفایت
 مهمات خاصه مواظب بود و دیوان نظر بنظر عنایت
 او ملحوظ است و وجه اموال دیوانی بحسن حیاطت
 او محفوظ اجل اخر فلان ادا ام الله تا ابد کی ثقه
 للفقیر و از بطلان او است و در استیجاع اسالیب
 مشربیکانه و درین قلمت که او را خواجگی خطبه
 چند نموده ایم بر اشتیاق منین نگو کاری و استنها

دراعی

دراعی کفایت متوفر بوده است و در سبکبازی عفت
 و عمارت ولایت مساعی جمیل نموده درین منصب ذرک
 نیابت ثقه الدین نامزد شد و بر تدبیر و تصور
 و استیصال و استقلال او اعتماد فرموده اند فرزند
 اعزاز کرام عطا الله مناه و اسعده و ابقاه باید
 که ثقه الدین را بحسن احترام و شفقت نگرند و از جاده
 توقید او کی مستدعی توفیر احوال باشد در نگرند
 و او را و دیعت مجلس ملای و نیای دیوان اعلی
 داند و در معظمت مهمات و سوا الخ مصالح ان شری
 عقل کامل و استصواب خرد شامل و اندیشنده بر اضا
 صبح عزیمت مصمم نگرداند و برای صایب او در افتاح
 مهمات دولت و استفتاح ابواب مقاصد مترجمید
 حد تنبه استبداد دندامت و شیمانی باشند و فوره
 استر شاد رخ اغراض و امانی و ختم و خشم و امر و کبر
 و نواب حجاب خدمت او و رعایت جانب نیای او

حمید الدین وصایت واجب دارد و هیچ دقیقه
در تعجیل و تعظیم او بیش ممکن نیست گذارد
و بگوید تا در معنی که دست اجتهاد او بدان نرسد یا
صحلت دیوان بر خلاف آن باشد بروی صبح افزین
ارفاق نماید چنانکه بدل فارغ بهمت در آن آن
فرزند مشغول تواند بود و علی الوجه بشرایط آن
شغل لازم قیام تواند نمود تا مصالح آن فرزند بری
و حاجات مسلمانان مقضی و آثار خدمت ثقه الدین در
دولت مرضی و این بذعذراست از ممکنان بدین افعال
راضی و البته الموفق المعبود **ان امثال**
در حق نصیر الدین و بی اصدان می افتادند
اوقاف مدرسه خاتون بهای چون انوار
نیض فضل ربانی هر روز بر صفحه روزگار ملاحظه تر
و آثار لطف صنع یزدانی در ساعت بجزء ایام ملاحظه
تراند مدارج قدم مناجح رحمت و نعمت و ابواب

عواطف

عواطف و عوارف بر ما کثاذه اند و مقالید تقلد امور
و زمام احکام جمهور در دست قدرت و قبضه
ارادت ما نازد و مثال از شاهی ما در تنقید احکام بر
خواص عوام بتوقع و آری الامر من کمر مزین
کرد اینده و ذات شریف ما را در ضبط اطراف
و بسط انصاف و حفظ قوانین صلاح عالم و تمکن از
راضی قاضی ملک معین کرده حق این مولای حبیب و
عوارف عظیم شناختن و شکر و سپاس کی بر قضیت
لین شکرتم لا اله الا الله و حق واجب دوام دولت
و مزید نعمت باشد مقتدی ساختن از راه عقل
بر دست قدرت ما و اجبت و از طریق خرد در کردن
تدبیرت ما لازم و ما را کی در غلوار سلطنت اقتاده
و در غمرات مهلت جهانی مستغرق گشته عید کار
عالمی بویشتن پذیرفته حق نعمت یزدی کردن و شرط
شکر ربانی بنجای آوردن کی زبان بیان از تقریر

ان منعم ماند و حقایق حقایق آن بادرال عقول بهیم یا
 جز از راه داده و عدل فرمودن و بشرایط مصالح عالم
 و عالمیان بواجبی قیام نمودن بیشتر و مسهل نشود
 و هیچ نوع از انواع افاضت معدلت بایسته تر از آن
 و هیچ منف از اصناف رعایت مصلحت شایسته تر
 از آن نباشد که قواعد خیرات محکم و معاهد طاعات
 بهر طریق و مشارع شرایع مجزی نامور رود و مقام
 فرایض ایزدی نامشهود نکذاریم و بقاع خیر و طاعت
 مانور و مدارس اسلام را از انداس محروس کرداریم
 و اگر بسبب تضاریف روزگار و تعاقب لیل و نهار بقعه
 از بقاع خیر ظلی کبریا پاکو شده اودیار اسلام خرائی
 پذیرد صاحب منصبی بکمال همت و وفور محنت
 جبران زیان و تلاغ آن خلل اندازد فرمود و آثار
 حمید کی موجب شاعتید باشد در استیقرار آن خیر
 و استیقرار آن حق فراواند نموده برای انجام آن

مراد

سراد و اصلاح آن فساد نامزد فرمایم تا هیچ خرائی
 خلل یافته نکند از د و ثواب جزیل حمید در وقت بار
 حاصل از د و مخلص تشیب از کلمات و حاصل ترکیب
 این مقتضات است که دیده بشکافد و تشکد و قفاید
 خاتون مای رحمة الله کی از معظلات خیرات و انعمات
 اوقاف خفیه خواند و رحمها الله باشد در وقت
 بسبب آنکه متولی بوفور کفایت متولی بود دست در میان
 بلا و معرض بی فایده است و خلاهای که دفع آن چربا
 نظر عنایت صاحب مددی و اثر کفایت عالی قدری میشود
 نشود بدان روی داده و بدین سبب این بقعه انیس کی
 علماء را محل تعزیر و فقهار ارفع ند ریس است آغاز اندازد
 فایده درین وقت رای انور و ما جان دیدن کی برای
 تربیت آن نهال خیر و تولیت کن و قف بزرگوار
 صاحب منصبی مضرب فرمایم و آن مهر خطیر کی خاطر عاظم
 در آن بسته است و اتمام آن ثواب اجل و ثناء عاجل

بهرست بزرگی تقوی کنیم کی در همه انواع خیر کامل
 باشد ذلت ننگوار و فضل و افشار شامل و در تمام
 امور عظام بحسن اهتمام و در اقطار عالم بحال
 علم صواب و طوایب عار مشهور و خطرات و خطرات
 او از خطیای انسانی و خطرات شیطانی منزله باب
 عزیر صاحبی را در عزیرا کی نفس نفسی استجمع این
 محاسن و خاطر شریف او مستوعب آن فضایل بود
 و رغبت او در دفع خلک دفع اذیت آن ولایت
 و رعیت دانستم و منت او در اقامت مراسمات
 و اقامت مولی حسنات می دیدیم و باز آنکه از قدرت
 قصد و عنایت در معرض شکر و شکایت خلایق بود
 مودت او بر نقطه دلها و محبت او بر شارع انواء
 سایر می یافتیم ش
 و انما لیکسر من لک میخ را بگذاشت حتی بر و اعند آثار اجماع
 تربیت اوقاف این بقعه خیر و من من فضل بد و فرمودند

و خیر

و خیر و شتر و نفع و شتران بکنایت و کار دانی و جفاوت
 و مهریانی او بار گذارنده است آمد تا بزرگیت این مهر خیر و بزرگ
 بر سلطان نایابی کاشن تخریب یافته باشند و باختصار
 قبول او مخصوص گشته تقدیم فرماید و در لایزال ایت
 ثاقب و محالیک اندیشه صایب کی از لوازم طبع و ثاد او
 باشد درین معنی فرماید و چنانکه از استقلال او عباد
 مصالح عالم و رغبت او در احیای خیرات معظم معهود و دست
 تدبیران سازد کی بزودی آن بقاع علی کتفین قبولیت او
 مأمور شد معمور شود و در اخیر بار او ثنای فرمودند
 موفور کرد و در خلایک ان با مارت عمارت تذلل
 گیرد و وظایف کامرین شوارد اما که مست تمام و کمال
 بی نهایت احوال بشرط و اوقف مصاب استحقاق و مقام
 استجاب رسد و مدزسی کی طینت او بزرگیت عفت
 و تقوی حالی باشد و بر کشور و دافست و تقوی و الی
 و با مهابت ادب متساوی در ابواب معالمان استتسک

و از جمله اخبار بعد از اخبار جانبی عزیر اختیار یافت
 بتقلید از منصب بزرگ ابداً پرهشود جن بر قضیت
 اعطای القوس یا یقارفته ایم و کار بکار دادن سبب
 و جانب عزیر خلافت دام عزیر از انوار ادر و انطبقت
 از مهر و مراقبت دقایق این شغل و صایت کرد و این
 لایق کفایت و موافق هدایت جنوی باشد و کو
 جنوی بجای خواهد آورد و جاذبه مغذی در تقدیر
 این شرایط و تمهید این قواعد عنان بیان کشیده می دارد
 و بناط اطنانی بکدرین شیوه متداوالت درمی نوزد
 و در اخصار این طریق است تقصاتی بهر رخ و نحوی عادل
 الی التزعة بر خاطر اشراف می گذارند و بر کفایت
 او اعتقاد بی شغفتی شیمت او استناد کرده می آید
 لیقله و بالذات ما هو فاعله و بجهل رضوی و تعویذ کمال
 و تیسقیم کی جانب عزیر و دام عزیر از ابع منت های فرا
 ما و مقتضی کیاست اوست از مسامحی جمیل درین

فر خواهد

فر خواهد نموده و بر کت این خیر و زکوار از موجبات
 دوام دولت و نظام مملکت ما خواهد بود و سبیل
 کفایت شایخ و مقدمان و دماقین و مزاریان
 و سایر ساکنان سکنان اخشک و مضافات این
 ماطهر الله و عمرها آنت و عمرها آنت که متولی و
 متصرف خویش نایب خلافت را دانند و در صلاح
 و فساد احوال و رواج و کساد اعمال رجوع بدرگاه
 او کنند و اگر چه بر طریق عموم اهتمام و ولایت عین
 کفایت و مفوض است خویش است تخصیص هر سایه عنا
 و بناه حمایت او شناسند و بر موجب اشارت و ابر
 در انوارت و جوه و خل شمر نماید و از جاده حکم
 ایشان قدی زان سوتر نهند و ایند و علما کی
 بان مدرسه اختلاف دارند با اتفاق کلمه تحریر
 رضای ایشان باشند و ممکن علی مراتبهم راتب
 معهود و مشاهیر مشهود از ایشان طلبند و

مرجع و مال در کل احوال ایشان سازند باید کی دور و
نزدیک از معنی تصور کنند و رضا فلا نزل که جمله مقبلا
طلب کاران باشند غنی بی یار و نعمتی وار و شمرند و
مثال او را با فرمان ما موافق مطابق اند و از مقصود
فرمان که موافقات سعادات بر نتیجه قبول است و
مقاسات شقاوت جمعه عدول زان روی گردانند
و مضمون مثال کما من شاد است بسمع انقیاد بشنوند
تا مستحق مرید اخلاص شوند ان شاء الله العزیز

این مثال
در حق خداوند و خداوند برای
جهان اعلی الله شانده محترمی شود در آن
وقت کی از دیوان اقطاعان
دیوان خاص او تعیین فرمودند
لها یف صنع یرد له و عواطف فضل ربانی که توفیق
شکر آن بیشتر با ذوق زیادت از انست که

توت

توت محروم بر بقر بیان و فائزاید و قدرت بیان
حق شکر آن استیفا کنند و در ادراک کمیت و وقت
کیفیت آن احوال و در شکر ایمان بایند و افعال
در کشاکش ایمان افتد و بنزدیک عقل دور اندیش اعدا
امداد آن با انواع استقصا در حیر احصایانید و ان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها فله الحمد علی فاضله
و الشکر فی ادمه نعمة حمدا بر تقی مدارج تحقیق
و بستی فایق التوفیق و اکمل این نعم کی مارا کرامت
کردست و احمل این قسم کی نصیب روزگار ما فرمودست
و منفعت این اعم و شکر آن اعم است آنست که از دای
ملک خاندان با دشامی مارا بفرزدانی خلف و بر
ترین دادست و چشم دولت و عرصه مملکت را جمال
مبارک ایشان روشن گردانید کی هر یک بر سر پر
جلالت زیهنده سرور نیست و از ناک سعادت تابند
اختری کسوت با دشامی برینت اخلاق ایشان

افل

معلم است و دل دولت سعادت و جود ایشان
 خرم و زبان بیان از نعمت کمال ایشان کی چشم
 از آن محروم باد غم و مصداق این دعوی و
 مصداق این معنی و جود و فرزند اعتراف که تاج الدنیا
 و الدین ابو الفتح بنافذ غدی بلغه الله غایه الامال
 و وثقه الحاسن الی اعمال کسلوت دل راحت روح و
 قرة عین قوت ساعد و فراغ خاطر و قوت روزگار
 و مفتاح امال است تا مست چه حقیقت است کی
 بر جوبار و طرب شجره دولت شری بهتر از و ندادست
 و در کنار مملکت مادر روزگار و فرزند اهل تر از
 نر از دست و در لیل شهر باری در ناصیه او معاینه
 می توان دید و محال جهان داری از افعال او مشاهده
 می توان کرد و از راه استدلال کمال استدلال او
 مملکت حقیقت می توان شناخت و یقین بتایید ربانی
 و ثبوت تمام می گیرد و آثار آن از حرکات و سکات

او

او ظاهر می شود کی بد باد شاهی عن قرب بامدی بعید
 کی مرتقی همت و مبتغی همت ماست خواهد رسید و در
 مراتب جهان داری از باد شامان و ندکار و خسروان
 کار رسید از تقاضا مخصوص خواهد شد **شعر**
 مرا عید نا الهیام فیه و رخت الی الله فی الجوار تکالفا
 تحقق از حال و تر شیخ این نهال را کی از فضل یزدانی
 تیران مستظرب است ابواب شفق بد اندیشه و کشاوه
 می نماید و اسباب قصر فات ملکانه او آماوه می کرد
 و طایر دیباچه این اندیشه و بیدار او عزایم را جندن
 مرا از نجات اخراجات دیوان او معین فرمودیم و واضع
 اقطاع آن جناتک از دیوان عرض تفصیل داده اند
 بین کرمانندیم و بعد ازین بر تعاقب احوام و تناسل
 ایام رتبت و درجه او در باد شاهی خواهیم افزود
 و این چون بامدی مشفق در حق جنو فرزند است
 خلف خواهد در باره او اظهار می خواهیم فرمود

ما را در عرصه عالم از وعظ و توبه کی تواند بود و محبت
 رعایت مصلحت او بر وجه وصایت می نمایم تا در کار او
 بیحرکاری را بعد کار خویش سازد آن الله لا یضیع أجر
 من احسن عملا و در وقت جذبات امور بر میر کار می
 متسلک عقل فرود دارد و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع
 المتقین و بدو کلماتی که در معرض زوال و بر
 شرف انتقال است فریفته نشود احد ذکر الدنيا و جلالة
 رضاعها و مزاره نظامها و کار ملک را با احسان و عطف
 کی از ان ذی تعالی بدان ماوریم و رونق طراوت دهد
 و بعد از عقبی روز بخند غلبه او خیر امور را بستر غور
 و اندیشه ظلم و عدوان که مغتبه و خیم و عاقبت آن
 ذمیم است از ساحت سینه در در دارد **مضارع**
 فالملک یقی مع الکفر و لا یقی مع الظلم **شعر**
 حذر فان النبی فی مضرب مصادره مذمومه و مزاره
 و را که عن یحیی علیه مرجه و عن جیل یقول علیک طایفه

روی نام

و می تا از تخیل و تکرر کی تخم کینه در سینه
 بر کند تجب و تنگب نماید و در طلاق روی و ذلالت
 زبان که بیخ عداوت از دل بر کند بیفزاید که گفته اند البتة
 شیء فین رجدة طلق و لسان لیتن **و می**
 تا جوایع افعال عنان عادت و سیرت بدست عقل و بصیرت
 و مدبر و صوب اعتدال قساط تا بدواز تفریط و افراط
 و خاشی قحاشی لا و شمر و علی التخصیص و التخصیص در عطا
 و انفاق و عجب و اسعاف و حد بند بر و اسراف نرساند
 و در جمع خزان و اقتدار و خایرین نام خویش از وقت غل
 و امسال حیانت کند و غری و علی کرم بالقطر و وسط جان
 بکوش موش فرو خواند که خوشتن را از مقتدا آن طایفه
 ریشوای آن طبقه گردانند که و الذین اذ النفقوا لم یسروا
 ولم یقتروا و کان بین ذلک قولما تا هم قاعد مکش
 و مکرر و درم بنیاد دینش و لکماند و در عاجل و اجل
 بعدادت مرید موید باشند **و می** تا کافه

مردمان خصوصاً رعایا را که بدینسان از فرزند اختصاص
 یافتند در حرز حمایت و حسن و قیامت و حسن رعایت خویش
 دارند و شرط الشفقه علی خلق الله در حق ایشان بجای
 آورده بدان عاطفت را در باره ایشان وسیله تحصیل
 رضا از وی سازد که الخلق کما یفرع عیال الله فلیجتم علیهم
 از مهر لیا له و عیال را وصیت کند تا حسن محبت را کار بندند
 و سبب میان رعیت نگاه دارند و جانب معاف محبت نمی
 رضا القویا فرو نگذارند و با ممکنان شیوه استمالت برزند
 نه طریق استنطالت و انارت و جره اموال از عمارت
 اعمال کنند نه از راه لکتاب و بال و اجازت ندانند
 کی از دستورات متداول و قوانین متعارف عدول
 نمایند و در قواعد معاملات قدیم تر از بی بی آرد
 و شخص کان را بگوید تا مرا اسم حسن سیاست احیا کند
 و رواندازند که از سعدیان بر مهندیان نظارتی
 و از متعینان بر متعینان زیاده دنی رود و

باشد

باشد که شیرین نایب نهند از کینند و از دایر صلاح
 قدر بیرون نهند بل که از کمال سیاست و فوط حراست
 ایشان باید که هر متغلب در هر رخ و بلیت متغلب باشد
 و بیگانه و خویش یکا و فروش شغرت رعایا ایالت او را
 جویند و دولت ما را دعا گویند باید که فرزند اعز اگر مر
 اطفال الله فی الملک بقاؤه و جند الملک من الحوادث و قواؤه
 این صایا را که بهترین مدایا است بمنع اعتماد و اعتماد
 بشود و در کل احوال بر جاده این شرایط و عمود در
 و لقرال را در مسمع و مقبول و انعال را مقتدی و متبوع
 دارند و حق علی بن الصقر ان بشبه الصقر شال جنانست که
 جمله اینه دام را و احوال تیغ و قلم و کافه مزارع را از با
 حرف از طرف رعایم الله حق این موصبت کی در حق ایشان
 از زانی داشتنی شناسند و بعد از ادا امت حدود سال
 از د تقالی که جنس نعمتها میده و پس از ایراد او را د
 و عادت دولت قاهر کی مثل این لطیفها انکیزد شرایط

خدمت در تعظیم نوابی آن فروندی تقدیم رسانند و
 این سعادت را کی غایت اقبال ایشانست با عتد اتمام
 استقبال کنند و از استقبال سند فلان تمامت مال
 بی انفعال و افعال بکاشت کان و عاال او گزارند و هیچ
 از دقایق نیکو و عیبتی فرو نگذارند و از حفظ فرمان او
 قدیمی بیشتر نهند و امثال فرمان او دی پس تو نبغند تا
 جای عاطفت و کرامت کی سوی ایشان متوجه شد آ
 لایمت و غلظت مترجمه نکرد و السلام

ان مثال

در بیان عباد الله فی الله و لکن ولی
نسا رانید هر مبدء اقباله اصدان می افتد
بنیاد است اقطاع و نان مساده

مگر اسعادت جاویدانی در تعظیم قواعد
 کامرانی مساعرت نمود و باید آشنایی در تاکید بانی
 جهمان بانی موافق و موافق بود و ملکت باید از

بدستکاری

بدستکاری ششیرایی او دولت او را دست داد و کرد
 سرکش ساینده سخن او را بر اجبی کردن نهاد و صفات
 از آن صفات صیت سایر او معطر گشت و جنات ایام
 محکات عدل شامل او موز داشت و لطف صنع باری
 شامل اعتداری و نفاذ فرمان برداری که او را بشوق
 و اولی اهل مومن و شمع فرو خور و تعظیم قدر و تنویر
 ذکر او بر بیان و رفعت لک ذکر که مشروح گردانید و
 در رفیع دوستان و دفع دشمنان قدرت و نصرت را با
 رای و رایت او هم عنان کرده و رعایت ابرار و امانت
 شد و اصلاح و نجات را باریت و بیت او هم رکاب ساخت
 باید که در تصاریف احوال و تضاعیف احوال قیقل بقول
 ایزدی که من یعمل مثقال ذره خیرا یوه و من یعمل
 مثقال ذره شرا یوه واجب دارد هر که اهرام حجت
 او بست و بای در هر یک اخلص او نهاد و دست در تکرار
 طاعت او زد و بحکم سبب دولت او ششک حجت و

تقدیم

نوامی مولای او و تحریکی رضا او و عطا او و اقبال در یافت خدمت
او را با فاضل شکر نعمت استقبال نمود و شرایط اخلاص
و طاعت را در اقامت وظایف خدمتکاری آن
جای آورد و دعای مهمت لکانه و مساعی گرم شامانه
بر قضیت من جای با الحسنة در تقرب و ترجیح انعام و
شوق شود و آثار شرف اخلاص و فرستادن اختصاص
و جوده احوال و طاهر گردد و باز هر چه از رفق
و منتفی فرمان مرئوسان و خدایان و عصیان روزگار
او را دینار و سوابق حقوق را بکفران و عقوبت مقابله
و او دارد و نعت بد و مساوی خدای بر دل خاطر او
کار دهنده در دست خردانه کی بجزید اصابت مخصوص
باشد بر موجب حکم ربانی که ذلک بما تقدمت لیدیکم
بواعث سیاست و حمیت را در تعریک او بواجب
تحریک دهد چنانکه سورت آتش هیبت باذغفلت
از سر آن خاکسار بواسطه تمشیر کرب دار بر شکل

مردن

میدون بر ذکی مع الفریقه دیگر جز جازه مطاوعت
و منهج متابعت نبرد و هرگاه که این دو قاعده را
بایست و این دو قانون استمرار گرفت و هر کس چای
نعل خوش دید و کاشته عمل خوش بد روید و فتوی
کلام یزدانی در تحقیق این معانی که احسنتم
رحسنتم لا تضلکم و ان اساتم فلها با مضار سید و
دوست موافق از دشمن منافق متمیز شد هر اینه کس
جهان بانی بطراز کامرانی معلم گردد و مقاصد و لای
بینگو تر و جبهی حاصل و مسلم و تحوانی و قاصی و مطیع
و عامی را در امثال فرمان اتفاق کلمه بدید
ایزد و رجت بندگان در طاعت هر ساعت بیفزاید
غلم دلالت این مقالت و مقتضی این حالت چون
ایزد عزت نعمته و تمت کلیده و قمر از شاهی روی
زمین کی ان الارض لله یو و ثامن و ثامن عباد
بر ماصیه روزگار مالکین است و خز این رحمت

در بر ما نشاده و در فایان نعمت و بر سر ما نشاگرده و توفیق
 ملک ما بدرجه لاعین رات و لا اذن سمعت ولا
 خطر علی قلب بشر رسانیده و ما را قدرت مرعات
 خدمت کاران و توفیق مکافات بذاندیشان فی الحمد لله
 علی خلک کرامت فرموده لایق حضافت و کیاست انانند
 کما هر که بای از حفظ فرمان بیرون خطا دست برد سزای
 او بر اجبی بدیم و چون کسی بسوابق مرضی در خدمت
 مستظمر شد باندازه درجه و حسب استحقاق که دارد
 بر قضا حقوق توقیر نماید و تا در وظایف شکر نعمت
 می افزاید و التماس کسری بختی المیزید انواع اصطناع
 او زیادت می فرمایم امیر فلان احاطم لفقہ تائید و
 حرمت عید هر چند از امر او وقت و لشکر گشتان
 عهد عزیت تقدم امتیاز دارد و در مضار کار
 روزگار و چون سبزانای بدعوی تلقی لشواری
 متافراش نهند و در صف مردان کار چون ما را

ندار

ندار این الحامیاد در دمنده از سروران عالم و صفدر
 کیتی مع کس نیست کی دست نخیبات غایت و رساند یاشم
 بر عنایات رایت او انکند **بیت**
در وصف سزاوار و بیاد و روزگار
نارذ جنوس و امیر فلان روزگار
 باز من مهد در بند کی در کاه و طاعت داری حضرت
 مام ثبات قدم و صبر حق قدم حاصل دارد و اما دلوار
 خدمت را با فراد سوابق طاعت متواصل و پیوسته
 بذران او را در حضرت محلی معمر و منزلتی رفیع
 و درجه بلند و منصبی بزرگ برده است و تا ان
 خلف بصدق بواسطه عنایت و تربیت مادرشند
 امارت و سروری تمجید یافته است بر تعاقب
 ایام و قلب احوال خدمات پسندیده کی معهود عاقد
 کز بدک اوست قیام می نماید و در استعطفای رای
 ذرایع و شوافع را مشفوع می گرداند که جرم پیوسته

در خاطر مبارک تصور است و مانند بیهوشی بر اوصاف این
 عزت مقدر کی حقوق الیکد او را بر فور عنایت بر عا
 رسایم و او را محسوس از آن و مقبوض الکا کرد انیم
 حالی چندین هزار دینار در مو اوجب او بیفز و ذیم و احوال
 مواضع که از دیوان عمر بن حواء الله تعین کرده اند در
 وجه اوفادیم و قرض از بقاع بر سبیل و اطلاع فرمود
 تا بپذیرفتن شرایط ایالت پذیر شود و باطن و ظاهر
 برینیت تقوی که عرو و وثقی است اراسته دارد
 و اتقوا الله و اعلموا ان الله بما تعملون بصیر و چون
 بواسطه من خدمت ما و فور قوت و قدر و کثرت
 خدمت خویش بنزد از خدمت یوم یسر المیز من
 اخیه و اینه یاد ارد و شاخ دولت خویش را با دامت
 شکر نعمت ایزدی و اقامت شرایط خدمت ما شاکر
 دارد و رعایا آن مواضع را کی بندها انزید کار
 و دعا گوین دولت ما و بار کشندگان دیوان الله

مقاله خل و عقد و اسرونی آن موضع خصال جدید و طلال جدید
 او سید دریم و او را در این موضع دریم

حفظ عش و سبکبازی که رضای باری در آن است
 کرد اندجه عنایت در وقت که در دستان و رعایت جانی
 و در نظرت عقل محبوس و هر کس بقدر حالت و انداز و ایا
 خویش بعضی که کثرت راجع و کثرت مسیول عن عیته
 از حجت ایشان و اخذ و مسیول و در استبقا و دولت
 خوش و استیفا نعمت ایزدی و استقامت استقامت
 احوال مثل بمر و وثقی معدلت و رحمت کند خوش
 بسوز دل بجا رکان و مایه حیران مظلومان مدد و بر بلا
 نسا زد اتقوا دعوة المظلوم فانه لیتنه الحجاب و
 نواب را بر بگوید تا با رعایا با استخراج مالی خارج ملک
 و رجوعی نسا زد و باری که طاعت تحمل مشاق آن دارند
 لا ینکلف الله نفسا الا و سها بر ایشان بنیدارند
 و بتقدمه تفرقه در شمل مستضعفان نمکنند و
 مال دیوانی با مستند حاصل آزند و زنی آنک رعیت
 از برای بیفتند و از جای برخیزند از جای بر گیرند

تجلیل در تحصیل موجب تنفیذ باشد نه مشورت پس باید که
 فلان جزس لایق نماید و اعطاء من فضل مزید این اوامر
 از صفا آخر روز کار خویش شمرد و چشم طاعت و عبودیت
 نگردد تا از شرز اجاد و مزید اعتماد ما بهر مند شود
 و رغبت در فراغت و اعزاز او نماید گیرد و لایق تعلیلا
 یوفقه لیقبل او خیرا علیه و یقبل ما هدیناه الیه انما لک
 الشکر و المیزان للعباد سبیل و رسا و اعیان
 در عیاد و سخنان و او باب و زراعات و اصحاب
 صناعات آن موضع طاهر لایق است کی دالی مقطع و مال
 و مخرج خویش فلان را دادند و از انقیاد و طاعت داری
 کی مراضی بدان مقرونست روی نگرداند و مال معاملت
 لسنه فلان و ما بعد ما بتمام و کمال بقال او رساند
 و در ادا هیچ عذر و علت نیانند و خوشتر و انقصر
 و مال را قاصر ندانند و ثواب و در از معاودت
 و من لجمعت مسارعت در مطاوعت استغفار

و در احترام ثواب و متوفی و بحسن شفاق و کار مر
 اخلاق او مستظهر باشند و مقتضی مثال ابدین
 امتثال تلقی کنند و از آفت عدول و خامت
 ان پوشیدن نمایند توفی نمایند تا مستحق مزید زلفت
 و مستوجب در امر عاطفت شوند ان شاک الله و حله
 و الصلوة علی محمد الذی لا نبی بعده •

این مثال
تحریر یکی از معارف مادیات فوق جو
ایمیر محمد زری فند در ابتدا عهد
کتابت اشادت ارکان مسلمانی را فادت
 اعراف دین ز دانی و تجلیل سادات کی شرف اند
 بنسبت حضرت رسالت و مخاطب تخصیص منیت طهار
 کما قال عز من قایل لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
 و یطهرکم تطهیرا و تعظیم ائمه کی مالک از مده
 شریعت و در دریای حقیقت ریشوای جمع

و مخصوص عطیت حکمت اند نقد اوقی خیر اکثر
 موجب دوام کارانی و شمر سعادت و جهانی است
 و تحصیل فراغ بال و نظم عقد احوال ایشان شال و زرد
 و رغبت صادق خوش در این معنی بعلیایان نمودن
 دزد مت عمت بادشاهان لازمست و در منصب
 سلطنت و ملک پروری و لجب و الحمد لله کی خاطر
 مبارک مایوسه بان شیوه مایل بوده است و الطاف
 ماهواره اصفانی علما و اشراف سعادت را شامل و
 آن بایام دولت قاهره ادامها الله متواصل و این
 مقدمه مناسبت مذکر حال فلان کی از شجره طنبیه
 نبوت زهره دیت قانع بر ذروه فلک رسالت زهره
 بلبل و با شرف نبوت خاندان از افراد ائمه روزگار
 و مشایخ عالم است سوابق نسب طاهر را با اولاد
 حب فاخر مزین خود اینده و در ایراد بدایع بیان
 اشارت اصابع و بنان را معین شده و از خزانه

یوت

یوتی الحکمة من یثار بگرامت خلعتی تمام اقصای
 یانته و از دقایق فضل و حقایق علم مالا عین رایت
 و لا اذن معیت بر نظار کیان عالم حقیقت و دور
 بینان خطه معنی جلوه داده و در استجماع انواع
 فضایل متبحر و بر اتباع اصفاف و اثر متفرشته و
 از رنگ این دو وسیلت بر یک از حیدر نسب
 مودت و نکست حاصل دارند در دعاگوی دولت
 قاهره بته الله حقوق قدیم ثابت گرد است و خدمت
 حضرت پرامره بارها بمواقف شهنشود ایستاده و نیاز
 خاک اعباس فر دواز و قفل مشاق شقه بعید و
 داشته و درین تربت خال بخار را بانوار دولت و آثار
 عدلت مانور شد و هوای آن دیار بغبار مراکب معطر
 گشت خدمت مراکب المراتب بالیاس من مخفوفه و عین
 الکمال عنها مکفوفه شتافت و عهد اقامت خدمت
 و دعائره کرد ایندو مجلس و چند کزت بحضور است

شد و در تحصیل اغراض خوش مثال شرف نفعه الهی
مستظهر گشت و از کمال انعام عام کی با اهل علم زیاد
اختصاص دارد بجز تمام گرفت اکنون که در ایام
مادر با اختیار و بیون و ایام های یون با سعادتی
مساعد و حصول مقاصد مستقر طلال و مکرز اقبال
اتفاق و حصول افاض و کجور همت مادر غفرانه است
بر جایان بکشادگی مثال مجد در حق او اصداف نور
تا سکنان لطف برای مادر و باره او موفور دارند و محل
او در حضرت جلت همور شناسند و بواسطه این
مهاجرت که با سوابق حقوق صاف کرد و میدک
و تقدیر است او در خدمت تصور کنند تا بوقع اتمام
پیوندان شاله و حله و انوار علی محمد اله

مثال
تولیت عمل یکی از اصحاب ماضی

مرشد متکادی که در حضرت همت نیکو خدمت

واخص

و اختصاص خوب میرسد موفور شد و ترشح او قبیل
اعمال خطیر و تکفل و مصالح بزرگ را معلوم گشت و در
همت مادر شاهانه لازم و متعین شود و برار او مشرفه
واجب و مقترض گردد و تربیت و تقویت او فرمود
و بر تجدد ایام در مراتب و مناصب و افزون
حق خدمت او شناختن و سنت حکمت الهی را نقد و آباد
شناختن کامل جز از الخان الخان چون اجل
ندان ادا امر الله تا بیک و اعطاء من فضل مزید کی
اخلاق او اصناف فضایل را مستوجب است و تحقیق
او الطاف عنایت را مستوجب این عزیت در اصل
سجیت حاصل است و انداد شکر خاص و عام از سیر
سزده او حضرت شواصل و مساعی حمید و حقوق
قدیم و جدید او غزیه بیت برجین ملکات لامع و
حجتی است در دعوی کفایت قاطع لاجرم هر روز
تضرع همت او در حضرت مانع ترست و قد و تربیت

اود رخصت ماریع تر و باز آنک منصب دیوان
 اشراف حماه الله ابا نحت عرصه و رفعت درجه
 و سمو قدر و علو محل آن با و ارزانی فرمود ایم
 و در آن منصب معظم و مهم امر بر کمال دیانت
 و وفور امانت او اعتماد تمام نموده و تولیت بیشتر
 نواحی از ولایت خوارزم و قوقس بحسن اتمام راه
 و مصالح و مهمات آن رعایا موقوف رعایت و تمام
 او و بحمد الله ممکنان از و شاگرد و دولت مارا
 بدعوات صالحه ذلک و فرایغ بال از ذلک اختلال
 آن اقوال و اختلال در آن اموال متوفرون
 وقت چون مردمان چند ناحیت بدین کاه اندید
 و باید رحمت ما التماس کردند تا تولیت و تیمار داری
 ایشان با و باز گذاریم و این شفقت که و رای
 همه انعامهاست در حق ایشان بجای آریم ما از انجا
 کی صفار اعتقاد ماست در باره فلان و بر مقتضای

کال

شفقت و رحمت و شفقت

کال حفاوت و وفور شفقت در حق رعایا جناح طفت
 و ظل رافت بر احوال و رجاعت کثیر ایندیر التماس
 ایشان با جابت مقرین گردانیدیم و عمل آن موضع
 از دیوان استیفا حماه الله نوشتند اند و تعیین اسای
 کرده فلان را یدیر الله تکبیه فرمودیم و عهد
 رعایت مصالح آن ولایت در خدمت کفایت رعایت
 او کردیم تا جنانک از حسن مدیریت و تقاسیر و معوض
 و معارف تیمار ایشان بداند و هیچ دقیقه از دقائق
 مهمانی و شفقت مهمل نکند دارد و محاز طت شرا یلی
 کی معرفت کامل او و تایق آنرا شامل است واجب شناسد
 و در اصلاح احوال رعایا و استغفار اموال دیوان سالت
 نماید و یکی ازین دو طرف نامرعی نکند از وجه از یک
 جانب رعایت جانب رعیت از فرایض است و از دیگر جانب
 استکبار و منافع دیوان از لوازم و مراقبت هر دو جانب
 امتزاج میان مرد و حالت بر از باب کفایت و احسان

شهادت کی فلان بیش روان طایفه و مقدمان طبقه
لازم و واجب و الله و فی الترفیق نعم الترفیق
سیل اعیان و مشهوران و منظوران و کفایت رعایا
ان مواضع رعایا و الله انت کی بدین عاطفت کادین
ایشان اوزانی داشتیم و تولیت و تیمار داشت ایشان
بحین بزرگی میهن النقیبه مامون الضریبه باز کذا
مستظهر و مستبشر کردند و دعوات صالحه دولت
که از دواعی صلاح احوال ایشان میفرایند و درین
نواب او شرایط تعظیم تقدیم رسانند و در صلاح
مصلح احوال و عوارض مباح امال رجوع بایشان کنند
واعانت از ایشان طلبند و در تحزی رضای ایشان
بکنند محمود برسند و بر حکم فرمان مقتضی شال
بروند تا مزید اشفاق

این مثال
در حق صدر الدین شرح جازا صلوات

می افتد بر سبیل عنایت و تقرب بر اشغال

چنانکه گذارد شکر نعمت در کردن خدمت کاران
لازمت رعایت حقوق خدمت در وقت با دشامه
واجب است و باز آنکس احسان و احوال علی الاطلاق
و احوال شتی محمود و سیرت محبوبت تعظیم خاندانها
قدیم تربیت اصحاب انساب تقویت اهل بیوتان طراز
از همه بیحو کارها و عنوان همه بزرگوارهاست علم
این مقدمات مقبول و موجب این کلمات معقول البیر
رئیس محترم صدر الدین که از اشرف اطراف در سرور
تقدم او را سزد و بر اکار عالم بهتری تذکر او را رسد
که هم در حب بنیه است و هم در حب این ایام بدین حجت
معتن و در طرق روشن مستحق اصناف انعام و مستوجب
الطاف لکرامت است چه از راه انتساب و طریق اکثرا
بوسیلت اخلاص در مواداری دولت قاهره متوکلست
و فضیلت کیاست شرایط خدمت کسری حضرت زاهر

تقبل و مانند آن قدم رد و زمان کرم او در بنات
 ذکر و غنات تدویر علود رجه و سهر مرتبه از و سنا
 تقریر و دلالت تحریر مستغنی است و اظهر من الشمس
 کی اسلاف او اشراف روزگار و اماثل ایام بوده اند
 و از انبار عهد خویش بی کرچیل و سیرت جمید قصب سبق
 رنوده

بیض الوجه کریمه احسانم شتم المونف من الطراز الاله
 و او نیز بنات خوش پرستیده در علیه و جوه اکابر مرز
 بوده است و خلیه منون آثار مزین و در اقتدا بسیر
 گزیده اسلاف موفق
 و العلی محظورة الاعلی من بنی فوق بناء التلف
 و چون کنون بنا و کی از جانب خراسان کی مستطرا اس
 و محل قامت او در خدمت مولکب هایون حافظا الله
 بالتائید و قون جلاها بالذوامر و التائید حضرت
 اجلها الله و مدق مدید با شر خدمت و محار

حضرت

حضرت بود و درین دولت لک الله بنیامنا و سید از کانی
 حقوق مجدد و موکد گردانید بر مقتضی صفت با از نیامنا
 واجب دیدیم آن حقوق را رعایت کردن و اثر فوطنا
 در باره او بدید آو زدن درین وقت او را با حصا
 تشریف و کرامت اعزاز و مزیت نواخت و ترجیح
 اضراف دادیم و ابواب عاطفت و شفقت بروی کشا
 و این مثال موشع بتوقع مباد که فرمودیم تا مکنان از
 ببید و قریب و غریب و سیب نصیب صدر الدین از
 لطف رای ما کامل دانند و نظر عاطفت احوال او را
 شامل و ظل جفا و قبا بر سر او صدود و جناح شفقت
 بر مصالح او مبسوط شناسند و ریاست خطه رعنا
 و جرجان حرهما الله برقرار قدیم و سنت مالوف کی
 از راه حب و نسب مستحق تکفل و تقبل ان فلا
 مشفوع به کی نبی مرگذا و تمام تر و رونق هر چند زیاد
 تبارکی با و از زانی داشتیم و تصرف و تقلد از بوفور

شهادت و حسن کفایت او باز گذاشتیم و این نصیبی
محمود و مکرر ایندیم تا بر اسم این دو مهم خطیر تیار نماید
و شرایط امانت و دیانت و بر صیقل کاری و نیکو کاری
بر عادت بسندیده خویش سنت اسلاف کرام حای
می آرد و بار عایت جانب رعیت مراقبت تو فیرو دیور
فرو نکند و علی الخصوص رعیت جرجان را
که از ترا کرم و ادب متقدم رسیدند در کفایت
خوش آرمیده دارد و بدلف مقالت حسن استال
لزم شد و املاک و اسباب که او را بدستان
جرجان منت و در هر روز ویران آمدن بود بتمامت
او را مسلم فرمودیم و بروی مقرر گذاشتیم تا قصر
ملاک دیوان املاک می کند و یا ارتفاع آن تشعیر کرد
و با ارتفاع آن استبدادی نماید و از رازات اسقاط
او جرجان و دستان و نواحی و مضامین آن بر
جبهات اندیم برقرار بجای و مضی فرمودیم و تعیین و تدبیر

و نقل

و نقل و تحریک از بیرون و در گذارندیم سبیل ذریع
دیوان دستان و جرجان و اعیان و معارف و کافه
رعایا و طوائف و همان این مرد و رعیت ادام الله
تائید هم و صان عن التفرق عیدیم آنست که فلان را
رئیس و پیشوای و مقدم و مقتدرای خویش دانند و مرجع
و مال در عوارض مهمات و احوال در سرای و استصواب
رای او دارند و در مواعی که او را فرموده ایم از
جدید ریاست و تقریر اسباب املاک و مضار
ادارات و اسقاطات تقصیر و تاخیر و تنویر
و توقیف جایز نشوند و هر وقت مثال مجدد و حجت
تازه بطلبند و جنان سازند که مراجعت او بشکر
باشد و معاودت او بخیر چه شکر او را در حضرت
مرتقی که هم خواهد بود و شکایت او را عاقبتی ختم یابد
که ممکن این جمله از سر حقیقت تصور کنند و مراعات
و معاوضت یکسو نمند و بر مراقبت جانب صدر الدینی

مواظبت نمایند و از سر رغبتی تمام را متثال مثال نمایند
تا از محبت و صفات مآکی همه جهامیا را طالب آیند و طی
و اخلاص و رضایت نمایند ان شاء الله العزیز و الرحیم
عهد نام
بجهت یکی از اهل اطراف سواد کرد و شاد
تا برین جمله در بندگی خداوند عالم سوگند
خبر قال الله تبارک و تعالی و من
لصدق لقائین و الحق الواعین یا ایها الذین امنوا
انقوا بالعهود و قال عز من قائل و انقوا
بعهد الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الایمان بعد تو
و قد جعلتم الله علیکم کفیلاً • سلطان معظم اگر
عاطفت مستتر و کرم مستفیض و انعام عام و شفقت
شده در بیغ و تیغ برزنده و سباه جهانگیر و حکمران فانی
و سیاست شامل و قدرت کامل خداوند عالم علی
او امره لطفا و عنفا صمد الله او را از ان مستغنی گردانید

کی از

از زندگان در مظلومت دولت خوش و شقی حاصل
کنند و از خدمت کاران در مشایعت حضرت خود
استظهاری طلبند و با جوی نعت تالیف دلهای و تحکیم و معما
و برای تهنیت و تعال بامر باری عز و علا منعمه میان
اصناف آدمیان سنتی مالوف و عادی متداول
گشته است و مالیک با او باب هم ازین باب سیادت
بیدارند و نواهی را با او نایب هم درین شیوه مشار
حاصل شده اند حضرت اعلی الخیر ما الله البشایر سوی
من بندگی محل سوگند و توبه و دین و بویجه جای
لب جز خاکهای خدای کافی را ندارد و می سوگند
و توبه دین و بویجه جای لب جز خاکهای خدای کافی را ندارد
درین معنی مثال نفاذ یافت و از راه فرط تربیت
با دشامانده تامل بند را در سبک کسان که از ایشان
حسانا که برند محفوظ شود بدین خدمت مامور گردانند
با توبه و العین فرمان بر داری را سعادت و قوت خود

شناختن از سر طوع و اختیار بیت در دست و اعتقاد صاف
و رای ثاقب و رغبت تمام من بند کافلان بن فلان ام
می گویم بایزد بایزد بایزد بر نماز بایزد بخدای که قادر
بر کالت خدای که لم یزل و لم یزل که همان و اشکارا
در علم قدیم او یکسانست خدای که جان و اذن و استدلال
شیش قدر است شامل و آسانست خدای که عرصه ملکش
عرضه از دنیا زینت خدای که ذات پاکش را وصیت
ظهور و انوار نیست خدای که بازگشت همه ادمیان با او
روزی همه عالمیان از دست خدای که قرآن مجید کلام
اوست و دیباچه صحیفه مجید پیام او خدای که صدق
و چهارم از نقطه معرفت را مرکز دایره نبوت است
و بدست هدایت ایشان بند عوایت از گوش خلافت
برکشید و ثواب عقابت از نتائج طاعت و عصیان
حکم ایشان کرد ایند بالله الطالب الغالب المذکر
المملک الحق القیوم الذی بیده ملکوت کل شیء

و مبر

و قول التبع العظیم که از بن وقت و ساعت که عهد
می بندد و این سر کند بخورم در خدمت و طاعت
خداوند عالم نکش بن خوار ز شاه المعظم ایل او سلان
خدا عفو الله سلطان و اعتراف و انوار صانع دل و پاکیزه
اعتقاد و غایله با شمر مدد و فرمان و ظاهر و باطن
در خدمتکاری و هواداری حضرت و یگان دارم
و فرمان و شال او را انضمامها الله با مثال و انقیاد
علا قدر الممکنان پذیره شوم و بقیل و کثیر از تقی
آن تجا و نجایز نداور و بعد از طاعت خدای تعالی
و فرمان رسول صلی الله علیه و سلم مطاوعت این
جهاندار صاحب قمران که امر و زجر الله مطلقا و طاعت
امر او راست و واجب و مفترض دانم و رضا بچسب
اعلی او را هر است سعادت و قانون اقبال عنوان
حصول اقبال خویش شناسم و روانه کارها و روی
حاجات خود بدان وسیلت طلبم و در بندگی او از

شفاق و تعلق کی معتد آن معلومست احتراز نمایم و هیچ
رای انور او بدان راضی نباشند از آن بفرمیز و شعاری
دولت قاهره او در اقطار و لطیفی که بمنزله بازگذاشته
شایع نظام در امور و منبرها و سنگها درین ولایات
از القاب مبارک و کما حقیقت خسر وی بر مردم طالبیت
ظانی نکند از او آنچه بخلاف ساختن و مصالح ملک دولت
او نیست گیر خفیدیم و فرمایم و اشارت نکنیم و با نوال
مالک و ولایات که اختصاص قصه و بدیعان خاص این
دارد و این خدمت و متعلقان او متعلق باشند و
و حدیث موروث و مکتب قصد بد نکنیم و فرمایم
و اگر کسی کند کاینسان کان بدان قدری که مرا وسع
و طاقت باشد در دفع آن بگویم و اگر پیش ازین
و البیاد باشد بر خلاف او و خلاف ملک او حکمی فرموده
و یا کسی مواضع نهاده یا بیغای داده یا نامه‌ی بنشسته
باز ایستاده و از آن کرده بشیمان شنود و آن

عزت

عزیزت ناسد فتح کرد و خدمت و طاعت او کی سعادت
در جهانی دوران می شناسیم با خلاص تمام از سر گرفته و هیچ
حال هیچ وجه محشم و خدیر و آزاد و بند و رعیت و
پروستگان او و خویشانان و فرزندان و زکوار
او که خداوند را از کان من اند قصد بد نکنیم و فرمایم
و اگر فرموده ام حکم آن باطل کرد و اگر از مشیانی
حضرت او سرگشته اقبال برگشته و ورق سلامت
خوش در نوردد و افت خدا لان روزگار او را دریا
و سرازیر بقدر طاعت او بناید انکر و خوشتر از قبول کنم
و بخود راه ندیم که در توبیت کار او بر حسب فرمان باد و اگر
انحوائ دولت دستیار باشم و اگر از متعلقان و کاشیکان
من کسی چنان بخدوی را خوشتر ندیرد و مرا معلوم شود
البته بدان هم داستان نباشم و بجز بلیغ کنم و مجبور کنم
کسی از حشم و خدم او یا از امرار او کی در زمره اشتیاق
معدود کرد و در کفحه نماز یا لشکرا در پیش من آید یا

بروایت من گذر کند و مرا بدان رتوب افتد و دست
تدارک بدان رسد و باز فرستادن او حضرت چنانکه
فرمان باشد تاخیر نبندم و البته امتناع نکنم و عمر
مهم که دولت او را روی نماید و بفرستادن حشمی در کفایت
ان فرمان دهد اگر عذری ظاهر که محل قبول افتد بنا
بقدر امکان مدد خدمت فرستد و تقصیر بقاوت
نیوزمر و با عذر باطل تشکر رواندارم و باد و ستان
دولت او ابد هم الله کی دانه دوستی کند و باد شنان
حضرت که شانه اباد هم الله طریق دشمنی سبزه و نجات
ایشان مجاهدت یلین کیارم و با صبح مخالف ملک او بهج
نوع ساز کاری و کار سازی نکنم و اگر کسی خواهد که
مرا از جاده مطاوعت و خدمت کاری مجسبانند و مقام
خدمت ثبات قدم نمایم و بمال و ولایت بهیج چنین
از انواع دنیاوی که مرا قبول کنند فریفته نشوم و
خود را در اعدا دجاعتی که راه کی اولیک الذین

اشتر

اشتر و القلا به الهدی فارغ تحت قمار قمر و ما کافر افتد
مندرج نکند دانه و اگر کسی مرا بر دشمنی و مخالفت دولت
او اغوا کند دشمنی و خلاف او کی سر یاید بد محقق خویش
انرا می دانه اختیار نکنم و اگر با کسی قصد ذات
مبارک و فرزندان او و ولایت و ملک و خشم و خدمت او
اندیشد و مرا معلوم شود انکس را بدان وجه کی دانه و ترا
دفع وضع کنم و اگر دست نرسد او را باز نمایم و هیچ چیز از
مصلح و مفاسد ملک او کی دانه بر و بر شیدن ندارم و اگر
مرا مهمی پیش آید و از حضرت جلت با اعتمادی که بران
عاطفت دارم استمدادی کنم مرا بجا غرض مستظهر
کنند و تشریف بدوی ارزانی فرمایند همچنانکه مصالح
و خشم خود را گوش از دارم و مصالح ایشان را بر عایت رسانم
و البته از خویشتن جدا اندانم و بیگانه ندارم و در حسن
معاشرت و صدق و اوزرت با ایشان مرا هم خواهم
تاشی و اخلاص فرزندم دارم و چون اجازت باز داشتن

خواهند نیکوی اجازت همونی اختیار ایشان ایشان را
 ساعتی ندارم و در احترام و تعظیم ایشان گوشم را گردانم
 بفرزدولت قاهر و مدد ایشان مسلم و مستحضر گردد
 تصرف جز در نصیبی که مرا از حضرت مقرر و معین
 فرمایند موقوف و شناسم و در جمله این معانی و شرایطی
 که بر شمرده و در هر چه ابطاعت داری خداوند عالم
 خداوند ملکد باز کرد مسامحت و مدامت و تقاضای
 و تقصیر و اندام را بآلله جنین کنم شتم بآلله کی جنین کنم
 شتم بآلله کی جنین کنم بدین عهد و موافقت من و شما
 الی آخر ما دام که خداوند عالم اعلی الله او امر و بامر
 بند بر سر عاطفت و شفقت باشد و بشر ابطاعت
 که بند را از نانی داشتست قیام فرماید و فائزیم و لکن
 ازین عهد یا جمله بوفانرسانم یا در تفسیر این عهد تاویل
 طلبم و نهضت جویم و استثنای اندیشم از خدای بیدارم
 و خدای تعالی از من بیزار باشد و از هر کس توفیق از خودی

بیرون

بیرون آمده باشم و اعتقاد بر هر کس و توفیق خوش کرده
 و خدای تعالی را عتایقوک لظالمون علوا کبیرا ابناء و شریک
 نموده باشم و بیگانگی او را و حد شریک له منکر گشته
 و اگر ازین جمله سوگند هایکی را خلاف کنم ده سال روز زیسته
 خدای را جل جلاله بر من اجب است و ده حج یا ده خدای
 بر من لازم است و اگر این جمله یا یکی را ازین جمله خلاف کنم
 هر سال و ملک که مرا هست بر مسکینان مکه و مدینه سبیل
 و موالی و از تصرف نه و هر بند که مرا هست از بندگی من
 ازاد باشد و اگر این جمله یا یکی را خلاف کنم و مال
 مرغی ناقص که از عهد آخر تا منقرض عالم در جهان
 رختنه باشند و خواهند رخت بخوشن بدین عهد باشم
 و اگر این جمله یا یکی ازین جمله خلاف کنم از جمله آن طایفه
 باشم که بیشتر و بعهده الله و اینها هم شریک لا اله الا الله
 لا خلافت لم فی الاخرة ولا ینکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا ینزکهم و لم یعد

آریم و اگر آن جمله یا یکی از آن سوکندان خلاف کنیم
 منکوحه کی بقدر نکاح در جاله منت و خواهر برد
 خصوصاً فلانه بنت فلانه از من سه طلاق هشته باشند
 چنانکه هیچ وجه در هیچ مذهب از مذاهب اسلام امکان
 تصحیح عقد نکاح نبوده من بین کی فلان بن فلان برین
 جمله قبول کرده و بدین شرایط سوکندان خورد و بدین
 نیت نیت خداوند عالم سلطان معظم بکش بن خوار شاه
 اعلی الله شأنه داشتیم و بدین جمله خدا را عز و جل
 و کفی به شهید و جمله فرشتگان و ارواح انبیا
 و حاضران را گواه گرفته و ذلک بتاریخ المنتصف من جمادی
 الآخره سنه تسع و سبعین و خمسمایه و الحمد لله رب العالمین
 حمد الشاکر بنی لایله و الصلوة علی محمد خاتم النبیین

این عمل
 یکی از کتب اعلیای محمد شریف است
 تفویض علی تمهید قواعد خیرات و تشیید

بیانی

بانی حسنات و رعایت مصالح دینی و کفایت مهتات شرعی
 و تفحیم قدر صلحا و فضلا و تعظیم امرایمه و علما کی جمله انبیا
 و رسته انبیا اند بل که بفتوی مرکز رسالت بای در دیار و بق
 می بیند کی علماء امتی کما نبیا بنی اسرائیل بر قضیت
 الذین و الملک توالمان ثبتت اقدام دولت و مستدعی
 نظام مملکت است چه مهتات دین و دولت بهم پیوسته است
 و علایق این احقایق آن در هم بسته مملکت دینی از راه
 باطل بود و دین نه مملکت ذریه سیاست عاقل و احکام
 بیانی جهان بیانی تفهید احکام دین ربانی مستند
 چنانکه اشارت نبوی خلاصه این معنی در ضبط مملکت از
 کی الملک اشرف الدین حارث بن مالک حارث له نفس درم
 و یکی از عهدایا عطا یا ربانی و تحف لطف یزدانی در
 باره ما انت کی فطرت مبارک را بر التزام این عادت
 و اکتساب این سعادت مجبورت و طبع قیاض ماکت باید
 ریاض محنت باشند با کرام فضلا و انعام صلحا اشرف

و رغبت صادق های قایل زما مرصحت بود بر تربیت
 علما و تقویت ضعیفان و توقف و موارده خواجهیم کی
 بوجود ائمه کبار و علما و روزگار کی اعضاء ملت
 و بای مردان دین اند دست شریعت قوی باشد و
 منبج اسلام سوی و دواعی صلاح موفور و عوادی
 ضار و مکفوف و تواعد خیر مشید و سواعده حق مؤید
 و نعم الله هر روز زحمت قادر رعایت این مصلحت عالی
 ترست و رغبت ما بر امضا این عزیمت عالی توکل
 این شامج رشاد و ارتقاء این مدارج سداد برد و لیت
 و ملکت خویش کاسب آرایش جهان و آسایش جهانیان
 مبارک دین ایم و دلایل میامن این سیرت کزین مجایل
 محاسن این عادت بسند ید بر صفات انحال جهاندار
 و جنات احوال شهر یاری لایع و واضح یافته ایم
 و عاذ لک اللهم فضل الله و رحمته و کماله و قوته
 نعمه و عذایستجاب مزید عطایه و مستجاب لیلان

نعمایه بگو

نعمایه کلمات متشوق و مقدمات متسابق چون امام
 عالم محترم فلان الذی اقام الله اقامه و قوت
 بالفتح مزانه باز آنک حقوق خدمت در بارگاه ماکی
 مطرح انوار سعادت است مؤکد که دانیده است و
 قاعده ملازمت بر درگاه ماکی مسرّح شوارح مرادات
 مرقد کرده و در مجلس مبارک حرکات و سکنات این بلا و حظ
 ارتضا و موقوف منظور شده و از انعام و افرمان حفظ او فر
 محتاجی گشته و بکرات و مراتب در بارگاه اعلی اعلام
 بتقیل بیاط اشرف انبساط یافته از شامیر علما عصر
 و اتحاد بر فضلاء هر منت و در استجماع بدایع فضایل
 و استبداع روایع شماییل از طبقات ارباب هنر و هنریت
 اهل بیت و فضیلت منقبت مستثنی است و از زمره
 اینها بکمال تحرد و کمال اجواب و قوت و توفیر بر جمله ادا
 ممتاز اصناف علوم و ظواهر و قیاد و انقاد گشته است
 و عفاف طبع و ظلف نفس طینت پاک او را اعتقاد

بکایت فضل حق فصاحت سبحان و ایلینا براعت قرون اول
 در زبان و بیان او فاعده است و علوم دینی او را با ائمه
 دنیاوی امتزاجی لطیف و روحی شریف داده و در
 عنوان موسس جوانی و عنوان صحیفه زندگانی و ربیع
 شباب در رونق عمر کمال مجال ترغات هوار نفسانی و
 ترقیات قوای شهوانی باشد از ارتکاب معاصی امر بپرهیز
 و اجتناب ابوابی مقتضی جوانی اجتناب نمودن
 یثقی تقوی و جمل متین عقل بین استمساک اعتصام
 واجب داشته دین و دقت رای جان دیدگی بردیانت
 و اعتمادی متانف فرمایم و همه اقوال او را با
 زیادت تربیت بیارایم و حق علم و فضل او را بهر تدا
 برایت رسانیم چه علم چه مادی عزیز الوجود است
 در خزانه طبعی نیاید و فضل را یدای عالی همت
 بهر منزلی رای مقام نکند نه توفیق طلب علم کسی
 دریا بزند و نه چشم طالب کمال مطلوب متحمل شود

همدار میل انتظار در دیدن سیرندگان راه امید کنند
 تا نظریک خاطر بر حال چهره دلکشای علم افتد و صد هزار
 دست و قدم برینند جویندگان نعمت وصال دهند تا در
 یک طالب بگوشت دامن مقصود رسد **بیت**

سازماندگی تالیف سنگ اصلی افتاب

ملاحده در بیان عشاق با عقیق ازین
 بر سر که از حضرت ربانی کرامت او خلعت یافت و نیز
 این اختصاص شرف کشت بر تربیت او اقبال فرمودن
 و باغزار او امتزاج نمودن در اکرام او با مال دقیقه
 راضی نابودن و محب و نور متبیت در درجه و مرتبه
 او افزودن از لوازم و مواجب باشد بدن مویجات
 فلان الدن را کی از هنرهای رایق و فائق علوم است
 بشغلی تازه طریق منصب او نصب کردیم و مناصب
 او و دینی از تدریس و تفسیر و امامت و خطابت
 و غیر آن در فلان ولایت کی از انتهای بشاع ملک

در توفیق و توفیق

و من خطای نواحی حضرتت و باصنام جنو بزور کی احتیاج
 تمام داشت بعقل کامل و فضل شامل او باز گذاشتیم
 و بران جمله کی او را جانب عزیز برهان الملة والدين
 سيد الميعة والعلماء دام عزیز اسلامه داشت مشفق
 تمکینی تمام و مقرون باحترای بلیغ و مقفی بخلقش و حق
 برو مقدر فرمودیم و قلم تقوی او دران دیار جاری
 کرد و ایندیم و مثال دادیم تا با استشعار ردای تقوی
 استظهار رضای مولی خویش حاصل آرد یا ایها الذین
 آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة و بر راست کار
 که موجب رستگاری است طبیعت را باعث آید و
 در مراقبت جانب برزدی اگر چه از راه فطرت این فطرت
 او را حاصلت میفرایند و در رقابت مقروض و سنون
 شرع تکامل و تقابل نیرند و دین نفیس را کی علقه
 عقلاست بدنیای خفیس که مظنه صد هزار بلاست
 نفر و شد و آخره خیر لک من المولى و جود علم

ایزدی

ایزدی بکلی افعال و افعال و خطرات و نظرات آید میان
 احاطتی شامل دارد یغلمها فی البس و البحر و انقطاع
 من ورقه الم یعلمها و لا حبة بصیرت باز کشاید و
 جوارح و اعضا از این نه رضای حق باشد دست فرو
 و امر و زحمت کرد کار بر قضیت انما عشی الله من
 عباده العلماء قرین و در کار خویش سازد و در کل
 احوال از احوال یومر لا یفیع مال و لا یفون لایمن
 انی الله بقلب سلیم یا آرد تا فرد لکی دعوت ربنا
 اخرنا الی اجل قریب منوع نیاید از آفت عتاب و حرمت
 خطاب ذاک بما قدمت یداک باز رسته باشد بحال
 کرد کار و مرضی برورد کار و متقمن صلاح جهانی
 و تحفل سعادت جاویدانی باشد پیوسته و فرمودیم
 تا بر تلاوة کتاب خدای عز و جل که مفتاح کنج هدایت
 و مضیاع کنج غوایت است متوفر باشد و بقواید عواید
 آن در کفایت مهبات و تحقیق مهبات و حل مشکلات

و دفع معضلات مستظهر و از تیرات آن مستبصر و مصابیح
 آن مستفی فائده الحجۃ الباهرة و الحجۃ القاطعة و الظاهر
 المعنی و الامام المتبع الکاشف لظلم الخطوب الشافی من
 سقم القلوب کتاب از لثام الیکت مبارک فابعوه و
 لعظم ترحمون و باجا و بنوی و انوار مصطفوی مهدی
 باشد و آن مجایا حمید و وصایا عتید مقتدی فائده علیه
 افضل الصلوات و اشرف التحیات هو الذی یدعوا الی الهدی
 و ینطق عن المحوی قال الله تعالی ما آتیکم الرسول
 فخذوه و ما نکر عنه فانتهوا و متابعت آثار صحابه را
 ایثار کند و متابعت اجماع ائمه را اختیار واجب دارد
 فمن اخذ بالکتاب اهتدی و من اتبع السنۃ نجاة من
 تشک بالاجماع سلم و در واقعات شرعی که از او استقنا
 کنند احتیاط بلیغ بر رذ و در تحقیق جواب آن و اعتبار
 وجه استدلال باقصی محمود و قصاری اجتهد برسد
 بحسب امنیه و داعیه غرض خویش ل قول شاذ و کلام

نامستبر

نامعتبر بر کار نگیرد **و فیه مؤیدیم** تا مراقبت شرایط
 ارکان و ابعاض محدود و مواظبت دقائق کون
 و سجود نماز کی علامدین و قرعین اهل بیت است و حکمت
 جای آرد و از تکبیر تحریم تا خاتمه تسلیم باطنیت
 و طریقت با ظاهری لفظ و قول یکسان دارد و در وقت
 ادراک آن بردار خشوع و خضوع مستشعر باشد و صراحت
 فکرت را از حرم سیند زاجر آید **و فیه مؤیدیم**
 تا عقد جماعات و صلوات اعیاد در آن نواحی
 مبرم و گرداند و نداریا ایها الذین امنوا اذا نودی
 للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذکر
 البیت بکوشش هوشمندان فرو ریزانند و بر عادت معروف
 و رسم مالوف اقامت امامت واجبست خطابت
 خویش را حاصل آرد و صبح دقیقه از فرائض سنن
 رعایت آن واجبست و علم او بدان محیط فرو نکند آرد
 و از سر تحقیق در تالیف کلمات خطب عقاید الفاظ

صحت حدیث
 این کلام
 هم الشان

فوق الخطبه واجب دارد و بوقار و سکینه تمام و
قرار و طمانينه بواجب و زبانی بقول صدق فصیح و
امتی بفضل حق فصیح و خفیت و خشیت ظاهر و باطن
حمد و بیاس یزدانی و تقدیر و تزیید زبانی کیه
مستجاب برین سعادات و افضل طاعات و عبادت
تقدیم کند و بعد از آن شرط صلوات و ارسال بخدا
و دعوات بروح حکیم و روضه معظم بفرصت صلوات الله
و سلامه علیه و علی آله مصابیح الظلام بزبانی
کویای حق و دلی جوایم تحقیق باقامت رسانند
و بر سبیل وعظ و تنبیه و ادکار و اعلام و اخطا
مسلمانان طالبان راه حقیقت و هدیگان
جادو طریقت اند لا زمر شمرند و دعاه دولت و شاکست
امیر المومنین و امام المسلمین خلیفه رقت کی مدار
رواق سلام بدو و امر آن منوطست و قرار قواعد
ایمان بنظام آن متعلق بیگانی و رفی و اعتقاد

صاع بیایان برد و بعد از آن دعاء دولت ماک استظهار
تمام در مقاومت دشمنان دین و دولت و محاصرت
اعداد بلکه ملت و دفع اشترار و قلع کفار را را بدانی
اغاز غنم و داد آن با خلاص تمام کی بد رقه اجابت
شد بدعد **و فرمودیم** تا بقاء خیر آن ناحت و
مساجد و مبانی طلعت آن ولایت را از خرابی و خلل
مضون و بحر و رس دارد و با اصل صلاح و طوایف
زقادر و عبا معنور و مایوس و از آن مساجد و معابد
ظلهای سابق بعارت لاحق بردارد و شتر رجیل
دولت مارا و شرایب جزیل روزگار خوش را حاصل آرد
انما یمت مساجد الله من آمن بالله و للیوم الآخر
و در تکثیر نفع و تمیز ریع اوقاف آن گوشیار باشد
و در حفظ اموال تنقح احوال و انصاف آن در
مضار و جویب مبالغه کند **و فرمودیم**
تا مردمان آن ناحت را بر وعظ و تذکیر از ملامت

مواظقت هوا کی خدایا بدان رضا باشد تنفیر کند
 و بر استیفا و فرايض ایزدی را حیا رستن محمدی
 صلوات الله و سلامه علیه و ملائمت شعار بر میز کار
 و محافطت شرایط راستکاری تحویض تمام که از مر
 شرف و در تقییل باین اقوال و تعویذ باین افعال
 ابدار بنفسک بخواند و غنشت این شرایط با خوشی
 محرم و مقدر کند و از و اعطای عظمی که اعلای کبر
 تذکره در منبع امثال بشنود تا عر ضة اعتراض
 انما مرون الناس بالبدن و تنسوت النفس کمر نشود
و فرمودیم تا کسانی را کی بصدق نیت و
 فرط اقلیت آراسته باشند بر تعلیم و تقیه در ایزد و
 تعلیم دران ولایت احیا کند و شقیقه و شعلما نرا
 بحایب افادت خویش میرای کند **و فرمودیم**
 تا ازین مهمات درالج بولایع شواغل غافل آن تواند
 بود و بسبب مجاورت حضرت ملازمت خدمت

در این
 کتاب
 مذکور است

حشم نهایت کی کثرت عدد و عهد ایشان محقق باشد
 مجتمع بودند و اسباب اغذار مرتفع و مقدمه حشم زیارت
 و در عین امر و در بسوحد ولایت رسیدن آن دوسه ماه اندیشه
 بر توقف محقر رکشت و از حشم را باز خواند شد و فرمود اند
 تا از همه جوانب اسباب حرکت بجاری ساختند دارند و
 چهار بای کار است و بای لشکری باشند فریه کنند تا احوال
 چهار کامیج نمایند باشند مهم خراسان بشن گرفته و یقین بفضل
 ربان و ثوبه تمام دارد کی حصول مقصود با وصول مقصود
 باشد و هر یک از این فقه و نصرت بر اثر چون ان احوال صورت
 تجدید گرفته بود و عزایم برین موجب تقصیم بدی بر قه شرعا
 مجلس رفیع زاده الله رفعت باز کرد اندیشه امزد و در محبت
 ایشان جلال کلمه عین فلان را دوانیده شد و این محبت
 بر قضیت اخلاص اصدار افتاد تا مجلس رفیع شروع و اصول
 و ابواب و فصول آنرا اختصاص استماع و هدیه رضایق
 و در قایق آن اعتماد و تعویذ فرمایند و چنانکه مکرر است

وعدۀ فرموده است و لکیم اذ اوعد وفا ایتام همار
کی وقت کار خواهد بود چشم منصور را آمانه دارد و طریق
استدعا این دوست گشاده تاجون بر سمت خراسان
لشکر کشیده آید و بمهمات آن طرف که اتمام آن متضمن
صلاح ممکن است توجه نموده شود آن مجلس رفیعۀ الله بر
حب اخلاص قدیم و وعدۀ مقدم در آن مهم مساوت
و شاکت فرماید و در توشیح خال مصادقت و ترجیح
از جانب بران جانب حد بلوغ نماید و هیچ تاخیر و تراخی
از قضیت تاخی دور افتد جایز نشود توقع جانست
از معانی حسن ارعاع و لطف اصفا مخصوص گردد و
بمن قبول و اعتماد بدان پیوند و مخاطبات کرم بر عادت
قدیم بیشتر تر آید اقبال و مقدر مصالح احوال شوالتر
باشد و بعضی مهمات و ملتزمات گشتاخی رود
تا حسن استمرار در اتمام آن از لوازم ذمت مخالفت
شناخته شود و بر قضیت اشارت برداخته آید

ان

ان شاء الله تعالی و حن و هو نعم المعین و نعم النصیر
از من مکتوب هم رسوی و می تحریر افتاد
زندگانی مجلس رفیع بالقبال یا محدود و نعت نا
معدود و مستوار ابد مستند و باد نطق ادراک از اطاق
ان کمال تاصیر و جامع محبت بر کتب نیکو نامی مقصور و
ایزد و عتد استند در کل احوال ناصر و اعلام کار بران
و شاذ کای منصور و از زمیندی مشاهده کرم فلا نندید
خدمت کی افهام را رتبت تقریر آن تواند بود یا او همام
منزلت تصویر آن صورت توان کرد یا از اطناب کمال
باب جز تطویل مقالات و تبدیل ملالت حاصلی توان یافت
منتظر در تیسیر اسباب ملاقات جز لطف صنع پر دانی
بیت اعلی الله یجرت بعد ذلک امر ایوسته بر موجب
اخلاص و مقتضی اختصاص بآن مجلس بنید رفعتۀ محرابه
حاصل است و انداد آن بر انداد روزگار متر اهل استیلا
اخبار قدوت و استیلا و مجلس رفیع و اقتضای آثار رفعت

و استغفار از جناب ربیع کرده می شود و چون شنواری آید
که بهر آنکه مالک برینست دولت عالی است و عرصه آن
دیوار از دشمنان ملک خالی رود از آفتاب و اعتقاد
می رود و رفودا بهنج و اعتقاد می رسد و از این در تمام
مزید دوام آن با حصول سعادت ملاقات غاصه می آید
و یقین حاصلست که چون این دعا از سینه صانع باید که
اخلاص می رود و صحبت رفیق توفیق به هیچ منع و تقوی
احمل کرامت اجابت رسد این مفاد و نه او را هر ماه عمت
بر کتبه اصداری اند و بعد از آنکه و منته احوال این جانب خیر
و سعادت و مجاری امور دولت بر وفق ارادت می رود
اختیار او اخطار از امر بر خط خدمت می نهند و کردن
کشان رغبه او رغبه رغبه فرمان این جانب را کردن
می نهند و دوست و دشمن از لطف و عنف شامل این است
جز او سزا و خوش می باید و الحمد لله حمد الفاکرین
والصلوة علی محمد و آله الطاهرين و بعد فضل الله

تعالی

تعالی از انبیا حسنه و صفات دولت عزیزین صادر
و حسن مولقت و نظر همت و اثر شفقت مجلس دایم
رفقه نیست توفیق شکر باری تعالی و قضا و حقوق
آن مجلس میسر و از بورای رفیع اشرافه الله بر شید
نیت که جوایع اندیشه آن دوست درین مدت بر کفایت
هم خدایان کی اقم اللغات است مقصود بود دست
و دعا می صرف عنایت با تمام آن از راه رعایت
موفور بهر از سال که آن مجلس رفقه الله عرصه خیر است
بفرقه و در خوش می شود که بود و خال آن دیار را
بسیار اخلاق فالحه معنی گردانید و این دوست نیز
در دیگر طرف خراسان مدخلی داشت اگر چه جاذبه
اعتقاد سلسله دول می جنبانید و نایب اشتیاق
در صمیم سینه زبانه می زخ و عزت بران حملت صمیم
بودن کی از موافق و منکار فرصتی جنبه اید و بفضل کردگار
لطیفه ساخته شود کی سعادت ملاقات در ضمن

آن حاصل آید و اضطرار بدلت شتاق و همچنان بر اعتد
اشواق سکون نگیرد و بعد از مساعدت این سعادت
با شتاق مشورت یکدیگر روی به مهمات خراسان
که صلاح جانین آن مربوط است و ازین شود و ازین
لطایف ایرازی خود ترفیق اتمام جان خیرات روز
فایض گردد تا چند سال آخر رسیدن بود و از غری
در چهاربای لشکر اثری فاضل کرده و چشم این دوست را
بندها یافتن علف معذرت گشته اگر مرد و بسیار نصیحت
درم آمیختی مقام را دعای کافرانید الخاند بفرایغ کلی
مقرر آن نباشد جز مرگ کردن از عزم و خرد دور افتد
بدین دواعی آن ارز و در حجاب توقف بماند و روزگار
بر عادت خورشید هم زمان بر صفحه امل شتاقان
کشید و الحریص محروم و بضرت این دوست را
انصراف یافت نمود و از عواین روزگار و بعلایق
صدمت شک ساخت و این مهتر بکفایت نارسیده فرو گذاشت

کردن معنی توانند بودند مستقر قرار در قرارگاه
اند و هفتاد دیگر جواب بواجب برداخته شدند
طبیعه امداد بهار بدید آید و طلعت نوروز جلاله
و شدت سرما باعتدال هوا بدل گردد و باقیان اید
دولت را بیک بدل فارغ همه خراسان کی اول فکر و مطلع
ذکر بودست آغاز نهاده آید اینک اکنون چون و اسرار
ایام خسار نوذیک رسید و نوامر صباد حرکت اند
این دوست نیز حرکت آغاز نهاده و اندیشه برامضار
از عزیمت که در دل قرار گرفته بود مقرز شد و باخیا
این حال فلان باز آنک ملاقات بسندیده در میان
خلایق مدکورت و بانواع علوم و در اقطار عالم مشهور
المصبر و هو الشمس یعنی بکل مکان
پیوسته بقدم قرهت بساط سلاطین سرده است
و همواره در محاسن الاشاعره انحصار بساط تمام
داشت و نفایس انفس نهاده و عرایض خاطر ظریف

او همیشه آتایش مسامع و آرایش مجامع بوزده است
فرستادیم تا آن مجلس این نصحت کی محفل اغراض کلانی
با خبر کردند و دینی که از راه وعده حرکت فرمودن
در وقت کمر او متوجهت فی صبح مدافعت و ماطلت
از خلوص طوینت دور و در مدح حریت می ظهور یافتند
بادار ساند و حیفه سوابق نیادی را بدین کرامت
بزرگ محصور گردانند و ترتیب آن سازد کی وصول
فلان منشر صحف ثنا و بیشتر حرکت زیات آن مجلس
روز باشند و از سر قطل و کرام بدین تطویل ابرام
عیب نگیرد و حکم رسوخ تاخی و اختلاط معقات گناخی
فرماید تا نشاط دل در خلوص و اداری بیفزاید از شال
لغزیر و خنده **این فحیت با تا با یک به ملوان عراق**
صاگر می شود و ندکاتی مجلس سای برادری ملک
مدظمی شمس الدوله والذینی در دولت و پیر و ذی غبطت
و به روزی فراوان سال باذ ظل اقبال مدد و دلداد

کامله نامعدود و با بنا روزگار در مطاوعت شوق
و فضل گرد کار بر طلعت موفق چون صحائف اعتقاد
بلطایف اتحاد آراسته است و عوارض یکاکی یکبارگی
از میان برخاسته اگر در باب ارز و بندی اطنان نرود
و ان شیوه کی شایبه تکلف و ضرورت تعسف اگر
در توقف نهاده اند مجاز خرد و نهج عقل زد بیکتر ایزد
تعالی اسباب اجتماع کی ارزوی درین است مهیا کند
و نعمت و ولایت یمن ملاقات مهتا گرداناد و
ملکی تحقیق اقلنا و اجابة ما سألناه این تحت در اقا
محکم اصداری اقتدر و محمد لله و منه و یمن محبت
بجای سالی سماء الله احوال بن دوست بر وفق آرا
و انج مع دوست از فیض فضل حق تعالی در حق او بر
زیادت و چون از آن جانب نیز بوجوب تنسم و رواج
اخبار و توهم لواحق اثنا و محقق می کرد کی کار اقل و
تمام و تضار آت بولجبت دارد و مصالح آن دیار حسن

حراست

حراست او معذب است را عدا بر دزد و ملت از بیم سیات
او معذب امداد اعتداد و استبشاری افزاید و رفود
اعتضاد و استظهار بر توانی میزد و مزید و امر آن
بر درام خواسته می لید ترین اجبت باذ پیش از فلان دام
تائید کی جوامع علوم و خاطر و قادی او را منقاد است و بر
باطل ملوک قدیم عزیز او را مقتاد و ترن نقیبت او را
در بهمت ملک بدیده تحقیق مشاهد و حسن اجتهاد
در مصالح دولت معرفت توفیق مویلد بدین جانب رسید
بود و خطاب مستطاب کافحات اظلال از خوی آن
فایز بود و رواج کرم در انشای آن غادی و رواج
و سائید و اعتقاد در آن کمال صداقت و مخالفت
مزید عضا یافته چون از خراسان جانب فلان که از
مدنی مدید باز بخت دولت این دوست معصم است و
سکس خدمت این جانب منتظم بکرات کس می فرستاد و
و بر توانو التماس حرکت این دوست بر صوب خراسان

و استخلاف و ریاست او از نسبت تغلبین می کرد عزیمت
 فضاوت برای تحری رضای او بران سمت تقصیر گرفت و با
 این دوست با خشم کران و لشکر را کران در حرکت
 این فلان را کی ملو ز کو قتل یاه و جهاد بایان و نظام بود
 و شکایت نکایت سفر از احوال او پیدا در مستقر خواهر
 گذاشته شد تا بعد از مراجعت او را کسب کرد و اینچنین
 مرا کب این دعوت را در دهان عهد و اقبال و کفایت فضل
 قدر الجلال نظام خراسان اتفاق حصول افتاد و مهم
 عزیزی دست در شاخ عصیان رفته بودند و بای از
 حد بندگی بیرون افتاده بفضل حق از خیر این توفیق
 جوامع قدرت بر سر مانده و اگر در جهانک شنوده باشد
 کفایت شد روی با تمام مهمات و رعایت مصالح جانی
 نلایا آورده گشت و مهنت برانتر اعراف و لایانی کی
 در تصرف خصمان او اند و جزو مخالفان دولت خود
 آن نظر ترقی نموده بودند کاشته شد و عازن بصب

خراسان

خراسان یافته آمد درین میان کمسافت میان منکر
 منصور فلان موضع نزدیک شدند و وقت انجام امر اعید
 خدمتکاری و اظهار مراسم طاعتداری فلان آمد و چون
 استشعاری نه موجب او را حادث شدند در عزیمت
 استداد او قوت و در اقامت شرایط خدمت او تصور
 تفرس افتاد و آن صورت بعد از استکشاف تمام محقق
 گرفت چون باعث اول و محرض کلی بر نشستن این
 با استدعای آن جانب بوضع آن داعیه برخاست و در او
 ذی القعدة سوی دارالملک خوارزم فرجعت مسکن
 نوبه شد و درین وقت فلان را کی نوای تراشتیاق
 از خدمت در دل او مشتعل بود و خاطر او بر دقایق
 مصالح و معرفت احوال و مشتعل اجازت انصراف
 داده اند و در مرافقت و موافقت او فلان را که
 در شهامت و کفایت بر اکتفا متفوق است و در غایت
 اداب و اسرار و متفوق و محقق و یازین همه بسوالات

مرفی و حقوق مرفعی در خدمت ملوک ماضی لئال الله بر
استظهار دار خضر ستاره آمد و لایق مصادقت و موالات
و موافق موافقت و مصافات پیغام دادند شد توقع
مخلص اعتقاد و کمال اتحاد مجلس سالی زید موافقت
که بر عادت قدیم ریاض مودت ابراهیم نیکو عهدی
معهود مژ شوش و لید و محایف محبت را بصورت خلاص
مالوف مقهور و مکاتبات ساز و مخاطبات بزرگوار
که مال دوستی بدان مترشح شود و کمال اتحاد بدان شرح
کردند متواتر کردند و از ظهور تباشیر دولت و وفور
امداد حشمت هر وقت بشارت فرستند و بمقامات و
مراکات مباسطت فریاد تا نقل و منت تمام در ایام
آن سعی بجمیع تقدیم افتد ان شاء الله تعالی و جلاله و جلوه
على محمد و آله و عتبه

این تجت هم بهیوی می محرر گشت و باز خواست
تاخیر مخاطبت زندگانی مجلس سالی

کلی و مجاورتی بی شائبه مباینت و ملاقات بی تبعه
مفارقت نه چنانکه بیم زوال بیشی آورده باشد و رحمت
در حال بر دهم روزه بر مذاق سال گذشته که
ماکان لک لفتنه من ناظر عجل بها او غلظه من وارد
بیشر کنند و الله تعالی لا یحب من رجاء و یحب
دعوة الداعی الی دعاه ان خدمت لوالیه الله
المبارک می نویسم و هر چند جلالت حال معلوم است و
اعتقاد ان مجلس مقترقینیت تدوم و هم مبارک می گویم
و انچه ندای تعالی می خواهم تا هر چند زودتر یار و کرسی
از دل عزیز او کی طاقت آن ندارد بردارد و این ایام
بانواع خرمی و طرب چشم زخم هیضه و در رب بران
مجلس بسر آرند و خدمت کاران خاصه راهز و زکی
آفتاب بر دیوار غروب نزدیک رسند و طلا بد لاشکر
بدید آید و روز نورانی لباس زعفرانی پوشند از سطوح
خشم و خجرت عتاب و عود با الله منهنما که دارند

و اگر چه این دعا از سر صدقه تمام و بقیه صلح و تضرع
 بواجب می رود همانا در محل قبول خواهد افتاد چه دانم
 کی شورت صادق آن بزرگ در استدعا و حیات
 درین دقیقه مهمل نگذار و طبیعت مبارک خداوند
 با مال حق صحبت قدیم او کی در مذهب فتوت مجرب
 و در شریعت مروت محظور رخصت ندهد و نایز خشم آن
 مجلس لکن عود باندۀ در کار لوت و اعدا دکن اسباب
 تقصیری رفته باشد و بخت بد خدایت کار از رانج
 در آن باب منون بوزن آسان آسان منطقی شود
 و عمل بطور به فی صومۀ شبیع و ما را یثا فی شعبان
 ما نا این طایفه از خدمت کار محاصر و دوست قدیم
 در امتداد مدت اتحاد طریق مباسطت کشاده است
 و خیر و شر دو ستانه و امر و نهی طبیعانه در میان
 اند بر دست نگیرد و ازین حریمت کی با استغفار اعتدال
 بر خیزد هیچ غبار بر عذار خاطر مبارک کاجم فضایل

طیبات
 بحال او روشن است بشیند درین مدت بر توایز کمال
 خداوندی که از روزگار خود همان سعادت می نامد
 شده است و کمتر آن اتفاق خوب بعد از نیز گریه
 محض لطف آن مجلس و موافقت اقبال مسعدت تحت
 نو شیرین ناز و مریک را تشریف تمام و موصیتی جسیم
 می شناخته و تعویذ و ارسیل تحصیل مقاصد
 و عزت بکات ایام می ساخته و در شمار دعا کی محمود
 خاطر اصحاب قلم و مقدم و حالت این سخن و معمود
 شیوه از باب حقیقت باشد می افزوده و از جمله
 آن شریفات مفاد و ضمه کی از حضرت شاذیخ
 اصداف فرموده بود و در ایراد معانی و ترتیب الفاظ
 و تشبیه صورت و لقمه و تشبیه استعطف
 از آراء عالیه و ترغیب از باب دولت بر اعانت اصحاب
 ضرورت چون بذیل حشمت ایشان مشک سازند
 سحر مطلق بل کاعجاز ظاهر فرما نموده و در تقریر کار

آن احوال و تجمیع غصه آن حادثه داد سخن بر روی
 چنانکه او داند داده و حق منور و چنانکه او تواند
 گزارده و از لطایف منظوم و منثور و بکار
 خاطر و قیاد ما لا یغنی ز رات را اذن سمع
 برشتان جمال دانش جلوه کرده رسیده بود و رستی
 خدمتکار از بطالعان الفاظ بدیع و اطلاق
 تحقیق حال آن واقعه شنیع تحیری تمام آورده و
 اندیشه کاری عظیم چنانکه مقتضی کمال محالست با
 شستوی شدن و صد گونه غم و اندیشه بدین دل محنت
 پیش روی نهاده حالی که هزاران فصول از صدور
 تا اعجازی معجزه اقتضای و انجاز بل یا علاوه شکوه
 در صورت استغاثت و ذنابه کربیه در طی استیعا
 بمعبار که خدایکانه که باستماع مسرات شمع
 باز رسانید و بر رای عالی خداوندی صدر صدور
 للشرق والغرب لا زال عالیا عرض داشت و

استنهاض

استنهاض عوطف خداوندان در تسکین نایره آن
 نته و دفع عایله آن واقعه بر اجبی تقدیم کرد و
 بکثرت و مزارات در مجلس اعلیٰ اعلا الله بوقت
 فرصت کی رفعت ایراد سخن باشد کف کا فلان بنده
 اعنی آن خداوند عا کوی مخلص دولت و دعا کوی
 زاده قدیم حضرت و دین خاندان مبارک کی تا
 قیام التاعده مبط اقبال و دولت و مربوط شوی اقدر
 یاز او را سلاف او حقوق بیکو خدمتی که رعایت آن لازم
 باشد مویکند داشته اند مت با دشمنان را بر استخلاص
 او کشتن و جناح رحمت بر احوال او گسترانیدن و آن
 جماعت را بدین حرکات نا واجب ملامت بواجب
 فرمودن از مواجب و فرایض است و از موجهات ثنا
 و ثواب جزیل آفرین معانی عطف عوطف با دشمنان
 در عزت آورد و شفقت و رحمت خسر و اندر آفرینان
 و بر زبان بدر الدین التلع لابلک درین معنی شوی

را

خداوند مملکت اسلام غنیمت نهد بیفای با طول و عرض و مثالی
 با بلبل و دارجینی ما در شد خود در میان تشیت این
 کار هیچ سعادت از مطلع غیب جمال را خود
 افلال عقد آن و لقمه و انقصام عرو و آن جاد
 در رسید و مواسم اقبال خلاص آن مجلس و اردکت
 و نوام راحت مخلصان در تنم آمد و گفتم الله المومنین
 القتال و خدمت کار کی بسبب التهام آن تشوین
 در غرقاب حیرت افلاک بود و در جبال محنت
 گرفتار شده دیگر بار دست در شاخ شاذمانی زد و از
 کشاکش دست اندیشه کشایش یافت و دیده دل
 کی داغ خلاص دارد جمال خلاص کفایت کرد و اندیدیت
 نکاتنی یعقوب من فرج به اذا غاد من ثم القیصر
 والله لو نفع البشیر بالمحق اعطیته و رأیت ذاک
 عرض انک تا خداوند را محقق باشد که من خادم در از باب
 مقصود نبوده ام و جانب اخلاص و حقوق قدیم را نامرعی

نگذاشته

نگذاشته و مرکز تواند بود کی چون من کهنتری کی
 خویشتن ارضیع آن مکام و وضعی آن ایادی دانند
 در چنین حادثه کی باز بسن باز دستیارها و ستانده
 رجان ساریها مخلصانه نکند و عیاد با الله طریقتا مل
 و تقائل سبزد و شیوه تاخیر و تقصیر برزد بدت
 در خدمت تو ای زدل جان غنیمت جان برسان نام و غنیمت
 توفیق که تا ان غایت در جواب مخاطبات رفتست موجهی
 و غنیمتی ظام دارد **المصداق**
 و العذر عند کرام الناس قبول و آن است که کثر لانا که
 و نایبوسان چون بلانا که همان سفر چند دور راه آمد
 و در پنجاه کی **کثر شرح و معنی از دل خون زد**
 شامدت بایست و قصیده عن طویله و سرای که
 زبان را در دمن بفرسند و چنین را در شکر خور رسا
 معاینه دیدن شده و بیابان که اندیشه بایان آن دشوار
 رسد و هم در طول و عرض آن سرگردان ماند برید

وحاشا القاسم باقام تلبانی و کراچی چند کی دیوار وجود
ایشان بکمر زد و ابلیس از تقدیم ایشان انفتخاید
ولایسئل عن أصحاب الجحیم ملاقات انفاذ و شهری
بارکین سرخ و شوله بوقییس قریش بر شرف دارد
تک تراول بر خوردان و شوریده تراول خواب محبوبان
و سرد تراول به خوردان مطالعه کرده شد و در اول آخر
شعبان بَعْدَ اللَّيْلِ وَاللَّيْلِ مادی از محنت سوخته و تنی از
سرماسرده محضت باز رسیده اند و از آن روز باز
الی یومنا مدام هتزلان و لکی از تقصیر خویش در حق
او صد هزار خجالت دارم و از انقباض او با این که هر
سخت بسیار شکایت در رفتن متقاضی بودم تا اکنون
مرا می بدست آورد و بای در راه نهاد بدن من حیات
و دواعی تا این غایت خدمات در تراخی و بدست
انامانا بطویل نا شیرین که این کثرت رفتن آن
عذر تمعید انفاذ و با این ابرام از بسین تاثیر آن

تقصیر

تقصیرها در دل خداوندی شیرین شد مگر قدر آن
حالت نمی دانسته است و شکر آن نعمت نمی گزارده
وین بیند هر که شکر نعمت کند توقعت کی از راه
تطویل بدن تطاول تطویل معذور نماید و بعد از
کی از مشقت مطالعه هذیانات بر آسوده باشد و از هر
خواهد گفت کی بهر یکی منجند است فارغ شده چنانکه از
لفظ مبارک آن خداوند من خدمت و دعا بخدوم
شعر خداوند مکر فلان ایصال فرماید تکلیف شرح
اور و مندی و التماس تقریر میار مندی نمی کنم
نیالما قصه شرحها طول و اگر گرامت تبلیغ خدمت
بحاس نبع نالانی ادام الله رفعة قدره و طول بندة عبده
نیز از زانی داد خود موصفتی باشد هر چه بزرگتر از
بس که ابرام دادم و تصدیع نمودم مجال آن نمی بینم کی
در ایصال تحیت و شایخ دوم زادن و طبقه خیمه که
تدبر بران بساط معالی دارند یا لیتنی کنت معهم فانور

فوز العظماء الناس كنتم انما اكره واسطة در خواست خاد
 كرم بدارن جنز عفتها ندم و خاطر بزرگوار را از
 جنز و حیات صیانت گنم اگر خدمتی دیگر باشد فرماید تا كرم
 مطاوعت بسته آید ان شاء الله تعالی و حله **این**
سالت یکی از روشنان بنیته می آید
 زندگانی مجلس سامی فلانی در مطلق بقدر استحقاق
 و نعمتی لایق از امت و عطیاتی در خود آن اصلیت
 در از باز اقبال صاعد و روزگار مساعد و یازد
 جل و علا در کمال سعای راضی و راعی حقوق
 مدعی و سوابق مرضی که میان جابین متاكد است و
 لواحق آن بر تقادیر روزگار و متجدد از ان فرا گذار
 که تقدیر آن بر رحمت تحریر طاعت اقتد عالم الهی است
 مظلعت کی من که هر چون از عهد گذشته کی در
 عمر بود بر اندیشم و از نعت مجاورت و مصاحبت
 قدیم کی نفقت افروفت یا ذآرم و از ان موسم را

خاندانی که بدو سر گذران خوی دارد و لطفه در نیمه یار از سوابق انیم باشد و در ان کلام

المصداق و نوبت شادی
 ایام لم یلج الصابین العاص و لحایها غم دل باز گویم
 متاسف و ارباب حیرتی غالب و دشتی مستولی آه سرد
 از سر حضرت و آرد زرد دل کجیم عی الایام ان جعفر
 قوما کالذی کانوا **شعر**
 واذکر ایام الحی ثم انشئ علی کبدی و خشیت ان
 حق مالمحت و وسیلت مصادقت مداعیه جنسیت
 و جاذبه الفت که هر یک مقدمه مقبول و موجبی بود
 چون دست فرام و مدد ز تالیخ ان در هم پیوند حالی از
 نتایج ارز و مندی و توابع نیامندی سر اگر آید و روز
 و وفود آن بر ساحت سینه مستدام باشد و برین
 قضیت اگر چه منی کمتر خواهم که بهر وقت خدمتی فرستم
 و زحمتی دم و از ان عهد خدمت تذکری و از ان حق
 نعت شکری کنم که از انخ در حقیقه دل ثابت قدم
 مثبت است بقلم در رقم آرم چون از جانبانی مجلس

صبح و غنچه ای اجاقی نیام و محل ارادتی ندینم و امید
 قبولی ندارم حیوان و ارجم بر راه انتظار هم و دست
 در نهال جذور زخم و بای در دامن جان کشم **مصدق**
 بنشسته بدن امید کافر روزی اگر تنای خیم
 معتبرست و تشاهد قلوب اثر جان و اجب کنند
 که این التفات از مرد و جانب استی و محرک شوق و
 داعیه باطن یک کام یک نام ناکام آن سوی نهادی
 چه دوستی از یک جانب غش نیاید و او از از یک است
 بالافکیر و در مقام یکای جانک باشد و خدمت چون
 شرف قبول نیابد عجب شمت شود نه مقتضی غش
 و سبب زیادت تردد باشد نه مستدعی دوام بود
آخر حق تعالی ما را بابت **بشارت همان که می نشاند**
 دوستی خاص گمشده معتقد و خدمت کاری مشفق
 و فراجة ناشی موافق بهر بدست آید و تا جلدن سوابق
 که با من خادم در میاست باغیری نوکند شود مدتی

جهاننداری را مبادی و مقدمات بسیارست و شهر یاری را
 مصالح و مهمات بی شمار و حصول آمال را ابواب و فصول
 متعین و وصول اعمال از نوع و اصول را متعین و چون
 این توانین و منبج رشاد و جاده سداد شیت یانت و اقا
 و اواخر و موارد و مصالح در آن بنظر صایب خردمرو
 کشت قصر با دشامی بدان هر روز شید و وسیع تر شود و ایسا
 که امرانی بر ساعت اکید و رفیع تر گردد و فراغ دل از دنیا
 اختلال الخوال یکبار حاصل آید و اصل و غم و در کن محکم تر
 از اصول دارکان با دشامی که رعایت آن از لوازمست
 و رعایت در باب آن از فرایط و لفظ نبوی کی تأید و نام معرفت
 و دایره ریاض حقیقت باشد و تحریض بدان وارد عمارت
 و آبادانی و زراعت و دهقان طیت است که التوسل
 الزرق و خبایا از ریاض جد مصالح جهان بانی بهار است
 و آبادانی مضبوط شود و شرایط مملکت بر وابطد
 مضبوط باشد لا ملک الا بالخالد ولا رجال الا بالمال

طلا مال الهی بالعمارة اگر در عمارت و آبادانی اموال
 و فتور و روخ در اموال دیوانی نقصان و قصور پیدا
 آید چون عرصه دیوانگی گرفت و رجوع و خلوص
 بدیرفت مضار و اضرالجات روی در حجاب تغذیه
 و موجب واجب بخیر و خیر نمند و موجب اختلاف
 از آوازه نامرغوب شود و قوت بصدقیت خدایت
 و کذب و درت بصفت طوبیت مواد اران راه یابند و اند
 تقوی و طلب تقوی در راه جای گیرند و اگر تدارک آن
 فرموده نشود و تلافی آن کرده نیاید و الیایاد بالله
 عقیده از شاهی داهی گردد و قاعده ملک اهدام پذیرد
 پس بدلائل انی مقاتل معلوم می شود کی بدان عنایت
 در باب عمارت صرف نمودن و بکلیه معیت باین مهم
 توجه نمودن بر مقتضای عقیده با دشامانده طرز باشد
 بر موجب خرد ملکانه واجب و تقویت انکار و
 امضا انی عزیمت جز بواسطه معاری که در مضار کفا

و شهادت

و شهادت سابقه مجلی باشد و بدایع ابد و ورائع منیر و توفیق
 اوراق منافع ابر و بر صغی ایاام و رضع و مویذ و انار ماثر و ابر و جرح
 روزگار ظاهر و پیداستر نشود بکار انی سوابق رای انور
 مایک تا میدقت موقوف است و معرفت عقاب امور چون
 مبادی و صدور را و محقق درین مهم نازک و کار معظم بعد
 از کثرت اعتبار و فرط اختیار بر فلان ادا ام الله تا یابد
 انکندجه اوصیج دولت و رضع نعمت ماست و از ابتدا
 طوبیایت و عهد دهد در عهد عنایت و حصان شفقت
 مایرورش یافته است و حسن تربیت و لطف تمنیت
 برده حب زاهر و سب طاهر او در اکناف عالم ظاهر است
 و فضایل عتید و شمایل سدید او متراید و مظاهر و مساعی
 شکور و مقامات مشهور او و در زمان او در خاندان
 مبارک ما که سایه رحمت است چون آفتاب پید و الشمس لا
 تخفی بکل مکان و داب ذرات حمید و انست کی چون
 منی نازک که کس کفایت و یمن هدایت او تقویض فرمایم

و شهادت

اثارا مقام او در تمام آن ستوده باشد و بر وفق رضا
 ما آن مقام بقضا رساند بوجوب آن مقدمات معاری و
 خوار و عز و عز ما الله مع تاعذرا جایها بدو از زانی در کتب
 و این عهد بزرگ بکفایت معهود او باز گذاشتیم و او را
 فرمودیم تا با آثار حمید و افعال سدید بدو در شرح جانب
 عزیز صاحبی اجل دایم عزیزا کی دیده دولت بحال کفا
 او در شرف و عرصه ملک بکمال عدلت او کلشن
 مقتدی باشد **حق** علی بن الصقیه از شبه الصقیه
 و بشعار بر میرکاری و دثار بیکوکاری مومندی از الله
 مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون و مراقبت حد
 پردانی بر جمله اغراض و امانی مقدم دارد چه برود
 عاقل عالم و غایت عاقبت ظالم بر شیک نماند و من یق
 حد و دلاله تا و لیک هم الظالمون و در افعال سدید
 کی طبیعت او بر آن محبوب است و منت با عتقاد آن مشغول
 بپیرایند و از اوج مجازی خودی ترفع بدو و حقیقه

تواضع

تواضع کراید و التواضع کمال الشرف و بیان توفیق دیران
 و توفیق رعایا جمع کرده اند یکد و عایت جانب رعیت اولیتر
 داند که چون ولایت معزور باشد و رعیت سرور رعیت
 ایشان در در حققت موفور مال دیوانی تمامی با ذخیره
 نیکو نای حاصل شود و همه مقصود باز بر هر کس
 نیکوتر و جبهی حال نماید و بر مردمان و رعایا علی العموم
 باعمال و مقصودان و دعائین تخصیص طریقه عدلت
 و حسن عدالت برزد که خدمت آن جهانی تابعه بدین نای
 نبردند و مسکنان الحسن رعایت و مزید عنایت خوش متظیر
 کردند و بر زراعت و عمارت و امثال حکم خود متوجه
 و مرکب از اعمال نری بخیر و انانید و در عمارت آبادانی
 بپیرایند او را بر زیادت شفقت و تربیت و اتمام و تقویت
 خویش مخصوص کردند و استعطف ^{اصناف} الطاف با دوباره
 او واجب دانند تا کثرت ایام را نکس بطر از اهراف طرز
 کنیم و او را بزمیدانعام و لکر امر از اینا خویش بهتر کردیم

انا که کذب بخوری المحسن تمام لکن مشاهده اثر سعی
 مجید خویش بر احوال و حسن مشیخ باشد و هم راسته
 رغبت دیگران در ضمن آن مشدود و آنکه شرایط عمارت
 و زراعت رجه و همدند و گذارد و بدعتی او را برافشا
 و احوال دارند و در وقوع خرابی و ظلم با عذار و عطل
 تشک کنند از آن فلان از قدید و تأویب او خوشتر تواند
 بطریق یکداند تقدیم و سازند و اگر ملامت و تنبیه
 ضلالت تقصیر مژمر نشود و بیایع بصیرت و هدایت
 او منفور نکند و در بیان را اغلا الله باز نماید و بر روی
 نوره الله عرض و مدتا اثری از تذکر آن تقصیر یک
 ان مقصود را نمایم و دیگری را که بر خلاف آن رود و
 تقصیر بر واکت و منهج توفیق مسلولک دارد نصیب
 و اگر در استعمار احوال و ولایت و استعمار اعراس
 کفایت باستیما و رای ما حاجتی باشد تقدیم استطلاع
 واجب دارد و مقصد و قه حال از نماید تا مثال

اعلا

اعلی زاد رنگ بر مقتضی رای انوار نقاد یابد و حجاب تر قد
 از پیش رویت برخیزد باید کی فلان دایم تمکینه بر قضیت
 کفایت معهود غایت ببرد و درین باب قبول کرده است
 بجای آورد و از جد بلوغ خویش با عشی شفیق بر اتمام آن
 مهمات بکار داند چنانکه عوم و ولایات بهمت آبادانی
 موسوم شود و و سور جایزه از اکناف و اطراف مملکت
 معدوم و رای ثابت ما را اثر سعی جمیل فلان معلوم تا
 خاطر ببارک ما در اجتماع تقویض این شغل با او ضعیف
 و فلان از اجتناب تمیز نکند متی با ضعیف و عرصه و کلا
 از حسن کفایت وی معذور و ضعیف فدا مان اغلا الله
 بران جملت است کی جمله اعیان و بزرگان و منظور آن
 و مشهوران و متولیان و مشرفان و رؤسا و و کلا
 و دمایین و کارکنان و کافه احوال و ولایت خوار از مظاهر
 و هر سه فلان را دایم تمکینه متقلد این شغل معظم و شغل
 این مهم اعم دانند و بدین تقلید و تقلد مشیخ و جاده مملکت

الله

او منتجب باشد و در احترام و تحیل او و تحیل او سزا
 نمایند و در هر چه تعلق به اوست و زراعت و ولایت دارد
 با و رجوع کند و بواسطه او معلوم و بیان و مخصوص
 است تمام ما کرده اند و نواب او داد و نوای و ولایت بواجبی
 میکنند و صندوق و شکر او کی شمره آن مدخر باشد از آن
 کنند و از آفت شکایت او بکنت نکایت آن برشیده نمایند
 احترام نمایند و هر دو را در مجلس اختری تمام و اثری عظیم
 و مضمونی شال را مطامع و مقتضی فرمان را متابع باشند
 و این قاعده شایسته را از نقص مضمون و ترمیم مضمون
 صورت کنند ان شاء الله تعالی و حقه ده

این مثال
 بر ظاهر وقف نامه شهاب الدین مسعود نوشته
 می آید بر وجه اجازت
 ترشح حال طاعات و تفتیح ابواب حسنات و تربیت
 خدمتکاران و تقویت نیکوکاران و احیای معالما

دین

دین آفرین کار و استبقا امداد خیرات بر امتداد در نیکار
 کی مصالح مسلمانان با تمام آن مضبوط است و منافع مسلمانان
 با تمام آن مربوط در اعلام اعلام مملکت و تثبیت اقدام
 دولت اثری و آن و نظری شانی دارد که تا حال عذر من قابل
 و اما نایمغ الناس فی بحث فی الارض و کی از لطایف
 عوالم فضل بنانی و بدایع صنایع لطیف بزدانی در باره
 ما آنست که همیشه وقت ما بر آن مقصود باشند و بواعث
 رغبت ما در آن موقوفی اشوار و بقیه تا دیب از انبیا
 سنن بدکرداری مانع از ائمه و احیاء را با لطف و رغبت بر التزم
 سنن نیکوکاری تعرض می مایم و در آن کوشیم که هر روز در سایه
 دولت ما ارتفاع امتاب شریعت و استغفار اصحاب حقیقت
 بیفزاید و در عرصه مملکت ما درس و نشوی را مضمونی نو
 و مرقعی تازه بدین آید بر موجب انی دلائل و مقتضی این
 و سایل چون امیر حاجب نلاف ادا امر الله تمکین و بطالی
 الحیرات عینه کی در خدمت حضرت ماساعی مشکود

مذکورست و در روزگار و دلت نما اخبار ماثور و ماثورین
وظایف نیکو سیرتی و مراقبت شرایط خوب خدمتی
اختصاص قربت با و کلاه یا فاست و بریت و مکات
محسود اقران خویش و مغبوط ارکان دولت گفته و حرکات
و مکانات و موقوف او بنظر اختیار و مامور شود و انفا
اقبال مایه بر احوال او افکنده و جذبات تربیت با
او را بر تبه کی هم از ارفع آن متضاعد باشند
و مرتبی توفیق او را در رجحان مرد و داری و مهند کمال
بر و رانید نیز خدمت و فرد دولت او را سعادت و جهان
ساعتت حرد و اقبال جاویدانه دست داد و بریت
انسان علی دین ملوک هر احکام ده ایم خیرات و اعتبار
عزایم حنات واجب دید و جنن خیری رزک
کی ظهر مثال بدکران نطقست و بطن بقول
آن در حضرت بر بریت صادق مثال آن از صدق
نیت و صفای طوین فلان منتظر از قول بفعل آورد

و فروش

و مشتق را رضای مولی که آخری آن از همه منجات
اولیترست حاصل گردد و این خیر را اتمه سعادت و تئیمه
سیادت ساخت و طریقه مغفرت ایام اتمام آن را شاست
و بواسطه دیگر مقربان مسامح ماییت سرور را نشاید
تا از اینجا که حسن اعتقاد ملت در تقدیم منجات شرعی
و بحسب التفات نظر عاطفت مصالح فلان ادا ام الله
تمکینه این جنن بزرگ را که اثر برکات آن مرانید
بر صغایات و نیکو ظاهر شود و بر روی ادوار را
منش مانند بسندیده داشتیم و منت مبارک بر تئیمت
آن کاشتم و همه از اجمال الحاد و ارتضا مجلس مایون
بیار استیم و دیدن انوار شرف قبول و اقبال حضرت امام
مکمل کرد ایندیم و این مثال شرح بتوقع اشرف اصدار
فرمودیم تا ممکنان آن بزرگان حضرت و ارکان دولت
و خیل و مش و قول و خدم لطف رای و صدق اعتبار ما
در حق شهاب الدین تصور کنند و اقوال و اعمال او را

خصوصاً این خیر را کی تقدیم کرد در حضرت باجمام و
 مرافعی مقرون شناسند و اشهاد با برحق اعتقاد و
 روز افزون دانند و در امثال این خیر است که دلیل
 جاذبه نجات باشد رغبت صادق واجب دارند
 یوم تجزی کل نفس بالکسب راجع و خیر بدست
 آرند ان الله لا یضیع اجر المحسنین فرمان بران
 جلالت کی اینه و قضا و ارکان و اعیان حضرت
 اذ امر الله فی الدنیا غلبت هم و زاد غلبه الذین
 یسططون در رونق و طراوت این جنس بزرگوار گشتند
 و در تشکیید ارکان این مهم شرعی نسبت تقصیر خود
 راه ندانند و این بقعه مبارک را بوفود اینه دین مع
 دوفور در پس و تقوی مایوس گردانند و دعای
 خلایق از امکان تعرض آن مایوس دارند و با کنان
 اثر را کی بدریغ تحصیل علم شریعت و دعاگوی دولت
 مشربل اندر دلیقت حضرت ما دانند سبیل مرعاه

و تحریف

و متصرف کی دانی نوالی اسباب و اوقاف این خیر را بیا
 آنت کی همه وجه تیار آن بدارند و آنچه ممکن کرد
 از شرط است تمام در باره او بجای آرند و حقایق که آن
 موضع را معنود باشد و شری که آن اسباب را مستقیم
 بوزن بهمار و کمال در صورت تقصیر و علت تاخیر و رساند
 و آن نسیب نما را کی ریع و نفع آن خیر را کی بزرگ عاقبت
 دارد و بوقت خویش سیراب بگردانند و جز نخر ارج
 و یوانی که در توان این معین باشد و در دنیا تیر مین
 و مقنن متولی رجوع نکند و در موانع و عوارض
 و صیانت جانب آن از فرائض شناسند و برزیکر آن
 و کارکنان آنرا آسوده و فارغ دارند و از شاه کار و
 بیکار مضون و محروس گذارند چنانکه مسدودان
 بقاع خیر هموزن تر باشد و ادعیه صالحه روزگار و
 مایل و موفور و توشال جنات کی ممکن از حفظ این
 قواعد تقاعد نمایند و شجر و شکایت فلا برا برضا

برضا و موافقت مامورین شناسند و از آنست عدول تجنب
و تخیر نماید و در بناء اغذار نظر یزدند و از انداز غنا
مابین میرند و از مراجعت بحسن نظام و عت استغناء دهند
تا در جوار عصمت و ریاض نعت ممانع البال و مرفه الحاکم
روزگار گذارند ان شاء الله العزیز

این مثال
در حق شهاب الدین افضل الممداد و الحجاب
و بدو را نوشتندی آید بحکمت زیادت
این طاع و موافق

چون خدمتگاری از ملازمان حضرت و بنده از
مخلصان دولت بمقامات شهود و مساعی محمود و انوار
کریه و خدمات پسندیده مستظهر گشت و بذلت و
شرف و رفیع مهید متوسل شد رعایت حقوق آن خدمت
و عنایت در حق او با قاضیت نعت از لوازم نعت با ذفا
و دروای او امر الهی است للذین احسوا الحسنى

وزیر

و زیاده کی چنانکه اقتضای نعت بر قول و خدم فرض عین
باشد ادا در حق خدمت بر او لیا و نعم قرض و حین بود و تا
نیکو کاران از فیضان انوار عاطفت جزا و ثمره ببینند و بد
داران از فوران نایره سیاست جزا و خبره نیابند و بر
و ترمیم مزایای حقوق از موالید حقوق ممتاز گردد
مهمات دولت مضبوط و قواعد مملکت مهتم شود
و مصالح حضرت بر اجبی دست بهم نهند حقوق کفایان را
در خدمت دولت قاهره موکدست و معالمان آن بر تجدید روز
حیدر از شرح و بسط است فنادارند و از تقریر و تقریر
استلاجه باز آنکه تحلیت مشر و در خدمت مشر است و کفایت
مطلوبات را مترشح و بر نیایل فضایل و منک و با عذاب
ادب و شعل و بساحت خلق و فصاحت نظیر طهار
ذیل و غزوات فضل و وزانت عقل و منات رای و ترا
من و بنامت قدر از ابنا زمانه مشر و ایام خویش بر ملاز
دو کاه و احوال و بر اظنبت مجلس اعلی وقف کرده است

و خوشن را بنزد بندگی و اخلاص از جمله حجاب و غایب
 بدید آوردی و روزگار بندگی دولت شهنش موقوف
 و وقت کار در دل دشمنان بهمنی موقوف و بدو را می
 این مساعی بر تقدیم روزگار تقدیر او در مراتب
 خدمت برتر آید و اعتقاد ما در خوب سیرت و اعتقاد
 ما در نیک اندکی او بر تضاعف پس بموجب این سوابق
 قضا و حقوق بندگی و خدمت او واجب می شناسیم
 و صرف عنان غنایت بر صوب احوال او لازم می دانیم
 و در حق او کی مستحق همه شفقتی و مستوجب
 همه عاطفتی است از انواع اصطناع و نفوذ تربیت
 و اصناف الطاف اندیشها بلیغ داریم طایفه
 او فلان و بدو رشک درین خاندان کریم صورت
 موصد دارند بفرز و ذمیم و بتاکی تعیین مواضع اقامت
 فرمودیم چنانکه از دیوان عرض حواء الله در مقام
 آورده اند و محصل آن مفصل کرده و بعد از آن بر

انعام

انعام را ایام و تواریخ ایامی آثار کرام ما بر صفحات
 احوال ایشان لایح و بادی خواهد بود را بداد انبیا
 ما بر سمت روزگار ایشان رابع و فادی و الله الموفق
 و الهادی و الصلوة علی محمد و آله

این مثال
بر ذکر فتح بخارا نوشته می یزدت حضرت خاندان

چون یزدت سبحان و عظم شانه رقیل خصائص باذ شاهی خوش
 بر ناصیه روزگار ما کشیده است و ما را از جمله بنی آدم
 برای ترقیب کار عالم برگزیده و حمزه ایام را بنور رای
 جهان آرای ما روشن کرده و عرصه جهان را بفرز عدل
 نایض مزین گردانیده و جاده مناجح ملکوت بهمانند
 ارتقا مدارج دولت ما را مژده و ما از احوالی عقل بین
 و رای بین است در جمیع احوال و مضار و احوال توکل
 بر تائید یزدانی و تعول بر توفیق ربانی کردیم و من
 بی توکل علی الله فهو حسبه و روی بایزاد او را ذکر

ایزدی را استحضار داد فضل الهی آورده و رعایا را
 که بهجت ایشان در دنیا موصی و موعود ایم و در عقبت
 مواخذ و مسیول خواهیم بود باضافه عواطف و معنی
 و اطفاف عوارف و معرفت مشمول و محفوف که دانند
 رحمت عالی بر آید و جهان و آسایش جهانیان مقصود
 و موقوف فرموده لاجرم هر روز قضا و قدر را مشید
 می کرد و مبنای جهانیانی را آماده تری می کرد و بهر همه
 که شایم و عاف عزمت بهر سمت کی تایم اقبال را بابت
 عالیله ما را استقبال نمایند و تباشیر جمع کرامانی از
 مطلع فضل ربانی بدید آید و حصول مقصود با رجوع
 مقصد مقارن باشند و توفیق یزدانی موافق و معاف
 گردد و محقق از حال و صدق این مقال نیست که
 درین نهضت مبارک چون رایات همایون تا از سر کربلار
 درخش آید و مولک بیخون با بر عزیمت جهاد اعظم
 روی بصوب مادران الهی نهاد و لشکراتش مهت با د

حرکت

حرکت مادر یک لحظه بر آید چنان عبور کردند و بر سمت
 و بر سمت خاک بخار توجه نمودند در مقدمه جماعتی از مقتدا
 دولت آید الله اعداها برزگان حضرت سید الله ارکانها
 با قوی از مردان کزید و دلیران کاوید و بهر ستادیم با لاج
 لایق عدلت و موافق رحمت باشند و استعانت رعیت
 و حفظ ولایت فرمان دادیم و مثال اعلیٰ مزین بوقیع
 اشراف درون باب رزائی داشتیم و رحمت مبارک بر تطیب
 بال و توحید حال این رعایا داشتیم و خود فوجی از ظالمان طاع
 و مرتدان باغی کادران ولایت باقی مانده بودند و دست
 در فترت کفر زده و بای از حد فوش بیرون نهاد و بعضی
 بخار از تحضن داشتند و از جاده فرمان که بدستشان معاد
 اشتال آن در تواند یافت تنگ نمودند و با حکام حصار
 و مردان کار شیفته شدند و توفیقات اقل و خلاق
 و ترغای قول شیطان فریفته گشتند و چون صفات آن
 و یار بوسه و سرمه مراکب ما تو شتم گرفت و نجات دولت

از قدر و مولک و کبر و قدر و شرف و مال بخار و بنور عدل و نور
منور شد و عذار و موافق و بشارت و مظهر و مایه بارک
و طایع مسعود با سپاه نامحدود بدان حد و در سیدیم
و خدایان و طغیانان دشمنان و فریب دشمنان بدیدیم از انجا
که غایت شفقت و نهایت عاطفت ماست بر خلق خدای ما را
معتمدان فرستادیم و با طویل آن مخازیل را با لطیف
مقالت و عثرات آن مدایر را بحسن لقاالت مقابله
فرمودیم و مصالح ایشان را بکرم و متکامل و عدل
مستفیض تکفل کردیم و راه راست و طریق صواب
ایشان را از طاعت داری و خدمتکاری ما باز نمود
و بعضی را ترفیه و ترحیب و قوی را تنبیه و تزهیب
و وعده و وعید و اجب داشتیم و بر موجب این شیوه
از سر عاطفت و رافت تسامح می فرمودیم و بندگان
دولت و افغان مجتهد از جواهرت نجاهدت ممنوع بود
و در پای آن هصار از غصه انظار رشت دست می کشیدند

خود موافق و در دل و دماغ آن جماعت بر آن کند بود
و گوش ایشان بشبه غرور و غفلت آن کند ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة بهم ایقاند و
نصیحت مانعند و ندیدند و بدیدند اخبار محال قدرتی ماضی
و دلایل فضل الهی ندیدند و ندانستند که چون عذبات
رایات ما بر آن نواحی سایه افکند و چشم منصور را در
و طریقت بر آن کند و سائیس هیبت آئین تقلم بر کشا و بدست
یاری فضل کرد کار شکر را برادر ما دستکاری آغاز فلان
مشتی همین خاکسار را در آن مقام بایداری نتواند بود
زحمت خو غایب شد نیز نبینی **چون علم باز شد بشهر**
ما بعد از آنکه بر ایشان دیگر باره حجتها را بسیار گرفتیم
و از خون و مال ایشان نیز اوشدیم چون بحقیقت معلوم
شد که آن اصل شقاوت را جز بیطش سیاست را از آن
سمت لغزانی را از آن بند از جاری و اضرائی نخواهد بود
مراست و مکاتبت یکسو نمادیم و شمایل زهر از نیام بردیم

۱۲۸
المصدق والشیف اصدق البانی للکتب

و روز به شبیه دوازده ماه بالشهرها را از و سباه
تاکران کی حدان کسیدند و عدنان تواند بای هصارانندیم
و بعضی الحکم عند الجمل للذلة اذعان

و فی الشریح فی لا ینجیک احسان

مثال اعطاکم اکل ثمرة فان ابی بجمرة و بندکان
دولت و امرار حضرت انبیا ب جنگ و خصومت بنا
و اعلام فتح و نصرت بر افراختند و زلزله زعب و لوله
خوف در دل زمین تن روح البیّن افتاد و منتهی اقبال
تلقین توفیق نادر نصر من الله و فتح قریب در داد
و اقدام آن مخاذیل هم در دراز مو اطمی قرار متزلزل
شد و در یک لحظه آن هوس محکم و بقعه معظم کی
دل مادر کشادگی آن بسته بود و معاونه بویید
بصره من بیاتهم و حار المسلم و ستخاص کشت و شمشیر
منصور روی نهیب و غارت و تخریب عمارت

آورد

آورد ما بر قضیت کمال عدل و صفت و در نور رحمت
و شفقت خویش کامستدعی دوا و دولت و موجب
مزید بسطت انزای دایم و جنب لطیفها کی ساخته کی
نتیجه ان می شناسیم بساط امان بر بسط آن بقعه
کسرا نیدیم و حشم منصور لاذلت خفاقة بالنصر ایا تهم
از سر هصار و بای دیوار باز کرده انیدیم و بداندا شتم
کی معجز انید از حشم بر هصار و رو و رغبتی دای در تان
ایشان رغبتی نداشته باشند رشته تائی زیان شود
و مسلمانان که بدست ظلم ان کافران در ماند بودند
در بای ایشان کشته گردند که چون آتش موزان در
نیستان افتاد خشک و تر نگذارد و ترک ناباک بر پاک
و ناباک رحمت نیارد

شعر
الشری یبوء فی المصل الضغنه
والحرب یلحق فیها الکامون کما
ولیس یضلی نار الحرقانها
تدنوا الصاخ الی الخیرین
جملگی حشم دندان شری نیز کرده و آستین طمع باز کرده و

غارت شکرده حکم فرمان نفقه لفق در موقف توقف
 ایستادند چشم انتظار بر اشارت و اجازت مجلس نهادند
 و ما بامداد چهارشنبه علم و اعضار اکابر خواستمرست
 مکران محاذیل بتبیه فرخنده خواب غفلت در اندود
 با اختیار بر بندگان دولت بکشاید تال شهر بزرگوار
 که مسکن علما و مامن غریب بود غارت شود و فانی
 لایق مقلد تاباند و بر ایشان نرو خدا گاه ناز
 آن کافر فاجر که مقدم و پیشوای آن زمره و مقدمه
 و پیچ آن فتنه بود با جماعت اتباع و طایفه اشیاع
 خوش طلعت شب را دستیار خوش ساخت و چون
 روی قرارند بدست در دامن فرار زد و خواست کی
 برشیده از دروازه بیرون تازد و خوشن از محال
 اجل بیرون اندازد فوجی از چشم سفور که دروازه مرتب
 بودند خبر یافتند و چون تضا و قدر بر اثر بشتافتند
 و حالی او را دید که هر گاه آن که متابع او بودند دریا

و رار

و بار زیادت کس خسته و کردن بسته پیش بارگاه
 ما آوردند ما چون بتقدیر و توفیق بر دانی خوشن را
 قدرت سیاست حاصل دیدیم تقدم عفو در دست
 مکارم لازم شمریم و طریق اذامکت فاسح بشیم
 و شکرانه فضل ایزدی را با آن جماعت فضل فرمودیم
 نه عدل و رحمت نمودیم نه قدرت **شعر**
 و لن یرتجی من مالک غیر شیخ فلاح و لم یزاد غیر صالح
 چون آن کار بزرگ و فتح معظم کن حقیقت قوت بازوی
 شریعت و مقرر عین سلامت میسر شد و مصالح
 و دولت بواسطه گنایت این مهم مقرر گشت و عرصه
 آن مملکت بحال عدل و مازیت گرفت و سکه و خطبه
 آن خطه بنام مبارک ماطراوت یافت واجب دیدیم
 حقیقت این حال حضرت جلالت خوار و مرکی نشانها
 اقبال و مبتدا کمال جلال است باز نمودن و از کیفیت
 این فتح مایون که نموده الطاف الهی و مژت الطاف

با دشاهی است اعلام فرمودن از مثال فتح تحریر
 افکار و جانداران را کی از شما میرحتم است بدین خیار
 فرستاده اند تا جانب عزیز صاحبی دام عزیز ابد را
 سلام و محبت مجلس ما بخواند و التفات خاطر و نزاع همیبر
 و مکرانی دل بجانب خوش متوفر داند و مارا بهین تقیبت
 و برکات همت خوش مستظهر شناسد و حفظ او فریض
 اکمل ازین شادمانی بردارد و سجد شکر و ثانی
 یازد و شوط حمد از کلام معظم بزرگ تا از یک ملک
 و در روز دیک رعیت غار و زمکی دعا گوین خاص روح
 و بندگان مخلص حضرت مانند برساند تا بهر شادمانی
 ازین و نور کامرانی بردارند و حقوق نعم ایزدی
 مزید اخلاص دولت قاهر بگردانند و بر وظایف دعا ریا
 کی استظهار تمام بدانست و هیئت ایشان بهمان بواسطه
 آن شایسته وجه دعای مسلمانان و همت مستضعفان
 کفیل فتح و بزروری و مستظهر امداد نصرت باشد انشا

تصرف و بضعای کرم مبادرت نمایند و در اوقات
 مراسم بیکو خدمتی که عادت پسندیده و سیرت گزیده
 ایشانست بیفزایند و بر وفو و فضل ایزدی در حق ما
 مستظهر باشند و وصول امداد ان نعم و حصول اغراض
 دیگر را منتظر و الله المتعان و علیه التکلان
این فتح نامه هم سوی حضرت خطب صدر
افتاد هر بنده ای را کی ایزد تعالی بلطف
 شامل خوش بگزید و خلعت کرامت و اجتنابوشانید و بر
 اصناف بر یا و مکافه رعایا قادر و آمر کرد ایند و تالیه
 حل و عقد مصالح در دست تصرف او فاعاد و مهمات
 طوایف ایمان مقتضی های او با زبنت و آن بندگی
 در خدمت او سزاوارست از حد و فرمان الهی قاطع
 بزدانی تجاوز جایز ندارد و حق نعمت ایزدی با قاضیت
 عدل احسان که زبد اعمال انصافت بگزارد و شرط
 شکر و سپاس که باس نعمت دارد بواجبی بجای آرد و

با وفور و استغناء و ظهور و استعلاء انطفیان و کفران نجس
 نماید و باعتقاد تمام اعتراف آن رذلا لا ائکال لنفسی نعم
 ولا ضرا لئلا ماشا و الله و بعقل باز اندیشد که او را
 بشریت بیان ذریت آدم تفاوت و تفاضلی نیست و الی
 با مولی یکسانت و ادنی با غلی برابر تفاوتی و تمایزی
 کی حاصلت جز عطیت فضل رب الارباب و هدیت
 لطف سبب الاسباب که بر رزق من یشاء بغیر حجاب
 نتواند بود و لکه داشت این موصیت و استدعای کرامت
 و استبقا این دولت و استیغاث این نعمت را و حق کرامی
 و سبب داری بذیره شود و داذ بروری و عدل
 کسری و علامه و وقایه آن سازد همه طالع زمانه
 غاشیه نعمت او بردوش نهد و ایام طعمه مطارعت
 او گوش کند و کرد من مثال قدت او بر دیده مالذ
 و روزگار دبدبه صیبت او زند و اقبال در تتراک
 عزیت آورد و دولت و کاکت و مولا که او کرد

و توفیق

و توفیق عنان کش مرا که او شود تا بهر چه گوید و کند تا
 تلقی یابد و هر یک کی رود و آید فتح و نصرت قرین رایت
 او باشد برین قضیت جز از الیز ذلت کبریا و
 تقدست اسما و به کمال ضعیف خویش این موصیت عظیم و عطیت
 جیم از رانده داشتت و با عجز حالت و قصور الکالت از
 بیان خلایق بنظر اجتناب حضور کرامت اینده و در اقصا
 و اطراف کیتی حکومار انفاذی بر واجب و جبرانی تمام
 تمام داد و ذک فضل الله یوتیه من یشاء و توفیق
 کرامت کرده که در چنین حالتی بسیار عقلا را داعیه
 استغناء درها و یه طفیان اندازد و بهر نعمت صاحب
 خرد را از مواقع حق محسبانه از عجز و استعجابات
 بدایت وجود بازمی اندیشیم و فضل و عنایت بی نهایت
 جود او می بینیم و شکر آن مواب که از مواب است
 هر چند در ضبط آن حاصل و مستحق محاسب جند
 اعتراف لا الهی تواند بود بقدر طاقات بجای آوریم

و مسرکار که آغاز فرمایم و هر عزیمت کی با مضامین
 آرد و مستحق اصل و اول فکر و آخر عمل که ان جز تقویت
 بر دانی و تربیت حال و عملی و سلوک جاده رشاد و
 حشر ماده فساد نباشد لاجرم بهر مهم کی روی کنیم و بعد
 اندیشه که در ضمیر مبارک جای دهیم بر مقتضای رضا و ما
 آن کار بر می آید و فراغ خاطر بخوبی تر و خجسته روی نماید
 سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي قَدْ خَلَقَ مِنْ قَبْلِ وَلَدٍ تَحْدِثُ اللَّهُ تَدْبِيرًا
 و خلاصه این کلمات و مفصل از تشییات است کی چون ملک
 ساریز احقت بالمیاس از داری الملک خوار از عزه ما الله
 به هیچ دواعی دولت در بخش آمد و برای صلاح کار و سلام
 و کسر عادت عدوان و استخلاص ایا از محال بلا یابی
 در رکاب سفر و زحیم و مشقت کرم و مشقت راه
 در از بر اسایش و راحت اختیار کردیم و در طلب
 قرب نامی عاجل و انساب عبادت اجل آلم تکنونوا
 بالغیة البشق النفس هوای ناخوش بر هوا خوش

بگزیدم

بگزیدیم و عرصه خراسان بفرز دولت ما زینتی تازه گشت
 و فتحات و احاطت ان بهت عدل و وفات دشام و طعنه
 رسید و حال و عیال کی بظلمات ظلم مستجب و شجاعت بودند
 از انوار اقبال و روشنی تمام گشت چنانک پیش ازین
 شرف اعلام از انی داشته ایم ملوک و اعیان طرک
 در هریم خدمت ما طواف کردن گرفته اند و از اقامی بلاد
 لشکر بر منته معترک ما روی نمادند و در سبک لغوان
 دولت قاهره منقرط شدند و سبای که دزدان در و هیچ
 مستحق نبخشید و عدان در قناعت هیچ محضی نایند
 محبت کشت و ارکان زمین از خاک افعال ایشان
 در بر لزل آمد **شعر**
 اذ انحن من یابین شرق و غرب بحر یقطنان التراب
 ما باجن سباه بعد از آنک ناه بفضل ایزدی گرفتیم و
 استغاثات از حضرت الهی واجب داشتیم و توکل
 بر رحمت ایزدی واجب داشتیم و علی الله تکیه و توکل

المتكلمون از سر حد خراسان روی بکفایت تمام
 دولت و ضبط مصالح مملکت آوردیم و ضمیر هر چو
 قضاء بود بر دهر خوار و خست که مستقر خدایان دین و دولت
 و ستودن ادب و ضلالت بود ز دل فرمودیم و در
 قلعه دیدیم که دیوار او در ارتفاع با جوی ز دست
 کمر کرده و تمانیک شرف گزای بر شرف یونان کنون
 نمازه و مواضع مقاتله آن در مقابل مسجد و عتبات
 آنده اصحاب ثابت و فرغ عتبات الشمار **شعر**
 لا تعرف القطر الا كان الغمام لها ارضا و طائر يهوى
 لها عتبات عتبات الجوايم من دواهي تخفي في خواصها
 و خندق و در صحت با ساحت امل و عرصه اجل بها
 میزد و با بحر محیط می برابری بل که اندیشه زیارتی
 می کرد و باران احکام تمام و صغیرت مرام زیادت
 هزار مرد کار از دلیران کارزار و قایم روزگار
 دینه و سر و کرم چرخ جشید و تجارب ایام یافتند

و درت

و درت و خنک تمام حاصل کرده و با این مجد و کمال
 و غیوت شدت با سر که سر طیار از زخم تیر ایشان در
 خطر بود و کوه ثابت از بیم تیغ ایشان بر خیزد **شعر**
 انبار موت بخطر خون نفوسهم تحت المنايا كل يوم لقاء
 ساکن آن بودند بازین همه چون بر فضل از دین
 و عون دولت قاهر اعتماد داشتیم و دانستیم که
 خدای تعالی جانب حق فرود نگذارد و خصم بی امان
 اگر چه فضل قوت دارد بعبادت بادست برد اما بای
 ندارد

بیت
بیل اگر نکند بگر و داند خون بدایار مندر و داند
 امراد دولت یا ایدم الله فرمودیم تا منجیع چند
 بر کار نمند اما در جنگ طریق مدارا برزند و جانب
 محابان و نکند دارند و اذفع بالقی می بخشش
 باشد که آن کمر امان بنده غرور از گوش برکشید
 و از خواب غفلت بیدار شوند و جاده صلاح باز یابند

و از هواجر خدایان و وسوسه شیطان روی بتابند
 و با ستمیان و استغفار و پادرت نمایند چندان
 فرمان و اتقواته لا تصیبن الذین ظلموا منکم
 خاصه بر خطه مبارکه می گذشت و بحقیقت می دانستیم
 که چون سایش قهر مادی در حرکت آید و افسوسیت
 زبانه و نند و نایره خشم ما الهیاب گیرد و چشم منقو
 کی ممت بر محاربت مقصود دارد بجا مرفت فضیلت
 فراخی یابند و آن حصا و بمکار و مستخلص شود در
 جمعی اختیار کند باختیار و در میان این شری و انقش
 جوی افتاده باشند آن روزی که دلا خواهد و در
 شریعت معذرت مجوز باشد **مفسر**
 ولیس یصلی بنا و الحرب جائیهما **بجست رعایت**
 این دقیقه بیست روز یاد و تضرع فرمودیم و بحکم
 حلم و اعضا اعتصام نمودیم خداوند مقتدا
 در اندر کشید و بقراین احوال و شواهد اقوال

محقق

محقق شد که خدایان این جماعت محسوس طالع منکوس
 رایت را غایبی نه خواهند و خردان کمر را هکان را
 هدایتی نخواهند کرد و سودا و فساد در سودا و دل
 ایشان جنان ممکن است که جز بشارت حضرت نندفع
 نخواهند شد و معلوم بود که چون حلم و خویشی ناری
 از حد بگذرد و امثال محذاهال و سندنبت عجز و قصور
 بر خرد راه یابند و جرات ضمان کونه اندیش باید کرد
 فلاخیر فی محمد اذالم یصلی له حلیم اذالم او رد الامر الخ
 و راخیر فی حلم اذالم یصلی له برادر محمی صفوه ان تکذبا
 چون حال بدنی جای لغامید بعد از استعداد تمام و استداد
 فضل حق بامداد و وزد و شبیه غمره شهر کی بحقیقت
 غمره صفی و دولت و طره جبهه ملک بود در آن
 وقت کی طلیعه سپاه صبح از مطلع افق بلید آمد و
 آنا را نوار آفتاب از افق تاریکی منششید و بخت بر اتمام
 این مهم گذاشتیم و اعلام دولت بر افراشتیم و خشم منقو

نامحسور را با استصفا و آن قلعه و قلع آن بخا ذیل
 شال دلاخیم در حال محاربه و محاربت جدی توجع اند و بخار
 فتنه در تافج و شرشتری برایش رسید و جرم افک
 روی در حجاب ظلمت کشید و ذیل آنکس خوانه و دست
 بکل دراز گشت و تند باد فنا و صرصر عباد در حرکت
 اند و از غریب کوس صدار نصر من الله و فتح قریب
 بکوش محصلان دولت رسید و هم در زمان فوجی از
 بندهاں خاصه جان باری را در راه جیت دل باری
 در راه جیت دل باری شمرند با ست ظهار نصرت بردانی
 که آن نصر کفر الله فلا غالب لکم آن جان خدای
 کی در بخت بر دریا طغری کرد بگذاشتند و بدو
 که از بلندی با آسمان سخن گفت بروفتند و عقاب
 وار در سران اهل عقاب نشستند و بیشتر همان
 آسمان خراش را بر زمین رخنه و باده نصر و رتشت
 بدادند و بشمار ارباب و اطوار انکسار مشربیل روی

بهرت

نصرت نمازند کافر محمد مستغفره نرت من قسوت
 و رواج ظفر و پیروزی در قسوت اند و تایلید بردانی بشار
 فتح و نصرت نداد در داده و تیغ و بانی در از کی با اندیشه
 نصرت اسلام از پیام بر آمده بودیم از مرقدت تمام
 بانک برداشت

چین گشت بر کز چو که دیانکار **چین نایب شاهرخ را از انار**
 علی الملک و التفصیل در یک لحظه جان قلعه ای که حکم
 ترین قلاع عالم و مدظم ترین بقاع کیتی است بشمار
 قهر کشتان گشت و انوار اباطیل انانی بود شناس
 دولت بسته ماند و غبار فدا لاجرم انکسار کوتاه نظر
 تیوه کرد و پیشتر آن مدایر نارای و تند بپراز دست بر
 حتم منصور بای مال فنا شدند و علف شمشیر بداد و ما
 و گرفتار ارباب را بخود گشتند و دیدند از صواعق صیت
 مانده از اضع بدیشان خواهد رسید یوم یوم یقین الظاهر
 معاذ و هم و هم اللعنه و هم سوء الدار و اگر چه واجب

چنان بر دگر می‌نمود و بر مایه‌ی آن سگان کی
ان قلعه بودند از موزه شوخ مع مزار در میان طاعت
فضل و عفو را کار بستیم و عنان انتقام در آن مقام
از دست سورت غضب باز بستیم و سلطان نفس
اماره را از داندن حکم میاست باستعطفان علم خود
تسکین دادیم و تحقیر و حفظ اموال آن جماعت
مثال فرمودیم و خوشتر را با شرف قدرت عالی
مشورت و ال کاطمین الغیظ و العافین عن الناس
ذخیره نهادیم و اخین کما احسن الله الذکر
کار بستیم و کدام سعادت تواند بود و رلی آنک
مقاصد دولت فی ربح انظار حاصل کرد و توان
این جهانی بشنا و لای جهانی مقررین شود و الحمد لله
على هذه المنى الشیبة والنعم المنیة حمدایتند ربه
الباب النوال و یستقر به بیان الجلال و جود
جنین فقی معظم محقق طراز کسوت عالم و تاج

اسلام و جهان همه ایام و قوت اغضاد ملت و نمونه اثر
دولت و نواده باغ اقبال تبعه فضل ذوالجلال است
میشد و مهمات آن ولایت ملکی و مقدر گشت و
صیت فاعل این بشارت باقیم صبا کرد عالم در دوران
اند و حال خراسان در طراوت و نظارت با طراز
اول رسید و فیضان انوار معدلت اشراق عهد
گذشته باز یافت و دین حق دیگر بار در نصرت
خوش قرار گرفت و اجب دیدیم این فتح نامه اصدار
فرمودن و فلان را کی اعتراف از ایشان بود و چنین
اخبار سازد اینم از احوال باز نمودن تا حفظ کامل
از این شادی کی جهانیان شامل است بردارند شوهر
و ثانی بکبره کنان واجب است و برایشان کاذبین
مومبت زیادت لخصاصی دارند واجب تر باد آسا
و در اوقات مرجعه بدعوات صالحه که از آن جابها
بریک کین و این بشارت را کُل و اِد و نادی

کُل حاضر و بآید تبلیغ کنند و بفضل ربانی و انوار
باشند که امثال این لطایف که وظایف شکر و استغفار
گردانند بسیار روی خواهد نمود و زیادت از این شمار
نامها سوی دارالملک شواتر و متعاقب خواهد بود و الله
محقق ظهور المعصین علیه و ینصر جیش المسلمین بفضل
و السلام علی محمد خیر طقه و آله

قسم دوم

**در امثال و محاطیات که از حضرت
اجلها از بدو بمولود اصحاب لظراف
صالحه شده است**

نام اول
بغیاث الدین سلطان عووظ الدین
نقیشت می بیند زندگانی مجلس رفیع
بر از ری غیاث الدین و الدینی در حشمتی که برید و هم
از معرفت کن آن در ششدر اهام مانند رد و لقی کاف

قدیر

عند یاد ارتفاع قد آن در زاویه شور و لذت و رفعتی
کی لعل کوان عتبه جلالت آن لیوان بوسند و نعمتی
که این عالم بکوه آن صواب و قطره از قطرات آن
صحاب باشند و آن سال با ذرا کان دولت متین و شمار
قدرت مبین و ایزد عنرا سید ناصر و مبین چون بر تقا
رو و کار و تجدد احوال لطف خالی که میان چایین و صلات
نظر اوست می گیرد و حدایق و احوال و ریاض مصلحت
تازه مضارقی می یابد و فعال بودت که الله المنه شده
و بر وسندست بالمی کنند و قواعد اتحاد کی اصل جبلت
از عوارض تر لزل مضمون افتادست و معتد تر و مکرر
می گردد و موارد اعتقاد کی در بداء نظرت آن
شوایب بیایند متن و بودست و صفاء تمام شرب
آفرینش اصل بر و انسخ اعتماد مضمون می شود و الحمد لله علی
ذلك لاجرم و صد و زجذبات و داعی نزاع با حرا و
سعادت اجتماع در تزییدست و سوارات نوایر

اشتیاق و همی دل و سینه بر تضاعف و تاضیف
بر چهان از نعمت ملاقات که همواره محبت و محبت
باد را که آن التفات تمام داشتند و روز افزون
دست کاری غلبه اشراق بقدر بر خورداری نعمت
رناق قلند بود و میل هوا بر طبیعت با اندازه جاذبه ظهور
عقیدت چشم شاید داشت و رنج ایام مفارقت در غور
راحت عهد موصلت تصور باید کرد تا اعتقاد فضل
بر دل از رؤیای تمام دارد و امید بلطف ربانی شمع
شامل که نظر رحمت بر حال متظران لجابت دعوت کار
و طریق التقای همت یار در آن بسته است کثرت گرداند
آن فضل قریب الیئنا و هو الرقیب علینا این تحت
او از راه مبارک رمضان عنت میماند اصداری افتد
و تقویت این ایام بزرگوار که واسطه عقد روزگار
باشد گفته می آیند و از حضرت این بفری عزیذ اقبال
آن مجلس که حضرت اولیاء دین و دولت و قهر اعدا و ملک

دولت

دولت را جامع و شامل است و حفظ این دست و دیگر
مخلصان از مولات آن وافر و کامل همه اوقات
خلفه دینی موسی کی امل باجابت دعوات قوی باشد
و وطن بقضا حاجات صادق استدعای روز مستجاب
ایمیر اجل همایون که با کمال شهنشاهی و صراحت و نفوذ
و تصور بجاخت خلق و فصاحت نطق و ریاضت عقل
محلی تمام دارد و کدام برگزیده مجلس بر کشیده آن دست
تر اند بود که بدین صفات مرغوب شمر باشند و عشر آخر
شعبان بدین جایب رسید و خطای کرامی که چون ظاهر
اخلاص مقسم است و لبس کلی بود و آن توان دانست
و امتراز بوصول آن صورت توان کرد رسانید و بنای
که داشت بیان شای که نتیجه عقل و قلب باشد که از
و گرامت تمید غذری که آن مجلس بر قضیت گرفته
داشته بود و تلافی که از دوستان مخلص امثال این
باشد فرموده بخوبی عبارت و زیبا بر صورتی عرضه دارد

و دل و جان باستقبال قبول آن پذیر شد چون عمر رسید
بنور مصافحات روشنی گرفت با شد و اغراض الحاد و عباد
نیکی عهدی برودش یافت و عیار انصاف بر محاکم انصاف
بلدیند راند و تعویلاصلی حاصل شده و اعتقاد کلی افلاک
لهم موجب خبری و حال عارضی عقدا اعتقاد اخلاک بگیرد
و نقد دوستی زینت شود چون روی کند فلان الفیض
راه وانی دوست را بمن مجاورت او کی بیشتر فضایل
ان مجلس شهن برود آسایش حاصل شد و عزیت انی مخصوص
مرکت تقسیم گرفت بر فرد و مقدمه او را اجازت انصاف
بذات جانب انصاف و انعطاف ان سمت داده آمد
چون بیلهای حقیقی مصالح کلی جمع آمد بود که هر
خط حکاری محرومان می آمد و مرعفتی اعلیت تحمل
و تکفل ان نداشت در صحبت او فلان و الی باز آنک
جمله نب را بحال حب آراست است او خدا را
موروث را بشوایع مکتب مدد داده و اقوال و

افعال

افعال او در جمیع احوال بسداد و رشاد مشروط
شد و در مجلس بی دوست و ترقی تمام و اختصاصی هر چه
زیادت نمایان است و خزانة اسرار ملک و رب البیت
مصالح دولت گشته و در صد و ممانات بزرگ معرض
کار مانا و لک را غیری میباش آن تواند بود آمد و محج
مسماة و بین نقیبت در سزاوالت آن مشهور و مذکور شد
و بین با انی ضایع عز جواران جناب مایون حاصل داشت
و شرف مقصدت و سعادت خدمت ان مجلس کفری تمام
و الهی بزرگ باشد در یافته ارسال فناد و انج حقیقت
عزمت و صورت حال و کیفیت اندیشه و سرکار بکون
ضمیر و مخ شمع مظلومه معنی است بر زبان او کی از بطلان
و بیان خانه است بیغام داده شد و شمع بر سبیل اجا
در قلم آورده می آید و فوذه می شود که در او اخلاص
خداوند طلیعه ایام هار بدید آید و لشکر مر باشد
دعوت و مزاج هوا روی با اعتدال بخند و نسیم صبا

در ترمیم افعال طبیعت و تربیت اطفال طبیعت و تربیت
تدریج فرمایند و اوقات نور بخش بدست یاری
ابری که نشان اظهار اسرار زمین بردست گیرند
و در یک ترکین بنا و کمرها چمن سنا گردانند و حجاب مانع
از غلغله از پیش عزمت برخیزد این دوست بر صوب خراسان
مختصت خواهد کرد و بالشکرها که آن را از اقصای بلاد
اسلام و تخموردیاری خجاق در سلك خدمت مستظهرند
روی بمقامات آن طرف خواهد آورد و مفتوح مبارک
میون باز و مختصر حصول مقاصد مقرون و الله
المعین و المحقق متوقع از صدق مولای کامیاب
جانبین حاصلت است کی چون امسال هم از اول کار
و ابتدا رحال از هماره عذایم متوردد در اتمام ضرورت
این حال اعلام می افتد مجلس رفیع زید رفعت موانع
اعذار از راه بردارد و چشم منصوب مجتمع فرمایند تا جدول
رأیت این دوست سایه بر آن نواحی اندازد و توار

گذشته

گذشته تخلصی و ترقی که در مذهب مصافات محظور
باشد و کمال خلاص باشد آن رخصت ندمند و درجه
دوستی و اتحاد حسن روح را به کار آید و محالطت و محالصة
همین کار را شاید منتظر هر که چون فلان برسد و حمله
تفصیل مهمات و بیامها تقریر و حد مقدمه و باعزاز
نقل نماید و سخنها و او محسن او را مخصوص گردانند و بر
قلیل و کثیر و تقیر و قطیر را بفرج گویند آن مجلس اعتماد کلی
فرمایند و ترقیب آن باز در خدمت مقام او چون
احتمال ترقی زیادت فی کمال امتداد نکیر و با
حصول مقصود در ایام مقدود و خدمت باز رسید
و ثمره شجره مودت کی بر لال صفا و نشو و نما یافتند
بر گرفته آید و نتیجه مقدمات محبت کی بواسطه
صمیم باک ترکیب پذیرفته است حاصل گردد و نسیم
نفحات کرم عیم آن مجلس بشام دل این دوست
این مجلس خود همه اوقات مشترباشد تا اگر از

جانب مایون اشادوت و در مباسطی اتفاق افتد
مغافرت و مباحات نماید و در تمام واجبات
ملکات انواع دستکاری و دستکاری روستانه
بتقدیم رساند و آنچه در حجاب ضمیر و صمیمیت از اخلاص
و مواداری متکلف و متکلف است ظاهر گردانند و انشا الله
تعالی و حله و الصلوة علی نبیه محمد و آله و جمیع

از مفاوضه همسوی سلطان غور خلد

ملک نافع می کند در زندگانی

مجلس رفیع در دولتی برسد و امر شکی و نفعی معصوم
از رحمت اندکی بسیار سال با ظل پادشاهی ظلیت
چشم نوایب از ملاحظت آن حضرت کلیل و نعت و نعت
دوست و دشمن را کافی و فیض فضل حق نباتات ملک
کافه سلام و محبت فراوان فرستاده می آید و در شرح
ارزومندی شمع فی روضه شواهد آن دعوی
از قرائن افعال بیداشت و زبان ضمیر تقریر آن حال گویا

و صفت

و الصلوة علی نبیه محمد و آله و جمیع

از ذوالعالی جمیع صلاحات و مصلحتات باشد و
تکلیل اغراض علی راضی ساخته گردانند و باران ظاهر
از دل جمله اعیان شری و حجاب عوابع از پیش رفته و راه
ایستادگی قایدان فریق و رایدان طریق بن دوست
بردارد و ماذک علیه بعضی از این محبت او اخراهای الحجاب
اصدای افتد و بفضل عیم این ذی احوال این ملک
مستقیم است و امداد دولت و وفور سعادت در
جوار این حضرت معین و اتفاقات خوب بعد غسل الله تعالی
وله الحمد علیها جزا میامین محبت و برکات موات و نظر
شفقت مجلس رفیع زاده الله رفعت نبوت در زیاده
باز نموده می آید و در او اخراهای الله المبارک جوی
مقام الدین باز گردانید شد و غیبت او را در اخلاص آن
مصلح اثری تمام محبت خدمت آن جناب مایون که اقم
المقامات باشد نامزد کرده از صورت حال جناب خود

و غرض از این بیان آنست که اینها را در کتابی که در دست شماست

کی جانب شریف فرزندی زید شرفاکی حال اتصال او بخدمت
 این دوست از شرح مستغنی است بسبب اندیشندی از بد اخلاقت
 و تعذیر چشم مرو و معتدیان می فرستاد و بر مقتضای این
 کی درین خدمت دارد استعدادی می کرد و در راستی
 رایات این دوست مبالغتی می نمود این برادر رحمت
 حشوق اخلاص او را اجابت آن ملتزم بر پیشتر رفتن
 عین شناخت و عزیمت را بر حرکت سوی خراسان
 تقسیم داد چنانکه از غوی بیخاها کی غزالدن و همالان
 و لم نلکینهما و وصل ابنا و اصل اعبا بر آن بوده اند و تصور
 و تصور آن وقوف و اطلاع افتاده چون رسول
 برادر اعز سلطان شد اینجا بود در مقدمه او را باز
 کرد اینده آمد و بر سبیل نصیحت و اندام مکمل
 کی صلاح همکنان را شامل باشد شرعاً و شمار بود
 تقدیم آن معافی لازم بود و بر زبان او جمله تئاد
 و مطلقاً در اشارات آن کلمات گفته شد کی ترا کی محمد

بکی

طعن برین بر سر
 و حوالی در آن
 خبری با و حال

بکلی از وی پائنه که بجانب شریف ملکی کبیری فرزندی
 طغنا شاهی تعلق در زد و موجب اشتباک و تالیخ اتفاق حکم
 ملاک خاص این جانب گرفت است تشبیه و تعلق کشید
 می باید داشت و بدان جانب راه می یافت و مصاحبت کشان
 کرد اینده این مقام می می آمد و آن برادر از تبعه عدو
 زمان این دوست براند کشید و ماده مداخلت از
 جانب شریف دام شریف برین کرد و چون این استعدا
 مدد از راه بر طاعت و رغبت جانب فرزندی داشتند
 این دوست تصور گرفت و امضا عزیمت مقام و حرکت
 باز آمد و مشیت این جانب باز از آن کند از آن رو
 باعث قوی تران دوست در غصت تحریر رضای
 تحصیل مقصود او بود و آن غرض از زیادت تجشی
 رحمت کلفتی حصول پیوست و کفی الله المومنین القتال
 حال حرکت در توقف نمازه آمد و لشکر اطراف
 ملاک در او طمان خویش مثال داد شد انما بعد الله

در تقدیم مهمات هیچ مانع نیست و از همه جوانب فراغ
کلی حاصلست اگر حاجتی مانع شود و حالتی مانع
گردد که مستعدی جنبش بر کلب این دوست باشد خوش
بهیچ حال رخصت تردد و تاخر طلب کردنیاید و بر فراخ
تعیل راه پیش گرفته شود درین وقت چون رخصت
تجدد احوال تبدلی در عزائم ظاهر شد و کارهای
دیگر گرفت واجب بود آنی بجز فرستادن و انجاری
این مصالح اعلام دادن چه چون قاعده اعتقاد محکم
گشت و کمال اعتماد پیدا آمد اجازت کلیات و جزئیات
اخبار و اعلام از خفیات و جلایات اشرار و زمرین
باشد مذهب باب ظن چنانست که این غایت را بخیر الله
مشغول کرامات مجلس رفیع زید رفیع بازگشته باشد
لکن این کان حقیقت است نهها و نهمه و اگر سبب مصلحت
در توقف و اجازت رفتست توقعست کی بیان کرد
او اشارت فرماید چه مصالح بسیار بحسن اتمام او منت

و احوال

و احوال غیبت او با احوال این مهمات مقتضی و مقتضی منظم
که برقرار قدیم و مقتضی کرم عظیم انعام و احوال و احوال
مصافات برومند می گردانند و سابق دوستی و احوال
یکانگی می آریند و مخاطبات بزرگوار که امداد را کام
باحت دل مخلصان رساند بر تو اثر و تو او را می شناسند
تا اگر حالی را از نکات عادت روزگار و بلبل می شناسد
ایام ناسازگار طریق ملاقاتی که دل دران بستاند
کناره نیست نجاتی که ارواح را بزبان قلم و خط و
وراحت پیوندد و امداد مسترت متناوب گردد
ان شاء الله تعالی و طه و الصلوة علی محمد و آل محمد
این مقادیر همه در محضر شد
زندگانی مجلس رفیع ملک عظم جندان باذکی را
روشن تو اقتضایکند و چنانکه منت بلند او رضا و صند
اقبال بایدار و توفیق دستیار و ایروذ عز الله یار
ونکه دار از زو مندی سعادت شهادت

دولت در کفایت مهمات ایستادگی نمایند یقین و اطمینان
 و نظم صادر کن تا از غایت و لاف که از معارف است
 رسیده باشد و آن رسالت تلخیص کرده و جعل و تقابل
 احوال و عزائم باز گفت و در آن مجلس بر قضیت خلوص
 و رعایت مصلحت کلی در ترتیب آن کار و اعزاز این همه
 عزمت خویش باضا و حاجت این دوست بقضای ایشان
 اکنون این استخلاص قلعه عرض مشغول شدست و
 منجبتی هم بار کار کرده و بدو سه روز جانک معطل
 مجلس رفیع زید رفته مشاهده کردند و معایت دید
 که یک دو برج بلند که در ارتفاع بر آسمان فضله می خست
 باز مین برابری کردند و خندق اگر چه عرضی بیست
 و غنی دوویان داشت انباشته شد و دین خورشید
 فراغ دل ازین یک مهم کی اتمام آن از لوازمست حاصل
 خواهند آمد اللهم وفق این غایت و از جمله مواضع
 در دست چون با اطمینان کنی و شهر کنی و رباط

و میغلاخ

یاخ

و میغلاخ و خند و مانند بران لشکرها در سلاخ خدمت
 منخرط شدند و چشم چرخان و دهستان و نسا و شاذ
 خود مدتی برآمد تا در زمزه دیگر مواد از آن مجتمع اند
 چون اتحادی که میان جابین حاصلست با هر جانب
 دیگر نیست و نخواهد بود و مسافت باندگی باز آمد
 و ماده اعذار منقطع شد و وقت که برودستی
 بدات عزیر حرکت فرماید و یا چشم مضور را روانه کند
 تا این مهم موافقت و مظاهرهت و مطابقت ایشان
 نشیت پذیرد و اطراف ایمن و فتنها ساکن و خل
 رعایا مطمئن گردد و فراغ خواطر و صلاح احوال
 جوانب را شامل شود این دوست در مقام انتظار است
 تا این معنی مجلس رفیع زاده الله رفعت به سمع اخلاص
 و دوستی اصفا فرماید و اثری مرضی را بمقصود
 مقضی باشند درین باب باظهار رسانند و سعی
 مشکور کی منت آن ابد الهمز مذکور ماند تقدیم نما

تا عقد اعتقاد بر هر ترقاعده و داد مهر تر شود
 و روزنامه دوستی بدک آن موزع گردد و منت و
 فراوان بدان میوند زندگانی مجلس رفیع در مرید
 کامرانی و حصول العراض امانی هزار سال با خ
 و الصلوة والسلام علی محمد و آله الخیار و غیره از راه
این محبت هم بدو می رسد
 زندگانی مجلس رفیع درستی کام دعایم در وقت اشتبا
 عزایم قدرت و انتظام سلک نادرشاهی و نفاذ او امر
 و نوای فراوان سال یاد جناب بزرگوار بود اقبال
 مانوس و حال جلال ازیم زوال محروس و این در غرض است
 حارس مضیقه حافظ و طعیر اندک دل تدبیر و بکار
 جدیر چون موارد مصافحات از شوایب میبایست
 مصفی و مبرزات و مواید موالات با قیام مخالفت
 کوارند و مهنا و شرط فرط اتحاد مستمر و اساس صفاء
 اعتقاد مستقر از اطناب شرح آرزو مندی و

بیان

و بیان نیازمندی که حدود و مکاتبات و آثار مخاطبات
 بهر تکلف و سوس و روضت ابتدال آن معلوم و
 فرسود قلم عرام و بای ال افهام شدت اجتناب نمودن
 و در نظایف دعا و ثنا افزودن منیع عقل و جاز و خرد
 نزدیک تر جبهه غن امداد یگانگی مجتمع شد و موافق
 منقطع گشت حاجی ضایع از مکنون سراپا خبر و صفا
 و زبان حال الفاظ و فاق صحایف اشتیاق فروغ
 راز تقرب بری که بیان ابناء روزگار و در دست
 ظاهری متعارفت است غنا حاصل این **شعر**
 شاهد مانی مضمری من صدق و مضمیر که
 تا آید و صفه قبل غنی خبر که
 ایزد تعالی لطیفه منقش حصول این سعادت بر
 حب ارادت ساخته کناد و از نعت فصاحت و
 بیاس منقش بر خور داری دهاذ و از دواج ارنج
 با جماع اشباح و سنانا اللهم حق منیتنا و انلیغیتنا

نکی

بیش از این نهادن مجلس رفیع رسیده اند و مکتوب مجرب
آورد و اشخاص اخلاص از بخاری آن فایده بود و انوار صفاء
عقیدت در مطالوعی آن لایح رسانیده و به حصول آن
و بشارت یافتن که هر روز عقد حضرت آن ملک معظم
منظم ترست و عقد دولت آن جناب مکرم منور تر و اقبال
رکامه از راه ارتیاح رشاد ما آن مجلس را شایسته
و مقاصد و مآرب بر نیکوتر و جبهی حاصل اعتداد و
استشاد می افزوده است و اعتضاد و استظهار روی
می نمود و استقامت آن استقامت کی سبب سکون
و استقامت دوستان باشد خصوصاً این دوست
که خوشتر بر پیداخلص و حفظ اختصاص مخصوص دانزد کرد
می آید از این جناب نیز حمد لله و عین همت مجلس رفیع اند
فیض فضل و ربانی متوالی است و صفه امال حال و حال
بر نیو و حصول حالی و جمله ملوک افاق با اتفاق هم و نا
افق جانب می زنند و صلاح خویش در متابعت و شایسته

از حضرت می بینند و هر روز از قضا یا قضاء استماعی
تبعیه می نماید کی بدان اتفاق خوب توت و قدرت
و غبطت و بسطت این جانب می افزاید و این دوست
تضییع اعتقاد پاک این مرامب را که از حضرت ربانی
فایض می شود بشکو و سباسب که مستدعی مزید نیست
باشد تلقیت و از موارد غفلت که مقدمه کفر این
بر ذمت و الحمد لله علی نعمه المظامره و شانه المتوا
حمد استحق به مزید نماید و نشند زبان الای
اینک مجلس مایون فلان مدینه الله عن السلام باعلا
حکم خجاق که کسر حد و نهایت آن ندانند و در احضار
آن توت اوعام از کار فرماید خدمت این دوست
ناحد چند انداز است و فلان را کی بر بزرگتر و در کون توکی
ریش و بنه و روی سباه او باشد با جماعتی اینوار از
سر غرا و در بیکان بدو جانب فرستاده و فرشتن در
در موقف طاعت داری و عهده داشته و استطلاع

کرده که این زمستان بجه خدمت قیام می یابد و در
 مقام مقام ماجر جاح حرکت می یابد و از جانب
 ایشان را بعد از آنکه بطر ترجیب و تقرب مخصوص
 کرده و از قطع و تشریفات کی لایق ایشان باشد مایه و لغو
 داد باز کرده اند و در علم و دکار از از اسرار
 کبار اختیار کرده اند و در صحبت ایشان بنزدیک فرزند
 اعتراف کنم ناصر الدین و الدین ملک شاه احسن الله به الامتاع
 و ملا پیشایر الامتاع کی ایالت نواحی چند و مضافات
 آن و مر لقت مصالح آن طرف بار و مفوض است روانه
 کرده شد و بنشیند اند تا آن فرزند با آن چشم چند چشم
 در با طلاق و بار خلیع کب و مستقار و اتقاهی بلادی
 که بران مرت و در تصرف و ایالت مالک و حاکم آن
 جانبست بر نشیند و فلان بدو پیوندد و با قنات
 یکدیگر و ولایات ملاحظه قیام کند و کند و کار
 دولت آن مخاذیل را بشکست و در آن درین هم

خلاصه

کرد و داعیه عشق آن خدمت مالک ناصیه ارادت او گشت
 و تحصیل اجازت انصاف و اسایل ساختن گرفت او را باز کرد
 شد و واجب جان بود و دل فرات همان که معروفی
 ازین جانب در صحبت او روان شود و سنقری که پیش
 بالقیاس آن لطف مبادت فرمود و بود و وعده بفرستاد
 آن سابق گشته از سال افتد اما چون شورت تابست
 و حرارت بیابان طی را ز راه این اندیشه اند و تاخیر
 رخصت داد چه پوشید نیست که در چنین ایام کی نفوس
 از رحمت که با مضطرب است و انقاس از مجاورت
 هوای ملتهب فرستادن جانوری بس نازک که غنکی موا
 ترکستان شغور بود تغذری تمام دارند و نه مایه
 که سلامت مقصود رسد و مقصود از فرستادن
 حصول پیوندد چندانکه نودان نایره هوا ساکن شود
 و قوت که ما قوی گیرد آن معروف بوی خدمت خواهد
 نهاد و مراسم اخلاص تجدید کرد و سنقری چنانکه کمال

دوستی مدفوع و اخلاص بفرستادن آن راضی باشند و بندگان
 نظر و شایسته دست آن مجلس آید رساند تا این تاخیر کی
 موجب ظاهر داند بر تقصیر حمل نیند و مشارع مود
 عیاد با الله بتغییر خاطر شریف مکرر نکرد و هذا باب
 درین بکند معتمدان از آن جانب مایون حکمت رسیده
 و مخاطبات بزرگوار که دل بستگی بود و آن معلوم
 باشد در توقف بودست و اممال در ارسال کتابت
 که صدق اخلاص بدان تراخی رضاند و مذاق اتفاق افتاد
 و این دوست از بشارت فتوح و فتح باب مقاصدان
 دولت که پیوسته با ذی خبر مانده است چون کمال اتحاد
 و صفاء اعتقاد محمد الله حاصلست و یکانگی یکانگی
 ببدل جان واجب کنند که در سوطان و مجتازان
 پیوسته در راه باشند از تر اید اقبال و فراغ بال
 آن مجلس شماء الله کی امتز از بدان داند بر توانو خبر
 آرند و بنشر و رائج اخبار کی هواره تقسم آن روخ

طریق

طریق ضمت سپهرند و قلت بیانات بر عایت رسوم و
 جایز نشنیدن دوست ملتمس و متوقع و مترصد و متطلع است
 تا این تاخیر را کی منافی محالست بود تا آنکه روخ و بر بخند
 روزگار کی جنانکه قضیت تو قد دست ترزد در سولان
 و توار جمر اسلات تو آید گیرد و بساط انبساط میان
 جانبین برقرار بسوط باشد تا شوار و مورات بواسطه
 آن مربوط کرد و آن شاء الله تعالی **ایضا فی ضمیمه**
متمم و نویسنده از صحبت صلاح الدین محمد خازن
 زندگانی مجلس سالی در استیلا و اعوان دولت و استعلا
 ارکان خشت و در نور امداد غبطت و ظهور انوار ربط
 فراوان سال از صحیفه زندگانی بر قوم شادمانی
 مرقوم و صفیة احوال بوسوم اقبال موسوم و نهال انکس
 ناصر قنای و این دغدغه را سنده ناصر و طایف محمد و آل
 چون استی کام مرای و وفات موجب اشتغال نوایر اشواق
 باشد و تبعاعد انحاء دیار مقتضی تر اید امداد اعتبار بسفا

تشنه دل و لب و عبارت تناسخ ضایع توان داشت کی
باجدن عفو و محو مبرم و جتن مسافت دور دراز
ساجدین را در یافت کار از روزمندی بجه غایت رسیده
باشد و حال نیازمندی بکدام نجات انجامیده و انجمله
کمال تشوق از حیز شمی دیدت فوق می کند و کثر
التیاع از انقیاد تعدید استماع می نماید پس بر نصیحت
شرح آن در توقف داشت و آن رسم کی در دست و
بای خواطر خلق خلق شدت بگذاشن و از ایزد درو
آمد بر کمال و منفعت ابواب آمال است تیسیر اسباب اجتماع
فراست و صدق اخلاص را وسیلت آن التماس بدرقه
آن دعا ساختن تا قایم نماید و عمار اصابت در ربع اجتهاد
رساند منتهی تویم خرقه و طریق مستقیم عقل نزدیک تو
و الله و لك التیبر و سهل كل غیر پیوسته می کند
جاذبه خلوص عقیدت و داعیه و نور و قدرت
تفحص احوال و تصفح آثار مجلس ساسی کرده می آید

و چون

و چون بر توانش نمونی شود که در آن حضرت لغو و
دولت بر قاعده معتاد متبسم است و تغور ملت بر تیر
استاد مستتر و لیداد فتح و حضرت بر تقاب انیام روز
افزون و شمع اغراض بر این صواب آن مجلس مقرون
این دوست بر حسب اعتقاد با امتداد اعتقاد مشمول
می گردد و در جگر آن موامبت که خویش را در آن حکم شایسته
حق مشارکت حاصل می دانند مشغول می باشد و الشاکر
یستحق المزید ازین جانب نیز میسر الله و یمن صمت و
برکات موالات آن مجلس هدایت مملکت نصارتی تمام
و عیش دولت غضارتی بواجب دارند و بیشتر ملوک
اطراف از خط فریاد این دوست اخوان نمی نمایند و بنا
و شایسته این دولت برقرار افتاد و اعتراف می آرند
و بر ناعده مستمر بحایب موامبت یزدانی بر عراض
این مملکت دافق است و عذبات زایات بفتح و نصرت
در اطراف خاقین خانق و الحمد لله علی ماصوب النیاس

برادر افضاله و ممت علینا سحاح لغایه مدتی است تا
صلاح الدین دایم تمکینه که جوامع ادا بدست ملوک را
شعبه است در حقایق اسرار جواب مطلع اخبارید
و مطالعه کرم و مفاد شریف که مبتدا سزات نشا
میزان است رسانید و از کزارد امانت رسالت و تفرید
مشافه که داشت با فصیح لسان الملیان فارغ شده
چون روانی اتی لاجد روح یوسف از محاسن الخلاق
او شام دل می رسد و کلمات عذیبه کی بشرفضای
ان مجلس معطر بود از انواع ارباب و ابتهاج می رسانید
اورا تا این غایت نکه داشته شد

اعلا بعدی و الزموا جندا وجه الرسول الخیر
اکثر چون کتابات آن مجلس مشیر از نظم سلاک دولت و
طراوت حال ملک که نعمتی شگور و سعادت بزرگ است
و شبی از قصیده عزیمت حرکت سوی معوره ری رسید
و دواعی عشق آن خدمت و را انکس کرده بود و سلسله

شوق

شوق حضرت در جنبانید او فلان را کی استحقاق
او بقدر امانات با محقق است و استقلال و با عیار رساله
معلوم و استعداد او بد ریافت خدمت آن مجلس
ازین تمکین و تحمیل ادراک کن و سبب تمام حکم می
که در مهمات آن سفارت و سعی او معتاد باشد
ارسال افتاد و از این مکنون اعتقاد و مضمون الحاد
و شرح اغراس موالف و منفخ ابواب مصانعات
بر زبان ایشان بیامها داده اید منتظر و متوقع است
که این معانی را بسع اعتقاد و خلوص اعتقاد اصفاء و
واجب دارند و آن قضیت صفاتیت باشد تقدم
فرماید احوال و اخبار این طرف و کیفیت عزیمت و
اندیشه این دوست اگر چه فلان بگویند تازج جان
از خواص این دولت و بطانته این خانه شده است
معاینه دیدست و مشافهه شنیده شمع ی بد قلم
آورده می اید فلان را رزقه الله عزالم سلام و غلام

در عشره ای از خط بر غایت مورخ است ورا اجازت اهل لاف داده شده و در حجت

با جلکی بیه خجاق علم هیچ بکثره آن محیط نشود
 و اندیشه هیچ مستقیم جد و دان را شامل نکردند و خود
 خطه چند حربه الهامه بود و برای تجدید عهد و عهد
 فلان را کی بر اقران و رهنمای متفوق است و بوسیت
 قربت بدن دوست متعلق و بر او کی رکن او شود
 حشم خجاق باشد خدمت از جانب فرستاده و خوشن
 در مقام انتظار او امر و نواهی عرضه داشته گفته
 اگر مصلحت نماید و فرمان باشد بخانک از سال
 بر سر و ولایتی که موت تصرف و تعیین قناعت
 بالبور بقایام و خدمت بالفر و سوا یا فر داشت توجه
 افاد و آن ممالک طویل و غیر مضبوط و اسلحت
 و تاد رط از بطر از استخلاص معلوم شد اسال نیز بد
 خدمت قیام نموده اید و آن مهمات که کفایت آن از
 واجبات است تمام کرده شود و در امصار این
 انقاس بدی ساخته و مقدی مطاع و رابط الحاش

ضابط

ضابط الجيش واجب داشته بود از دوست اندیشه
 از صایب داشت و بر کمال اخلاص و بی خودستی او
 محمدتھا گفت و عالی ده عالم نزد و از امر ابر بر رکن
 و مرد آن مرد کی در حضرت ملازم خدمت و منتظر
 مهمات دولت باشند در صحبت فلان و آن کردتا
 در خدمت فرزند امیر ناصر الدین مد الله عمر و ولایت نصیر
 باشد و آن فرزند را کی تکفل مصالح ملک درجه
 استقلال یافته است و در استعداد مهمات دولت
 غذا استبداد رسیده فرموده آید تا آن حشم و جلکی حشم
 چند و و باطات و فلان و فلان و دیگر ولایات که
 در تحت فرمان و کنشمان از جانب اید در زیر و یا
 خویش مجتمع گردانند و فلان ملاقات کند و بافت
 یکدیگر و استظهار و اید توفیق روی با استخلاص
 و ولایات آن بخادیل آرند و از یقین آن فیه جانی
 و ذریت آن نبات نباتات و نسل آن طبقه فسقه

واصل آن طایفه خایفه و تبار آن فرقه فروقه کی در
زاویه محنت مجبوس اند و از ملک و زندگانی مایوس
صبح اثر باغ نکذارند که چون اغوان دین و دولت و
افشار ملک بدست یاری توفیق دستکاری آغاز
نهند و باقبال بای دار و شمشیر آبدار و روی بکار آورند
احزاب ضلالت اقراری و ارباب جهالت را بدارای صورت
توان کرد و لطفه و لطف التوفیق و التیسیر نعم المولى و نعم النصیر
و عزیت خاصه این دوست بران جمله مقدر است که چون
نوبت سرپا بر آید و موسم اعتدال در آید و بشیر نوروز
با طلسمه یمن و فیر دزدی در رسد و تابشیر طلعه نماز از
مطلع لیل و نما و جمال نماید و صباغ قدس بر صفحات
خاک تیره و رنگها الوان بیاورد و حال برت و سرها از راه
بر خیزد بر صوب خراسان نهضت کند و مقامی که باید
با عذار ظاهر تمام آن متعذر گشت اسما فیصلی رساند
و با حیا من امم عدل و حیات شوری که در آن دیار

انگیزه

انگیزه شدست بشاند و موات امان را نشوری دهد
و ما توفیق لک بالله علیه توکل و الیه لیتب چون
مصلح جانین حقیقت اتحاد گرفته است و سمت تباین از
صورت مهمات برخاسته و در خیر و شر و نفع و ضرر میان
هر دو حضرت مسامحت و مقامت کلی حاصل اند از
کلیات و جزویات عزایم و احوال بقول کرم مجلس ساری
اعلام داده می آید ترغبت که بجمع شفقت و ضاوت
لستماع لغت و در دهان روزگار و مستطرب
احوال برقرار بساط میناست ملتهد و بطریق مینایت
شده و دارد و چون فلان از ادا مفروض و مستنون
و مظهر و مکنون رسالات فارغ شود با جازت انصیر
او مضایقت فرمایند و بر تعاقب و تمهیدان حامل نماطیا
و موصول کلمات جنانک از اصل هنر که سر ذورال
کوهر بآل ریزد و در آن کرم عهد خرد و بدان حسرت
لا یقین باشند فرستد و تمهید قاعده استعمال و اعلام

کی اعلام موالیات بدان منتجب شود لازم شد و کرد
 که باشند اشارت در بیع ندارد تا مجموع اجتهاد در
 تحصیل آن گویشیده آید و رقم فتح بر ناصیه آن کشیده
 شود ان شاء الله تعالی **این نکته**
محضر عرق این آدمی اقلید و غنای ناخیز
مختویات تمهید کلامی آید
 زنده گانی مجلس ساسی در ابتداء انواع شاذ گامی
 و انتفاء اثبات بیگونی در این باب و ریاضت شهر داری
 مظفر و آیات کار کجاری مؤخر و اخوان دولت موبد و
 ارکان حشمت مشید و معاند جلال مشدد و مناجات
 مستود و اقبال یابد و در کل احوال دستیار و یار
 ذوالجلال از کل احوال نکه دار ارز و بندی دیدار
 مبارک مجلس ساسی انشاء الله و خوله مایه حقیقه و یار
 حدیث از سندی رسیده است و قوت نصارت قاضی
 و قدرت تماک قاصر گشته و طاقت تحمل قدر در

راه

راه عدم نهال و جوامع اشواق در بیخ فنی قرار می باشد
 کمر فقه و جوامع فقه با امر انعت اجتماع کی روزی با
 باز آمدن و اگر نه صدقات موانع روزگار و جذبات
 سوانح اقدار عنان گیر و آید از ادب و مالک زمانه
 اختیار آمدی که سالکان راه اهل و جنت از منزل
 ایندرا از مدارک صالح و معانم شامع بازی دارند و در
 سالک حیرت و ممالک انظار می اندازند تا این غایت
 با جندن و مایل و او انخی سعادت ملاقات در تزلجی
 نیتنا دوستی اقا **شعر**
 ماکل تنی المروء یدرکه تجری الزیاح بیا تشنگی الشفق
 برید تقدیر بر شارح تدبیر هیچ آفرین نمی رود و شک
 تضاد در بند رضامع کس نمی شود **بیت**
من جدمی کنم تضامی گوید بیرون نهال کجاری دیگر
 یغسل الله ما یشار و یغسل ما یرید باز من صدائل
 یغسل ربانی فحقی شامل دارد و دل بلطف یزدانی

توق کمال و اعتقاد بحقیقت کمالی عند مقدار بقوه
 راسخ و وثوق تمام کی ناکاه از مکالمه عیب میانه این سلا
 روی نماید و همت را اگر اثری همت ظاهر شود و جمیع
 موالات بزیلت ملاقات جمال گیرد و مشاوب صداقت
 از شرایب مفارقت مصفی گردد **شعر**
 ان لله بالبریه لطفاً سبق الامهات والالباء
 اگر چه درین مدت بخلاف معصوم اختلاف بود که
 اتفاق افتاده است اینلاف ازواج برقرار بودست و روح
 اعتقاد در کمال اتحاد بر زیادت و دل و قانون قدیم هوا
 و لا مشهور و زبان برشت معتاد محمد و تمام مقبول
 و از هر کس که از آن حضرت پیغمبر و جناب میر می رسید
 این دوست مجاری احوال آن دولت بشما الله می برسد
 و چون می یافت که بواسطه یمن خراست و حسن سیاست
 و وفور اقدار و تمسک ابد و آن مجلس امور دین و دولت
 در آن حضرت مستظرف است و نفور فتح و نصرت و نفور

اسلام تبسم و برکات ان طراوت اقبال و بادشاهی رند
 انزوی منضات براض ملک و بر کن اعداد اعتداد متوفی
 شدست و انوار استظها باظهار می رسید و در آن سعادت
 که در زیادت از فریشتن احکام اشتباک و نتائج اتحاد
 اشتراک و صباقت می دانست است و باطل اص تمام مزید
 و دوام آن از حضرت الهی استدعای کرده و موجب
 انک تا ان غایت در ارسال معروفان انهمالی اتفاق افتاد
 و در تحریر مکاتبات تاخیری رفت آن بوده است که چون
 این دوست باز سال باز سال سویمان حضرت مغربی
 نام ز درخواست کرد ناکاه اندیشه سفر خراسان در راه اند
 و عنان همت بر صوب ان عزیمت پیش از فرستادن این
 معروف معطوف شد و از ترا که اشغال و تراجم مهلت
 اگر چه مهم ام و آن رعایت جانبان مجلس است در بعض
 توقف و بند تاخیر بماند و چنانکه جمیع بزرگوار که استماع
 شاراتش استماع باز رسیدن باشد مدتی در از نظر

بطراف خراسان و دفع اولیا و اغیار دولت صرف
 شد و چون اندیشه انصار از بیعت دارالملک خوارزم
 دامت معمره بامضای بیعت و استقرار دولت با حصول
 مقاصد اتفاق حصول افتاد و خیام مقام دین مقام
 مطب کشت و روزگار بنظم مصالح آن ممالک مشغول
 بود و باعتماد آنک قاعده اعتقاد میان جانشین خان
 رشوخ دارد که ابد الذم از عراض تزلزل معصوم باشد
 استناد کرده شد و تحت ممانعت از تاخیر آن خلایقا
 و از راه اتحاد و تشوش خاطر آن مجلس ادا کند تقدیم افتاد
 و در فرستادن معروضه بدان حضرت و اقامت شرایط
 آن توقف رفت اکنون چون امحال صورت اممال فرات
 پذیرفت و تاخیر نسبت تقصیر فرات گرفت و اعتماد
 شود صحیفه اعتقاد فرات شد در او وسط شهر جب
 عمت برکنه فلان یکی از قریب و اخصاص این دولت
 بخط او فریاد خطوب باشد و بلاوا حظ اعتماد و ثقیل و اگر

و تاویل

و تاویل مرصوق و ملحوظ و مفاد و فنون مناقب و آثار
 متجمل و بهر مکنات و تقدیم منزلت دین حضرت
 از اقران متمیز و پیوسته در صدر کفایت مقامات
 خطیر و معروض رعایت مصالح بزرگ اند بوضاحت
 زبان و ملاحات بیان و صیاحت دیدار اشام تمام
 دارد فرستاده شد و این خطاب که با ملایر صواب
 و لا تلقین محبت و وفود و تلیق جان و دل محرمی
 با او همراه کرده اند و بعد از آن تلاذ گشته خواهی رفت
 و بایراد و اضداد و کلمات و مراسلات عذر تو
 و تخلفی که کار شد تمهید خواهد افتاد و آنچه در عصر
 سینه محزون در ساحت ضمیر مکنون است از صد
 صداقت و خلاصه مخالفت با ظاهر خواهد رسید
 و ترتیب آن ساخته خواهد شد کی وصول مخاطبات
 بر دوام موالی باشد و هیچ وقت مرد حضرت از
 معتمدان جانشین خالی نبود چنانکه علی الحقیقه مرد حقیقه

فکر در از تبدیل و تغییر آن حاصله دور می گردد
 و دفعه بالی می خواند و آن جنو النعمان
 لمارا اما می سازد و هیچ نایست که لغز الله من
 این طهارت بر نمی شهر چه منی را کی بطریق صلح کفایت
 شود از راه صورت پیش باز رفتن و کاری را کی
 بنزدی دانت آید بد رشتی آغاز نهادن شیوه اصل
 خرد خرد و عادت از باب دعا باشد از جمله نیز می توان
 مجلس مهمات این جانب باجی محفی است و دعا می شود
 و اشتغال از خاطر منفی و لا یحذف علی ذلک حمد ایضی
 باشد از اخلاص غایه الوافه و یفیضی الی استدرار
 امتنان الیه المتظافرة باسواب حق که در میان آن
 توقع جنات کی مجلس سامی اشناه الله و اعطاه منا
 یقضیه علاه ان عانی را لا از راه اخلاص و اتحاد
 نمون می شود بسمع اهتر از و اعتماد اصفا و اجرد
 و عذری را کی در تاخیر تحریر و رسالت تقریر افتاد

بنظر

بنظر قبول بلا خطت فرماید و عشرت این اطالت اقامت
 کند و معانی را که فلان متعل است محسن از عاقل
 گرداند و در تلفیق مقدمات مولات که توفیق ترکیب
 آن یافت و در یاد آن طلبه و اعتیاد آن شیوه
 خط و شاع و بد صناع داشت انجیش از نالوف و مهود
 بدست و اکنون مأمول منتظر است مخاطبات کرم کن
 تمیحه همه سعادت ها است و تمیحه همه نعمت ها و مشرع همه
 لذتها و مشرع همه راحت ها آنرا می دانم بوقایع
 و در عرض مهمات اشتغال و اخطار عوالم افراط
 اتمام آن در منصب لغت فرض عین شرم و تضایق
 در منصب انسانیت فرض لازم دایم شیوه انقباض متر
 و طریق انقباض مشلول فرماید تا کفایت آن را باقتیل
 مت تکفل کرده آید ان شاء الله تعالی و التلم علی
 محمد وآله **این رسالت بملک بن محمد بن**
محمد بن اقطاع زندگانه مجلس رفیع اسبهند معظم

در قسوت عرصه مملکت و مضارت روضه دولت
 مستدام باذ رفعت و کامرانی و شادمانی جاویدان
 و بخلد جل قدرت عین و شرب سعادتی معین یابزد
 عزامه ناصر و معین سلام و تحیت فراوانی فرستم و ثنا
 و محبت بی قیاس می گویم و در و امر آن دولت کی حفظ
 او فردان خوشتر می دانم با سعادت اجتماع علی الدوام
 می خواهم و ذکر تباریح اشتیاق می کنم کی شکایت نکایت
 آن بحکایت راست نیاید و جمال تفصیل آن بدالت
 بیان و آلت قلمم نمی بندد و از بدو تعالی فیضان نور و لطف
 خوش صبح این سعادت را مطلق امید رساند و از
 نعمت مولای تبتیر اسباب ملاقات برخورداری
 دعا دانه ولی التوفیق و بالمجابه حقیق بهر وقت
 مجلس رفیع زیدت رفعتی کی از راه اختصاص حکم خدا
 خاص این جانب دارند می رسند و بشادت نظام ملک
 ملک و اتفاق امور دولت می آرند و امتیازی که

غایت

غایت اتحاد اقصا کند روی می نماید و در ساحت دل
 عرصه امید بخت و تقشیر می افزاید و در و امر باذ بنا کی نلال
 و امر نمکینه کلا در خدمت کاری آن دولت بسیار جان سپاری
 نمود است و در کوی شفقت کوی سبقت از دیگر
 خدمت کاران مخلص ربوده و بازن می دیکانند اما نال عالم
 و کسوت بزرگی بطراز فضایل و مقلدند و خطاب خطاب
 بند کوار کی برقم لخلص انعام یافته بود و با ملا و مولا
 تحریر افتاده و از سر عقیدتی صانع صادر گشته باز عا
 شرایط ادب جناب از جنوری سزد تبلیغ کرد و بیغای که
 تحمل اعیان آن بود و عبارت که نطق اشارت از اطلعت
 محاسن آن قاصر آید و دست بیان بدامن محاسن آن رسد
 رسانید و بعد از آنک دل و جان بدان تعلق و تعلق
 مشبش شد و آثار صدق اتحاد از مطاوی آن منشور
 گشت بر محبت عالی و نور و معالی محاسن رفیع رفعت الله
 که در صف خدمت جنین خدمت کاران شایسته است

و بر چنین حضرت خین عالم بدیع نشاند محبتها و افرگشته
شد و در کمال فضایل و حسن ثنائیک از مجلس اعتقاد بنیکوی
مزید یافت چه درگاه او چه الله با و باب منبر و اصحاب
شعاعیت و بزرگان مجرب مذهب که فلان دام ترکیه
بیشوای آن قوم و مقتدای آن جمع است آراسته است و
بر صفت و خلاقیت با دشامان جز با صلیت خدمتکارا
و مذهب اطلاق و تأدیب طباع ایشان استدل استوان
کرد و اندازة عقل و تمیز ملوک اطراف را اتفاق و اتفاق
جز بواسطه مشاهده رسولان که زبان محمد و مان باشند
توان شناخت چون فلان یدیم الله تمکینه روزی چند
ایضا مقام کرد و او را از کوتهی سفر و این جانب اجمالت
او را از آن بوی موافقت آن خدمت می اند آسایش و
استراحت حاصل شد و آرزوی خدمت آن مجلس محال صبر
دل او تنگ آورد و سلسله باطن او در جنبانید و نیز عز
این جانب بر نصرت سوی خراسان گرفته بود درین وقت

و هو

و مریکذا او را باز گردانید آمد و در صحبت او فلان را یکی از
و قوه مقتدایان این حضرت و مشاییر و مقتدان این دولت
و نزدیک این برادر اختصاصی در غور املیت خویش کت
درجه بر بلند باشد حاصل دارد فرستاد شد و نموده می آید
که این جانب بر فردا با خیار می که شصت سال است و فضائل
تحصیل مرادات خواهد بود در حرکت خاصه که چه از
لوسط زمستان باز چنانکه اعلام رفته است این اندیشه
در خاطر هر کس داشت و این سودا در دماغ می کشت اما
بجهت سردی هوا و تنگی علف و مرغی چهارمائی بضرورت
یک دو ماه توقف بایست کرد چه حرکت در صمیم زمستان
با انجم سوزنا و رطوبت آن اعتدال متغذی بود لکن چون
ابتدای بهار و وقت کار است تراخی را غندی و تادی
و جمعی نیست که کار امر و بفرده انداختن و مهمت افسال
دیگر سال ساختن و رعایت مصلحت خویش بدیکر از حواله
کردن و کوشده خود را بچشم مرقمان بخشن باخرد و

حوز اولوالعزم طعن نند و در مختار یف و باب صریح
 قاض آید بر قضیت این غرضت بیشتر امر اردولت بیشتر روانه
 شده اند و البته در اندیشه تردد و در حرکت تاخیر نمی نمایند
 بودند و در راه تهنیت مقله مقامی خواهند رفت چنانکه هر که بخواهد
 از جانب عید اضحی را کی بران مجلس مبارک میمون باذبح
 شهرستانه و شتابانند و از اخبار وی سویی مقصد تحصیل
 مقصود آورده آید و الله تعالی غنیست انما با صابته
 المزار و یقیم حیوشنا عن تفرق المهور و هو
 المستعان فی المشهد و المفی علیہ توکل و الیه
 انیب بیش ازین مجلس رفیع دار کفایت و مفاوضه کز هر
 کی پیوسته بشارت مقصد باذ ایراد کرده بودند که چشم
 منصور بخت بدستاق اند چون استدعا روختی تو
 روان خواهند شد بدان استظهار این دوست از سر غت
 صادق در حرکت آمد و بدل قوی سویی این مقامات بزرگ
 بیش حرکت

لم لا یدعی حق انا ل بهما نفر انجم اذ اکتلتی عضدا
 اکنون وقت مجاز آن و ترتیب آن کارست و قول المؤمن
 کافذ باید اشارت فرماید تا خشمی انبوه ساخته بر جناح
 تعبیل سارعت نمایند چنانکه منفذی بالان جانب بودند
 و در سلک دیگر اولیاء دولت و انصار ملک منظم شوند
 چه هر سنی یا دین باب فرماید نظر از کارم و عنوان
 ایادی خواص بودند بیش ازین وصایت نمی رود که اشتراک
 مصالح میان جانبین از اطنا ب در مثل این ابواب استغنا داد
 فی الجمله این مقتضی صفع عقیدت است درین معنی بقدیم
 رساند و بر تواتر معتقدان فرستند اعلام و استعلام مجاری
 احوال فرماید و بساطات نماید و مهمات اعلام و هدایا و
 اقدام اعتقاد بر جاده مصانفت ثابت تر باشد و اغراض
 اتحاد در صدایق موالات ثابت تر گردد ان شاء الله عزوجل
 این مهالت بهر که نوشته روان تحریر یافت
 زندگانی مجلس شریف برادرین درد ولتی تادامه توفیق

ستور و ملکتی برین استقامت مستند در از با دست استقامت
از لغو از آن حال متقاعد و سعادت در جهانی در حال و ما
مساعده و روزگار سازگار و موافق و کریم کار و نگه دار
و موفق از روزی وندی مشاهده کریم مجلس شریف برادر
از محمد خدای پیروز است و چون حسن شایب و وفور و نصیب
آن مجلس روز افزون به بدین او تمام شاد و غایت آن
بتوان دید و نه با تمام اقلام بلکه و غایت آن توان رسید
و بحقیقت اونی است اول ذکر می که بر زبان گذرد
و بحث فکری که در دماغ کرد و خوشتر از روی که در
دل افتد و بزرگتر اندیشه کی محاط این استعدادهای
بقا و ادراک سعادت التقا آن مجلس باشد و چون علی
الدائم بر تعاقب ایام و سایل موافقات بدلیه تشاهد
قلوب دست در هم میزنند و دلایل موافقات بواسطه
تعارف ارواح فراهمی پیوند هر روز نورانی
سورت نزاع و ثور از حدت التیاع بیشتر است و قدم

دل

دل در وصف هوا و ملازمتش از خود تعالی را مقدر از نیست
و تحقیق مال خلق ملی و رفتی دلمان خلاص از انقضا علی
در تحمل پنج مفارقت برایشان می رود اما می که امت گذار
و لغایذ نعمت و اصلت را مذاق ارباب فغان برساند
و الله عجیب دعا و نارط خجسته رجا و این دعا در حق
تنها از آن مکر در کسم بر کرمیت و مامول بغایت
در استدعا مواهت از روز شتی که در زشتی دارد و
نیز بوی در صحبت سوز صاحب دل روز تو موقع اجابت
رسد این خجسته نوشته می آید و بمن همت و برکات مستجاب
آن مجلس احوال ملکات این را در در مدارج جلال تقی
و در روز نزدیک و امرا و را بنظر امتثال تلقی نلله الحمد
و المنه و منه القوة و المنه الحمد و الحمد ایستقیم ارباب
الحوال و یقیندخ زناد الکمال امیر امام فرزند فریدالدین
دام فضله کی حقیقت فرید محمد و یکانه روزگار
و القاب تنزل من السماء و خصال گزیده و ظلال است

مستجمع و از راه تحصیل علوم نجوم بر اشراف و اشرار
 سرایر مطلق و انواع آداب و فنون را متبحر و معتد
 امور و تدبیر خدمت مملکت بجهت جود و تدبیر و تدبیر
 بپدید آمدن حضرت مقام کرد و آثار بدایع صناعت و انواع
 و انواع بر افعال خویش انجاشایع و مستفیض گردانید و عمارات
 افتقار بآن خدمت در ضمیر دل او متکلفی شد و نمونه از آن
 شوق در ضمیر این دوست ممکن است تحت خطی کشت در
 وقت اجازت اشرف بدان جانب خواست و مانند شد
 بر سارعت در مراجعت مقرر گردانید و حق له ذلک
 چه هر چه در جوار آن جانب زندگانی کرده باشد و در آن
 حاجت ماوی شوی داشته چون روزی چند موجب
 از آن ریاض سعادت در اقامت و محال از آن محبت
 کرامت باز ماند اگر بجمیع محبت در او بخت و عیب نماید
 ملوم و معاینه نباشد و در اشراف این حال عزیمت آن
 برادر بر توجیه سوی خراسان مضمون بود و در اعیان

پزدانی

پزدانی و لطایف نایب آسمانی آن اندیشه مبارک را
 و لشکری جز از اموار نامدار و مردان کسار زیادت
 هزاران غایت از آن شده بودند و اوایل جادوی الهی
 بر عقب این برادر زیادت خویش حرکت خواست کرد و مهم
 خراسان را کفایت آن از لوازم خدمت پادشاهی شد
 مخصوص آورد تا مگر احوال آن قلمبر سده اقالیم جهان
 و غیر اطراف عالم است تمام یکی و انتظامی گیر و دراز
 بجای انوار دولت بروشنای تحلی باید و احوالی آنرا
 در کشاکش جود و آفة الحور بعد از کورافاده اند
 از تجاذب دست فتنه گشایش پیدا آید در مقدمه پیش
 از خیر و کبر خویش فریدالدين ابدان جانیان که مطلع
 اصاب و طمع از باب مالیت باز گردانید شد و اجل حال
 احوال الله نمایندگی در خدمت برادر رفیق غریب و اقصا
 قریب حاصل دارد و نظر اعتماد اقوال و افعال و اشراف
 باشد و بار هادر کفایت مهمات این دولت بر واقف

مشهور است که است و مساعی محمود نوحه در دریافت آن
 عدیل و ساخته آمد و بر زبان ایشان هر چند برآمده است
 شیوه بیغام داذه آمدنیهای که ارغام عقد دولت نتیجه از
 و برای که ابرام و معاند وقت نباید و مد و مساقی از کت
 و اساقی این مقدمات مقتضی فرط اتحاد و بعضی بنیاد
 خواص بود توقع بکرم و پیوند و لطفه الوف مجلس شریف
 که مقصود مخصوص این بیغام و مجز و بحر آن سخن بگوشت مشروط
 و محبت بشنود و چنگی آن فصول را که اصول اتحاد بدان
 شود بسع ارتضا اصفا نماید تا هر روز لباس نورانی
 که بر قد صحر عهد برین آمده است سابق تر گردد و کاس
 مصافات که از مشرع اعتقاد پاک لغت از افکار است
 سابق تر باشد چون فی الدن محکم اخلاصی که در افق
 و اختصاصی که بآن دولت دار خد در حضرت سلمان
 از میان ظاهر شده است و حذیفه اسرار مهمات و حدیقه
 اغراس لمانات کشته و جمال الدین نیز کی بر خنجر و چنگ

و جزوی

و جزوی و صلی صالح و اقامت و اخبار اطراف و جرات و احوال
 اقرار بر اجابت تقدیر خواهند کرد و رحمت نکر و تحریر باز دارند
 می آیند و قضیه عن طویله آنست که ملوک سوزان و مالک بعضی
 بار داشت و اختیار و بعضی از راه عجز و اضطرار در قبضه مطاوع
 و بعضی شایسته این جانب آمده اند و تا زکی انسال ملک
 سبقت از بدلات دولت و مدایت توفیق سعادت مساعد
 نوحه و اقبال یاری داذ و روزگار و اقامت کرد و با جلی چشم
 و خدمت خویش خلاص از ملایعین فیما بین الله شاکه و دفع عن المسلمین
 از قلم ظاهر گردد و در وی بخودت این برادر که رشد خویش در از این
 آورد و امسال توفیق یزدی بر قضیت ایران این برادر شکی
 که در از خود و سابق اند و یکبارگی از ان صفات و آثار نگار دارند
 و بهمت کفر و رحمت شرک ایشان از روی زمین دارند و الله
 یصلح اعمالنا و یخرجنا من الدن و یصلحنا فی الدن و یصلحنا فی الدن
 الظالمین و انهم کی آن مجلس شرفه الله بدین اتفاقات خرب و ک
 و رونق انعام و اجماع ایام و طریقت امور دولت و نصار

ریاض ملک و اتفاق اعمال ملت و اتفاق مجال شریعت و اتفاق
 آن مندرج است چگونه مستظهر و مستبشر گردد و هر این
 نعمت بزرگوار کی اثر آن حمید باشد و در مدینه نظر است
 برین جمله اعتماد کنی فرمایند و پیوسته نرسد و از اتفاق
 امور پشاور دعو و مقام دولت اشارت کند تا بر تمام
 آن بر قضیت دوستداری و تمیاری کنم و در تمهید اساس
 موافقت کی همه استظهار ها بنان دار و جان سپاری نماید
تعالی و خلد و انجیبت به ملک عضد الدین
طغاف شاه لوسال زندگانی چنان شریف فرزند
 در ارتقاء ذروه دولت و اتفاق عرصه ملک
 فراوان سال ناذ فیضان فضل الهی بر مصالح این جانب برقرار
 جریان امور بر نفع ارادت و اختیار خلوص طریقت و صفات
 عقیدت کی داعیه طبیعی مجاذبه غریزی است و ماند
 اتفاق ملاقات تا ان غایت از سوا رخ نقد بود و در بند است
 و تاخیر موجب التماس بود و ایضا بر و از د کام لدا د

اشیاق

اشیاق و ملاقات امور اینجاست و وقت و برین قدم اعتقاد
 بر تقادیم و روزگار و از اینجاست شود و سراسر اتحاد علی برور
 از نام بیکرم تو میفرسد و قریب مسافت که حرکت
 داعیه نزع و تفرق طلب اجتماع باشد حاصل می یزد
 پس در تقابل باجماع کی مقصود و برین یعنی سعادت
 ملاقات می تواند حال آرزو مندی بدیدار مبارک جانب
 شریف از اینجاست و دیگر می کشد و بر او اشتیاق و در سینه
 اثری دیگر کون می کند اتفاق اجتماع که سر و قمرانی می باشد
 و چند نود و تریجی هر کدام غیر میسر باد و ذلک علی الله
 پس این خطاب از حدود ولایات نسا اصداری افتد و
 از کج الله و منید مشارب و آری دولت از شرایب ایب
 مصفی است و خط حضرت از فیض فضل ربانی برقرار میفرود
 مشغول و محال آن روشن کما به توفیق یزدانی و یابد
 آسمانی عز قریب همتی که تا ان غایت اتمام آن در عرصه
 تاخیر افتاده بوده است و لکل اجل کتاب

تتمایت شود و فراغ خواطر و صلاح احوال و سکونت قتها و
 از این لشکرها در ضمن این حاصل این عقد و مصالح نظام
 گیرد و عقد احوال و انحلال بند برد و عقد التوفیق
 درین وقت امیر اسفند افلاک که اثنا و امانت و کما
 از راه استدلال و فرات در ناصیه اوی قرار گیرد
 فزونی و وفور مردانکی از احوال او متلاطم می توان
 کرد و الجواهر عینه فراره با امر او هم آواست مشکو
 رمینف و بر تیب استدلال خدمت مالموش شد و عتود
 او را بنظر اقرار قبول ملاحت فرمودیم و سخنان او را
 اعتماد و تعویل شنو فریم و چون مدتی دراز و ایامی متطول
 صدر اجل قوام الدین که به تذب اخلاق و شایستگی
 خدمت صدر باذ شاهانی موسومست و در علیه اکابر
 و اماثل جهان مرتب از آن خدمت غایب ماند بود
 و مهماتی که را درین حضرت رای ناغب و اندیشه
 حایب و سعی جمیل و خدمت شایسته با تمام رسانیده و عشق

آن

آن حضرت و از روی از خدمت حال استبدان او بر حسی
 هر چه لطیف تر بر رای ماعوض می کرد درین حال او را
 و ارضی القضا و فلان کی حال او و بذران او در نزدیکی
 و غزارت علم و طهارت نفس و استیجاب و شایسته و عز
 موروث و مکتب شرح محتاج نیست اجازت انصراف داریم
 و بر موجب وعده کی پیش ازین فرموده ایم و فراری که در
 مقدمه داده ایم جانب فلان را کی و شوق دولت
 و نایب مطلق حضرت و ناظم مصالح مملکت و خزانه اشراف
 خیر است و اعتمادی که ما را بر اقوال و افعال او است و
 شفقتی که او را بر مصالح مملکت و احوال باشد پوشیده
 ماندست و غیبت او از خدمت که بنزدیک او اثری تمام
 دارد جز بحین مهنی که دل بستگی عظیم نامتصور بود و فرما
 و کل الصید فی جوف الفل و لیسر سید اجل فلان
 که از دوجه سیادت شعبه مظفر است و لا فوار سعادت
 شعله مظفر و مع هذا از جمله افاضل زمانه و اکابر عالم
 بر تفضل و تقدم منفرد دست و جناب فضایل او را

سیرا و مقهور و امیر فلان کی ترب دولت و رضیع نهبت
 ما باشد و حال قهبت و اختصاص و مکان و ثبات او درین
 حضرت جهانیان را معلوم و مقرب شد است و اطفال
 رای که از جمله بندکان دولت ما را با او تخصیص باشد
 سکنان را روشن گشته در صحبت جان عزیز و روانی کردن
 تا معات کلی آن جواب که مختصر صلاح اصل او اندر بود
 تمام کند و راجع غیر محو آن تواند بود از دقایق اسرار
 تقریر دهند و حجاب بیانیت بکلی از شن بر گیرند و چون
 ششیر سیر بود دیور از یاد تبحر بر تویر بود جمله
 باز خواهند گفت باید که جلیل و دقیق این معانی بسنج
 اصفا افتد و جزو ثبات و کلیات کفایت و کردار ایشان
 حسن ارعاد و صدق ارتقا مخصوص که در جوانی وقت نکلا
 و سال بیگاه و مصالح نازک تاخیر ناممورد و امتداد مد
 غیبت ایشان متعذر از نظر جفاقت که باز رسیدن
 خدمت سخت نبود باشد و جانب شریف ملکی کبریتی
 در روان کرد بایشان تعبیل فرماید و حصول

جمله

در انظار و نظر اسرار

جمله مقام و اصول ایشان مقارن شناسند و صفات
 ایشان مبین اسفار ضیح و محو اغراض اند و بیوسته نویسند
 و مهمات عرضه دارد و اخبار الفا کنند و مراعات خواهد
 و بذل اجابت و ثوق افزایدان شاء الله تعالی حده
البیخت سوری ملکی غور نیست می باید در وقت
 نهضت تو که بعلی فی شهور سهند و سحرین و
خمسایه زندگانی مجلس رفیع در درستی بدو
 کالاستند و حتمی از حضرت ذوالجلال مستند فرمود
 سالیان سحایب توفیق یزدانی در فناء ملک عجاج و شمس
 و بیایع نایب و کاملند در مضار حضرت شجاع و شجر این
 دوست بر قضیت صفا اعتقاد علی الدوام امداد تحایا
 سوری از جانب مایه یونی متوجه می دارند و از او را درستی
 که و در کار بر موافقت آن مستغرق گردست چون صحیفه
 فرو خواند نامه کتاب سوره اخلاص را می سازد و از صورت
 اشتیاق که در الجاسینه را اخبار ضلوع جای گرفت شکایتها

بلغ و حکایتها درازد از دانا چنانکه بگذرید و بای القاط
و معانی برمی آید معج عبارتی نیست نمی آید که بر بعضی از احوال
آن مشتمل گردد و در برتری از حقایق آن را حاوی شود چه
درین معارف است با بیان که بر راه است و با این مسافت
دور رود و از آن در میان حال آرزومندی بدرجه رسیدن
و بغایتی انجاسید که بیان بدان حقیقت امکان اشارت
عبارت را حدان راه مجال سفارت منتهی الی بواب
که مفاصل مقاصد در خزانة صنع او است بدست قدرت در
رحمت بر مختار از راه امید کشاده گرداناد و چنانکه
از بدایع صنایع او سرزد بعد مزار را بقریب جوار زمانا
و ماد الله علیه بعد از **شعر**
ما تقدّر الله ان یبدی علی خطی
من دانه الحزن من دانه صول
خطاب مجلس رفیع زاده الله رفعة از دست
مشرعان آن جناب مکرّم رسید و روایح اخباری
که از مضامین آن شمر افاد بحقیقت با اجزای جان

یاسفت و نقطه دل در لوقت لله الحمد که درجه آن
حضرت بیان ادله سعادت محظوظ است و اما افضل
رتبانی در عراض آن ملک نامحسوس تا با ذجین یا ذرد
زیادت چون نامدان مستعجل و ذند و موکالان
دوست و جناح حرکت ایشان از حد و در طریقت باوردگی
حالی را مکرر ریاقت این دوست بود با کردار دیده آمد و بنوده
می شود که در افتتاح سال با بدایع فصلها و عزیمت آن
جانب بر حرکت سوی خراسان و استصفا و طریقات
جانب شریف ملک صبیحی دام شریفی کی مدتی مدید است
که خدمت آن دوست محلی و خوش لهنام از جانب در گفت
مقام خورشید مزین تصیم داشت چون از جانب مروزی
بخش فضاوت موکب او دوست قبول کردند که در سینه
ایام آن و طریقات را البته تعریفی نرود و ابواب مصاد
و موافقت با جانب شریف ملک فرزند که بریشان اگر
شناخت حقوت بر علی نذر دل کشاده شود و بهمهیدان

قاعده و احکام آن کار و سوالان اختلاف داشتند از دست
نیز بر آن قول من خرف کی حالی ترجیح وقت را می گفتند
اعتماد کرد و بعد از استعداد تمام حرکت را رطل اقامت
در دست بخوار زد و می گفت چنانکه پیش از این بدست بخیز
تفصیل آن حال در قلم آورده شدست و بعد از آن چشم مرو
از او قرار عدول نمودند و بر قرا و گذاشت دست ^{مستقر} بر
فاسد و گذاشتند و یکبار که در ولایت جانب شریف ملاقات
کردند و جماعتی از خدمتکاران و بندگان از جانب
از سر کوه و از نظری دست دراز می نمودند و کفران نعمت
شعار خویش ساختند و فلان در قصد و بلغمی باخانت
ایشان شدند بمجال ملاقات بر آن فرزند متضایق گشت
و جز اغاث و اعانت از جانب او را موعظی نماد و موعظ و
او با ستمناض را بابت این دوست بر تعاقب تو از گشت
و معلوم بود که چون چشم مرو خوش تن را حالی استیلا کند
بیند و نقد فضاخ و از سال مواظط ایشان را اتمامی و

و او عوای حاصل نیاید اگر چه سال بیگاه شده بود و بحسب
 از حضرت باغیان نوایر هوای چردشواوی گرفته بازن همه بدی
 و انواع الثقات کرده نیاند و در عشر اول ربیع الآخر و در روز
 خیم رحلت مظنبت گشت و بساتن طهارت توفیق یزدانی با بخواه
 مزار ترک تیغ زن روی خراسان غاذا شد و اینک در
 حیاطت گفتار زدی رمضان عنایت ربانی دیات این
 دوست سایه بر خاک خراسان از کند و حشم منصور در
 اطراف دیات را کند و بتجیل تمام منزل بمنزل قطع
 می افتد و اوقات شب در طی مراحل باضافت ساعت
 بود بوده می آید باشد کاشم بر و رایش از آنک چهارزد
 شخص سازند در یابد آنکه نظار کیان کردان بساط
 ملکات مشاهده کنند کی تا یابد آسمانی در اعانت انصار
 حق و اظهار آثار قدرت سبانه منصور چه بانها
 زیبا از کیز در چه تبیها لطیف سازد توفیق در
 این عزت و کفایت این همی که بصلاح جواب منور

رفیق نادجری از دوست حکم تشایک اغراق مولایک
و تشایک شیب اتحاد خاها یکی می داند و در مصالح تباخت
مهورت نمی کند از معانی در علم آورده شد توقفت
کی مجلس رفیع دام رفیعاد و شیت اس مهات بهمت بزرگوار
لا اثری بزرگ دار خمد فرومایند و چون مسانت میان
جانبین تقاضا کردت و ارصال معتقدان اعدمان و مخاطبت
نمایند و مطالب کرم کی میوسته تطلع و ترشد و رودان
می رسد خبر تو اورد و اعلام راستعلام احوال و افلا
و استعلام مصالح از لوازم ذمت مصادقت شناسند و
باشکفای مقامات و عرض سوانح مرادات بهما سکت
کنند تا در ارشاد آن طلبه بر جاذبه کمال رفقه آید از شاه الله
الغریز و جود و التلم علی محمد و آله **این مثال است**
بیک لای صاحب الظراف تحریق لقای زهرا
و وعد و وعید امیر اسفند سلو اجل ادام
نایند و حرم قشندیده بسلام و بر شش مجلس با محفوف

و شمول

و شمول و مزید تربیت او از لطف وای مانتظر و مامول
این مثال فلان وقت اصدان می فرمایم و محمد الله و شایه
کار در ملت و مملکت با کام است و تجدد احوال حضرت
بر وفق فرام و در روز دیک ترک تاجیک از ملوک
کامکار و عظمروان روزگار و صلاح خوش در متابعت
دولت می نمایند و سعادت خود در و شایکت حضرت با
می شناسند و شمره آن طاعتداری با انواع اصطناع
می یابند و نتیجه آن خدمتکاری از اخصان الطاف
مشاهده می کنند **المصرع** و فیها المیزان المزیل مزید
چند روز است که تا معتقد او عن الذوله محمود اعز و الله
حضرت اجلها الله رسید است و خدمت او کی میوسته
از مظلومه آن مطلع و فود اعتداد فزوده ایم و بهر وقت
بر مضامین آن اعتماد کلی ارزانی داشته آورده و بن
رضا و بمع ارضا و قایت و حقایق آن مملو و مسوع کشته
و محامد ما کی بندگی آن مخلص از اشراف تمام و منزلتی بزرگ

شهرند اختصاص یافته دین وقت اورا باز گردانیم
 در صحبت و فلاں را که از معتقدان در کاست فرستاد
 و می فرماییم کی فلاں خدمت کار در کار و خدمت کار را که
 حضرت و برآورده دولت و پرورده نعمت است و در
 عبودیت و خدمت مابذرایع مامور و حقوق می یابد
 و آثارش مورد و مآثر مآثر او بر صیای دولت پیدا حکم
 این مقدمات نظر عاطفت ما احوال او را شامل و حفظ او
 از حسن رعایت و کمال شفقت با دشمنان و مومنان و در
 حق او را از علل در رخت و زیادت مرتبه و تقییم و در
 و تعلیم و در اندیشه صادق داشته ایم و داریم و چون در اظهار
 آثار خدمت کاری که سعادت او در این است میفرایند
 نمایان آن عواطف بر صورت حال او پیدا آید و در تقدیم
 لطایف بر ترقی که موجب افتخار او گردد و اذخار فرماییم
 انامی باید که او حصول مرصات و صفات اعتقاد مارا
 غنیمتی بزرگ شمرد و از موافقی که سبب تغیر خاطر او گردد

و داخل

و حاصل این چیزند ملت باشند و از عاقبت آن چیز و طاعت
 تغیر و اجتناب واجب دانند و مخلص این معنی است که
 شش ازین قلاشی بوده است از جمله ده ها که کان و بنا
 کی می گویند بمان نفعه الله در تصرف دیوان محروس
 کیهی بوده است استطلاع رای انور کرده بود و گفته که
 از جاسی دیگر آن تعلقی می سازند با جواب فرموده بودم
 که هر که در آن دیه عاصی و کفر است محکوم بمان
 و مقتضی مثال با بودست و اکنون مان حکم دارد و وقت
 نسبت از حضرت قرار در مفر و زینت حکمران مادر ثانی
 الحال خواهیم فرمود و مقتیب آن واجب خواهیم داشت فلا
 جواب آن حضرت محال است که چون از همه جوانان هر خط
 نظارعت این دولت نهاده اند و بکنند که شهنشاه کس بر
 جاده فرمان نرود و بی نظار و شال اعلی صلیب قدرش
 بجای تعلقی سازد اکنون سامع مبارک می رسد کی فلا
 بهر جانی کس فرستد و بعضی الناس آن ده ها تنگ می کنند

این معنی مستخرج و شیع است و از یک است فلا فی غریب
 و بدیع او خدمت که در بند این دولت است و ولایت نبیا
 از توابع این حضرت تا انوار او را از انعام هاجم باید در
 و التماس لفظ طاع از حضرت ماباید گردد و بگفتن اوقات که
 که در کتبین طلب گفته نشده باشند و صلاح فروش در
 فساد فساد الیین شناسند التفات نشاید بود که
 تا اطلاق در قیاس نادر و خصوصیت کوشند تا خویشین
 در صف مردان کما و فرمانمایند و فرومایگان هرگز
 بی موه در اندازند تا خود را در عدا د اهل تمیز عرضه
 دهند و ناگهان بر یکدیگر و یکی بر امیزند تا هر دو در
 ایام تشویش به ترتیب احباب مضایب برسند فلا نور
 ازین در قیاس غافل نباید بود و بحقیقت بیاید دانست
 که هر جانب کی او التجا کند و بهر طرف که التماس سازد از آن
 جانب متابعت و شایعیت مای صلاح ممکن است
 بر خردی رضا و تحصیل مراد او منزه و مقدم در اند

وصلت

و وصلت خویش برای متابعت هوای او فرو نگذارند
 و اکنون قاعده الفت و عقد اخوت میان او برادر اعز
 اگر هر ملک عادل ابقاء الله جان بهریم و می حکم است و آن
 کارگزارانی جان مقرب و موصوفه که جز و یات مران عقد
 فتوری و عدان لذیذ تصور می بیند باید و قصد صحیح
 از برای دست تبدال و تغییر بساحت آن نرسد و کرد و فعل
 و انتقال بر هر آن تشیند و هرگز باقی را در تغییر صورت
 این حال با تقرر بحقیقت آن که رجال مقال نباشد فلا
 غایت اقبال خیر در سعادت قبول خدمت ماباید شنا
 و ثبات بر احکام متابعت و استمرار بر قضیت عبودیت
 لازم ماباید شمرد و بر جاد خدمت کاران و شیوه طاعت را
 ثابت قدم و راضی اعتقاد باید بود و بای در هواظبت
 نیکو قدمتی ماباید فسرده و دست از دامن این دولت کی
 نادر از قیامت ماباید باز نباید داشت و اقطاع و مان
 باره از این حضرت ماباید خواست تا در حال و حال با حصول

آمال نه نیکانی تواند کرد و بنده می میرد و نصاری می
 بفرست دولت و بین خدمت مای تواند رسید چه اگر بخلاف
 اندیشه در خاطر جای دهنده مانا از صلاح حال او در وقت
 و از منتهج جواب بر یکو ماند و تداوم آن دشوار است
 و بد و عاقبت آن وخیم و مغبته آن فزیم باشد و الله اعلم
 الی الزناد و الموفی القوا بایندگی نالان این معنی
 بسمع خرد بشنود و صورت حال بصیرت به بیند
 و نقد این حقایق بر محکم تعسیر و تدبیر نند تا عیار
 معلوم گردد و این نصیحت را از سر شفقت تمام شناید
 را از نتایج تضاد حقوق خدمت داند و در مراقبت خود
 عبودیت یغزاید و بر اقامت مراسم طاعت توفیر نماید
 و کردار با گفتار برابر دارد کی محاسن اقوال در قرائن
 افعال در حضرت پادشاهان رواج یابد و یقین داند
 که اگر این اعمال امپاشد و صحایف اخلاق با ناشر
 هر روز لطف رای مادر باره او زیاد خواهد بود و

جریان

جریان احوال و نهج اراقت و اگر از این شیوه انصراف نمایند
 از جاده زمان اخراج گیرند و از قاعده اخلاق بکسند
 و از حد بندگی فواری شود تا به بن دیر کامی لولع غول
 مایه و اصف صیبت بدل شود و دواعی سیات مافرا بخند
 و نواز خطا نریند و صواعق خشم ظاهر گردد و آنچه نه
 لایق رحمت مای باشد برود و عرض مجاز در صورت
 با نظر دور بین ملوک دشوار میشد کرد و قد اعذر من
 انذر و سئل الذین ظلموا الی متلب یقبلون

قسمت شریف از خواص

و ملاطعات و تشبیات و تزیینات

که بزرگان و محذوران و در میان نبشته اند از هر گونه

نامند اول

بیتورگی از فحوی ایت و وقت و افراد فضلا و
 که بیونسته بگفته خانه خوش چشم ضرور فرمودی و مر
 محالست او موافقت تمام بودی شبی در انشای سخن از زبان

رعاع القاسم که خوشتر از دیدار و فضل ایند و از زمره عقلا دانند
 فصلی قدح کمین در حق کتابت من خاندن فحوی رسالت
 منتظر انت روایت می گردمان شب از سر غلوار حدت هفت
 و بقایا سورت شراب لغوانی خاطر در انتشار این قطعه و
 رسالت این جرات و رسالت نبود و بطریق مکافات
 که در طبیعت راجحت و در جبلت مرکب مکرله تا آواز
 در قلم ایند و البادی اظلم **شعر**
 فرست فرادی بالحق و قلما بری عند کز ظفر الجفار مقاما
 از ترک طوار انشائی لعلما و یا تیکل حیانا عتانی خیرما
 ایما جلاست صرایم زینه صواریمانی ان تقل نقلا
قال الشاعر
 و یا تیکل حیانا عتانی فرما یروض لنی الورد منک عتات
 مد سعادت کمال ملک دو چهار بازار ششم جریخ مشرق
 ضریداری او خاند و مهر نعت کی جرم کیوان اجونک زنی
 بام ایوان و جگر نک زنی صند دیوان دانند و مر حال

مضمون

و بهجت

و بهجت کی با فیضان نوران سایه بر کار آفتاب بنفشند و بر
 دانش ک عالم عالم علوی را در مکتب ملکوت آفرینند و تعلیم و طاعت
 تقدیم آن بینند و هر طرب کی نعت بالذقت و تو تم با راحت زمره
 خوش رخسار کوشها بر کوشها دل نهند شار روزگار همایون
 و بهجت همت بلند و نمونه رای روشن و شجره خاطر و قناد و
 خفته طبع نقاد مجلس شریف فلانی با ذرات مبارک و احراز
 سعادت کمال انسانی را مستعد و احراز آفاق انصاف و استعد
 و علوم و نظری بنظر ثاقبه فکر صایب او مستعد و تقدیم
 او در علم خلاف نه خلاف هر ضمیمه اعتراض من مانگی سلم و تیز
 و تیز ز او در مضامین نه مقالات محال لغتان انتحال
 معلوم و تصور و مزین است را بر وسیلت خدمت او این
 که ندارد حاصل و این مانی که نه یا هم متواصل و الله ولی الخیالیه
 را ذریه المظلمین شجابه رای بزرگوار را کی هر روز و روزگار
 حقایق و غواض علوم و اظلال عشرین یادش باد و محقق باشد
 کی دلیل واقع هوارد دل و شاهد عدل صفای سینه اظها و

مکلف عقیدت و نشر مضمون طوبیت و عرض عوارض طالت
و تحقیق بجای کلمات و جمل خرد در راه افتد که صوفیانه
باز گفت نیاید و عتاب است آنکه کشف القناع بواجب نرود
خوش خوش بخلی بر دل که دست اجتهاد بدامن تدارک آن نرسد
اداکند و این صفای باه اتفاق نک برچاند و نک خیر خیر
اتحاد تزلزل پذیرد و ارکان اعتقاد انهدام آغاز نمود
سلک الفت بباذر کز کشت شود و در اعی میبایست و
العیاذ بالله دست فرام دهم و ازین روی گفتند اند **ع**
و یسعی الود ما بینی و اللعاب **بسم**
در ترمی خورده ام کی تو هم باد **بسم نهایی می خورم باد**
در عنوان شباب شب کی صبح اقبال مجاورت از مجلس در
بشم بود و بیل فصاحت از محاورت آن مجلس در ترمی
سعادت بر فرق دوستان در بر و از آن و در این
در نشاط برار باب و قبا باز که آن مجلس درج فوایدی
که از آن می داشت و فوایدی که در سطر میانی کشید

در حق

در حق کتابت من که تو که نه از سر ریتی و تبتبتبتبتی در حق
ان شیوه و مباشرت ان صنعت افتاده ام و نه با خیار
از دست کاری اقدار عبادت ان کار بردست گرفته
و شقصان خوش درین باب اعتدال تمام دارم و بقصود
خود درین فن معرفتی شامل فصلی تلخ و مدح بام ایستاده
و بجا از ناصیه شاد در اوجت و کلمات زهر الود با شحال
زرا اندود در یک قالب ریخته و تلخ و شیرین بر هم زده
و بلا و رحمت در یکدیگر بقدضم کرده و لطف و عنت در یک
عقد بنظم داده ایرادی فرمود و چون غمزه دلبدان
و عتاب هنرمندان نیشی می زد بر عقب و می می نهاد
و تمیجی می کرد و بر اثر تشکیلی می داد و در اثناء آن
کلمات درج می کرد که بر شاعر این سخن که در قلمی آری
و محبت این طریقی که می سیری اتفاق کلمه و اجماع است
حاصلت که لیس و را رعنا دان قریه اما شبیهت در
ماهیت ان نوعی دیگر گوشت و اشکال در کیفیت ان

ای در دعوی یکسانی معنی لغوی و در کوی مخالفت میاره
بوزه و در عهد و وقت شست آمل و در صف صفا بیداری
نا کرده و حقوق اتحاد کی از ان روی نشاید نافت کسو
فانه بد قایق و جوئی کدران موی باین شکافت مهمل
گذاشته

در بیان رفائی که بود در کی قوی وفادار جفا باجائی
برن بزد یک فعل تحقیق آن مجلس ملوان آن لشکر و قهرمان
از کشور است از آفتاب روشن تر باشد که هر که از
حضرت ربانی شرف استیا ز تحقیق بر خیزد من یشا محض
شد و از مدارج قدس و راجع اشراف خاطر او رسید و در
نق که شروع کند اصول و فروع آن بواجبی بداند و باطل
و اخفاء آن بیچارگی برسد و شوار در طرف و او با بدتف
آنرا در قید ادراک و جباله معرفت و شبکه ملکه فزیش
آرد و علم شامل لجایا و زوایا آن محیط شود و با علایق
متراکز از مارت اشغال و عوایق متلازم از ملازمست

خدمت

خدمت در علی کشیوه او باشد باند که بدقی نه تحمل
شستی جالتی که این جماعت از مهارت دانند و اخوان
الصفاء که بیین الرضا که ندانند پسندیده دارند منقطع
نود کردند از حسد عمری و غیرت عمری امن نتوانند
بروز **شعر** موصوفه بالحسن ذات هاسد ان الحسن مظهره للعد

جمله انبیاء کی جمله انبا و غیرت و خزنه اسرار حق اند صلوات **الله**
علیهم اجمعین باد لایل محجرات و وسایل تائید ربانی
در موقف اختصاص قربت حضرت بدنی افت مبتلا
بوزه اند و کذک جعلنا الک کلابی عدو شیاطین
الارض و الجنة یوحی بعضهم الی بعض و خرف القول
عند و را بر حرا آن مجلس کافارس جیلان فرات و
مالک ناصیه کیاست است در کمال من کمر مغر غرض
حاسد ان باز نشناسد و نیندیشد **شعر**

و یکنوا

ان یحسدونی فانی غیر لا یمم قلبی من النار اقل الفضل
و بعضن بد اندیشی بدگیش در سخن این دوست بدکان شود

و فریست بر با کمال تقوی از معوض آن بعضی لطیف است میا
 نند باید و از لطیفه آن الطرف لا یبغی من الحق شیئا غافل
 مانند غوی یا ایها الذین آمنوا ان جاکم فاسق بنیائت بنوا
 در خاطر شریف نگذارند و از حقیقه **شعر**
 واذا انتک منتهی من ناقص ففی الشهادة لی بانی فاضل
 یاد نکند و با غیبتش برینند زک آفتاب تابان را بکل
 اندوختن تعدی تمام دارد و در نورانی را بشا غلامانی
 جفت نهادن محالی بزرگ باشد و بوی مشک از شام حاضر
 دور داشتن شوار دست و صند و فضل و غنای را بجا میزنی
 کفنه قد رفت یوئیه من یشا و طلعت حضرت له الخلق
 و الامر باشد با غتر ارض فاسد و حاسد انکار کردن تمشی شود
 و بعضی قلت هذا الصبح لیل ایمنی فمالون عز الضیاء
 چون حب آن قصه کی خورده ام طبیعت را در کار آورد دست
 تظلی اگر چه در غیبت دارد و عقل بایراد آن رخصت
 نمی دهد در قلم می آورد و مقابله الفاسد بالفاسد **هـ**

و مادی النفس هم الحریب معذور رای بزرگوار از مجلس را
 چون دیگر علم حقیقی محقق و معلوم با ذکی دلائل افضل
 و بر این من از خدا نکار فراموش داشت و ابکار افکار
 مرا از اقصای عالم احباب خطبات خطبه آمدن در سیار و اشعار
 من در اقطار یکی بیکان رایگان و را و بیان نت
 طبع یافته **شعر**
 یغنی به سفسه و نظری گواست و بکی رسوم زده و طول
 و صیت سایرین در عهد طفولیت که کل عمر در غیبتی
 بود و در افاق جهان با قبول تمام بر شمال دور تک و دیر
 نیز کام سبقت بسته و رواج ذکرین هم در اول صبحی
 هنوز نافه خاطر پاکشاده بود و بایرید صبا در عهد خاقین
 دامن در دامن بسته **شعر**
 خازرم تعرف انی من مفاخرها و فی خراسان ضلالتین یاد
 و اگر تو ندانی عطار چه داند کی غز کهیز سر کالک است
 هزار سال باید که تا با جاع هنرم و شاخ دانش خرم کلان

در قرآن و بعد از دعای می تواند روزگار و هر چه کسی روزگار را
 شک نیست که هر سوانق عظمت در مقدمه افاده است در این
 خدایت در راه آمده و روزگار جهانک بلجیب بها او باشد
 باز به نمود و بد ساز به کرده و تجوی الزامی بالاشتهای
 و بدان جهت از هارضا نیک در اکام می باشد گفته ماند و
 زوایا در این بحجاب تصور شوری شده بازین همه بدست
 در دست کل نیاید از ما **مهمه در کلمات**
 اگر چه بدن موجبات بضاعت صناعت مزاجه کشت و رانده
 بلاغت کر شده و پشت منجم گرفته و عیار دانش بکشته و
 غبار میان برهمن و نور خاطر نبشته و ریاض طبع فیاض
 تضاربت قرار مانده انا مع مذاخر نباشد که زکمر
 چون بحر خاطر من در قوج آید و آتش طبع من زبانه زند و
 طبیعت و قادر بر تحت منقاد بیش روی انا ضل و بسوی
 فضایل بردت گیرد جبرائی المذکی حشر عنه الحمر غر
 مظفر که بوقت کز و غر من در صف مبارزان بلاغت

و صدر به بر زبان بر اعینش چهره نهم و مضحک نبوده باشد
 حتی تاب معارضه من او خود کجا بایاب معارضه من فارقت
 بر دین چه ثابت دارد یا قویا قیام **کرمین کجا بر لایق باز و بیل تن**
 داین القیون اذ اما لری قرن
 در این بیت طع صواقه البزل القناعیس
 مجلس شریف دام شریف و ظله علی اخر او و ریفاکی شود
 قرب طبعان و مقتدای تو خاطر این است دانند لی صا
 طبع بچند روزه تحصیل غذای کما به تعطیل تمهید
 تواند کرد و اگر در جنب مقام باشد این اقوام از راه اضطرار
 نه بوجه افتخار دعوی کنند از عهد بیرون تواند آمد
 فخر مظفر لی فزضا نباشد انطبع را که و خاطر جامد
 فروش که در تقنیج سخن المانجی علم العنکبوت استعمال
 خرج نکند و از غایت بلاغت هنر که در سر و پای رسم
 و عادت بر نیاید و از محفوظ و محفوظ قدیمی قدیمی

ایشان را در معرض بت آوردن و در امتحان ارباب
کشیدن و بعیب خویش دیگران مشتم داشتن از منتهج
انصاف کافی بود و در ردع عزیمت کی ندارد
می نمود و با شدنی فصیاست و از اعطیت فردی که میبای
خیر و شر بر دگر بر و بر و فله تکلیف نرود اما ان
مجلس نزد کانیان با ذکر کثرت شخص و دانش است و در
عجز و تحریر حین دقایق موقوف دارد اگر بدین حرکات
معد استانی کند و باستماع سخن نااهلان گوش غافل
دهد و در افعال نگویند حامدان چشمی فروخواهاند
و بیرونه هضمان در چنانند و ما نا بنزدیک ارباب فاعلان
محالی نماند

وَأَشَاءُ حَاشَاءُ أَنْ تُصْنِيَ مَسَامِعَهُ إِلَى تَيْمِيَّةٍ أَتَاكَ وَشَاءُ
وَدَاعْتُهُ أَصْلِي رَاسِخٌ قَدَمٌ بَايَذُ بُوذُ وَبَكْتُ بِرُفُوَايَهُ
وَالسَّرَايَةُ كِيْ از سِرْطَلِ حَسْبُ التَّقَاتِ نَشَائِدُ نَوَازِي
وَلِلَّهِ سِرٌّ فِي غُلَاكٍ وَاتَّمَا كَلَامُ الْعِدِيِّ ضَرْبٌ مِّنَ

وضعت

و حضرت گفته اند ای مهدی از کی مقدار فروش بماند و قدر
کس بخرند عجب و عراج بر باید گرفت و از جهت من در
دعوی هر معنی که خواهد بود و نه مانا کی بدان شرمناک شود
باید گردد و در کشف حال این احوال بقصایای اجتهاد
باید رسید جد من در محافظت آب و عی بادل بر آتش
بجست مقالت ایستاد ام و همه انواع امتحان آگاهیت
چون در هر فروش این مقدار فروش پذیرد و از جهت بی کار

جهان مغالت جان تو دامن داری و جیفن ثینی عظیم
بود و از هضومت جان مغزی سبزو کندن عاریت
تمام باشد **تولدت علی**

فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ يَنْفَسُ عَلَى نَفْسِهِ
حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ **ع** فِي الْجُمْلَةِ أَنَّ شَخْصًا يَنْقُصُ مَخِيلَ فِي خَيْرٍ
خَامِلٍ ذَكَرُوا حَامِلَ حُرْكَتِ رِوَاغَتِ بَيْنَ جُرْأَتِ يَا غَايَةَ نَحْتِ
أَوْ بُوْزْدَه است **ع** كَالْبَاحِثِ عَنْ حَقِّهِ بِطَلْفَةٍ
يَا بِي بَرْدَمَارِ نَهَادَه وَشَرِّ خَفْتَه رَايِذَا رُكُودَه يَا مِ دَوَاعِي

سعادتی که مقتضای این حالت شدست که مشک ناسود
بوی ندمند و فضل نامحسوس منتشر نشود و فضایل و آثار
صالحه مقترربه از حجب و جوی حاصل آن و گفت و گوی
دشمنان بحدک نیاید **شعر**
و اذا ابد الله نشر فضيلة اتاح لها لسان خود
زین سخن فرائح باز کشیدم و برین میل طبیعت رفتم
و کما طبع لیل نیک و بد را فرام آوردم و از تهنیت
فتنه سامت نشانه تیرالت کشیدم و نه کدورت
زی خویشی کردم و فضل معدوم و کلمات نامعلوم
عرضه داشتم ان شاء الله بکام غرض مظهر عرضه اعتراض
من کثرت کلامه کثر سقطة نسوم و پیش از این مجلس که یار
غار و دست حقیقی است بدین دلیلی ملوک شوم
جی غم دل جز با دوستان نتوان گفت و دراز سینه
جز با مخلصان در میان نتوان نهاد و اعتماد در مثل این
خیال هر جز بر گرم جنو بزرگی نتوان کرد توقع و کار

ق
الخلا

الخلاقی آن مجلس که کمتر از آن جایگاه از دل باشد
این کلمات را اگر چه محل آن ندارد یعنی از تضاد احوال
و اگر بر عتق عشو و یا بد وجه جای اگر ت بگرم اعضا و
و بر صوب بدل آن تحقیق این کار از دای صایب خوش غلبه
در ستانده صروف کند و بر جسم ماده این مقالات از عقل
خود نظری شفقانه بر کار خد تا علی مرور الایام و الاعوام
با خواص و عوام شکر اوارم و علی الذوام با خلاص تمام گیم
ایزد تعالی مجلس شریف امامی اعلی فلاقی را با همه انواع
کامران سالها بسیار زندگانی دعا و دیکه تران
مخلص که من کمتر با قصاص می دای خلاص را رسم و رسم ازانی
دارد و ذلک اذنا آن بین و الحمد لله
این رساله است
یکی از دوستان محرم و رفیقان قدیم
مشتعل بر معایبه و استیجاب
تا منقذ عالم و معتبر روزگار بر تعاقب اولاد

نقد شده

و بخت دلخواه و چهره معانی برینت زیور حق آراسته باشد
و رلف معانی بسی مشاطه دولت پیراسته و نقاب
شبهت از جمال حقایق مرتفع و رفاق نفاق از مشایخ
طبايع منقطع و ریاض فضایل بشایک کمال و جنات افکار
بوقود اقبال شمع بستان علم تعارض بقا و نیست جل
بما رضه فنا معلول و باز از فضل و انضال با فوق و بحا
مناقب و اوصاف انوار مصالح دین معظم منظم و حرمت
شرح موافق و موافق و آله غرض ازین تشبیه ظاهرست
چون هر که از غرض نصیبی و از کیاست غرض دارد داند
که خلاصه مقصود از تمهید این مباحث و عباراتی و غیر
مطابق این معانی عزیز نیست کی زندگانی مجلس شریف
فلانی در شادمانی جاویدانی با دو جهت کامکارش
محتل اغراض و امانی و مژده اللبریه شامل
تحت و آفرین مرا و این می فرستم و برخلاف آن مجلس
نخستین از همه جهان فراغت دارد بدیند از عزیزان

نیک

نیک دارند و مندم و پیوسته شاد و او بر زبان پیوسته و ولا
او با خاضوع و ضمیمه یا نبسته دارد و اتفاق التقاریر
اگر چه در میان دل آن مجلس امر که چگونه از آن گرانده
می جویند جهان خواهانم پیسریا **شعر**
والآن ترجع عما خضنا فيه بالعرض الى ما هو نهاية العرض
و عما نكسب العبرات و يظهر العثرات **شعر**
اسمع لفضبان تشبيه ساعة فذلك قبل الحيايد بعباده
این دوست درین چند کاه کی این مفارقت و جان
که دارد در راه آمده است و سپاه ارزومندی در نواحی
ضمیر مزید استیلا مخصوص گشته و شعله اشتیاق
در ساحت سینه اشتعلات تمام گرفته و مواجیر رسا
تخریم دل و دماغ تا خشن شگرت آورده و مخاطبات گیم
ازین خدمت کار چون کرم و عهد درین وزکار
منقطع شده و مقدمات دوستی با چندین روابط
نامحسوس و هموار ماند بلعل و عسی تعللی می کرد

و تقصیر ما آن مجلس را بنقاش اندازد و بعد بیرون
می آید و در مقام تردد و موقوف توقف منزل
تقصیر محل تحیر قدمی می گذارد و با خویشین در کاری
بزرگ و بیکاری عظیم می بوده تا ندید بر این کار
بر چه نوع سازد و صورت این لقمه چو شکل بردارد که
تدین ندان بر خواند و ورق حکایت باز از کند و
نوقت او در بانه کند عسی زبنا آن پیدلنا خیر است
و با او از بلند نداد در مدتی

جز از من یعنی علی است	جزیت من اقل من وده
علی دغیر الکیل از خبا	و کلت الخ لک کال لی
فما له الا جنی عذریه	و کل من یطلب عنیدی جی
لا یوجب الحق علی نفسه	و لست بالمتوجب حق المن

یا صبر و سکینه را پیشوای سازد و بر سر رشته فروش
باشد و طریقت مسلک نکر داند و بر عادت معهود خود
روند که با جفا و دوستان دندان فشردن و لبان کشاد

و مصفا را خلاص قدم اول ثبات فوف از سیر
و عادت بسندیده میزیت فضیلت مستثنی است
کوظن همان علم دیگر شوند

توره خوش نکه دار و دیگر گوید مشو

و در الخلیل بود و ما خیر و قد لاید و مره
صحنه مولد که با خلاص من قومست نظری کرده ام
و حقوق مصافات را که از جانی حاصلت در خیال
می آورده و عیار و صداقت دیرینه را بر محک اعتبار
می زد و غبار مباینت ظاهری را از اعطاف ضمیری
بسیار در طریق مجابیت و فرو گذاشتی رسم مکاتبت دل
تک حوصله فراخی نمی دادست و تقصیرات آن مجلس
سر تعویلی تاویل می نه ازست و این تطبیع می کرده و ما
نید ریگ لغله برکت اوید شرف متفعه الذکر است
و بر سبیل معارضه می گفته

فان یکن النعل الذی سار واحدنا فاعماله اللای سرزانی

هر موجدی عاریفی که ظاهر شود از احباب اجتناب کند
 و هر خردی که در راه افتد از بزرگی بریدن
 کار عاقلان و شیوه خردمندان نباشد **المصدر**
 که دوست هر چنان بریدن طامست **شعر**
 اِذَا كُنْتَ فِي كُلِّ امْرُوءٍ عَانِيًا صَدِيقَكَ لَوْ أَنَّكَ لَوَدِدْتَ
 نَعَشَ وَاحِدًا اَوْصِلْ اَحَالَ فَاِنَّهُ مُعَانٍ فِي مَرَّةٍ وَجَانِيَهُ
 اِذَا كُنْتَ لَمْ تَشْرَبْ مَرَّ اَطْعَمَ الْقَدَّ طَبِيعَتِ رَأْيِ الْمُنَاسِقِ تَصْفُو

باز چون از عذر التفات آن مجلس بازی اندیشید امر
 و غایت انقباض و طول اعراض آن بزرگ مشامده می
 و از میلان طبیعت لغو بر نفس حقوق قدیم و نقض عهد
 سالف کی در حیوة بدین شیوه فتوی داد است علم
 به نیازی بر آسمان زده و مجوق انار بکسر الاعلی
 بر عیون برده با خبر می شده و از نیشتها او کی در لطف
 شهر چون گدایان محله دید می روند و چون زنان
 دلاله خانه خانه می روند و اکابر و اصاغر از ملاعبه

و مدایع

و مدایع ایشان محظ او فرمای می شوند محرومی
 جای می دیند ام تخیلی نا نوشتن و بساط ماسط در پیش
 و سوابق حقوق را نه با اختیار یکسو نهادن نظر منکره
 هر چند طبیعت بر مراقبت آن مجبورت است از آن بهمت
 بریدن کردن که دیدن اگر چه جوهری نفیس است چون نور
 او مباد باطل کرد از ذات آن پس تمتعی تواند بود
 و دست هر چند عضوی شریفست چون حاشا المجلس
 از کسارفرومانند از وجود او زیادت فایده صورت
 نتوان کرد و عمر بارانک نعمتی بزرگ است چون در
 از و بنا کامی گذرد از دعای او بیشتر لذتی نتوان
 یافت و فرزند اگر چه میوه دلست چون عیاد ابالله
 با خلف آید ببقار او فرونی تمتع و اعتداد نتواند
 بود و دوست اگر چه دست یاری قویست چون
 خدایا پیش توبه دعا بشرایط الفت قیام نماید از
 مردت او دیگر کسانی نشاید گرفت خل

را

من قل خیره که فی الناس غیبه **شعر**
 والمرد ما لم تفد نفعا اقامته غیم حی الشریع لم یطره لم
 راستی همه حکما از یک دوستی آن مجلس و شاید گرفت
 و همه طرفها از حسن عهد او باید زد و همه نقاعها
 از مکار و مفالات او باید کشاد و همه اعتقادها بر عهد
 اشفای او باید کرد کی من مخلص معتقد بدست
سالمه خلدش در زم **بلا میس هم می اورم**
 قرب بیست سالست تا میافنا عهد و صداقت تو گد
 شده است و عقد محالست استی کام یافتند و شایع
 اتحاد تشابک و مصالح جانین تشاک گرفته در
 خلوت سلوت بدعا او جویم و در مجامع مناسبت
 لحظه شمار او فرستم و در حضور و غیبت و رجاء و خبت
 خوشتر دادوست قدیم و مهیم و قسیم او شام **شعر**
 فان نکلت لم یظلم غیر کر وان نکلت نانتهم عقد افما
 چنین واجب گذر که بعد از چندین دواعی بدکور و مساک

مشکور

مشکور نام من در جریب فراموشانی ثبت کند و ذکر من
 از صحنه خاطر محو گردد و غیر کی نامکن است و بشکر
 بانی هم راضیم یاز من بفرماید و یاز آنک جمله اسماع با
 مطالعات و استماع باشند و بگویش و توانگر و در شرف
 چند ان هزار و مکتوبات و برسد کی عطاوان آن تک
 و همه و خنادر و دراج آن بخت و بیطاران ناحیه کاغذ
 سوخته از بشتها و سازند و مجلد شهر اوراق مستورات
 او را یکسان در بندیرند و کله روزان روستا از اطباء
 مخاطبات او حشو کلامها سازند هرگز انی حجار و راکلی داغ
 محبت بر دل و چشم از ظار بر راه باشند و همواره ایوب
 از شکایت کایت فراق آیت انی شنی الضری خوانم
 و یعقوب در در غلوار اشتیاق آه و آسفی میزنم و
 بخواه و خد و شش هفت با صد داعیه و هزاران وسیله
 او را دوست و با او در یک پوست باشم بسلامی کار کنم
 بزرگی زیادت از من چشم داشتن خام طبعی تمام باشند

بزرگ ز کرد اند و احوال جانب دوستان قدیم که مانا اند
 شمار فرموده شمر **یا هذا ما هذا** که معاشیه
 و من ششینه ارباب الوفا و ابدای رضی المشرقة
 و مثله یقتضی الف توفه لخال الله من ناقض عهد الا
 و ناقض یلع عن الولا **در بیخ استظها و او** که تریکان
 جوق تو برور کی و فوس اعتماد این و اذ بر اعتقاد جو
 تو دوستی با جندان باذ کی از دوستی تو در سر دارم
 هنوز آتش از من بالانگرفتند خاک در چشم اینم زدی
 و آب در جوی و فایزه کردی چه خد الحنت هم با
کفتم که تو از زمانه به باغی **خود و دو و الو استخوان**
 باز من همه شاگردم کی نقد اعتقاد تو دیدم و عیار
 محبت تو باز داشتم و ذوق مودت تو یافتم و جاشی
 دوستی تو گزینم در ایام عادت تو شنیدم و بر مزاج
 طبیعت تو واقف گشتم **ش**
علیک ان منیت موعدا **جما و ان ابوت ابوت ظنا**

بداری

بدان خوشتر را خراب غم و زندهم و بزخارف
 اقوال تو فریفته نشوم و با کاذب بیان تو التفات نکنم
 و بزخم زبان تو از قاعده اعتقاد نجسم لا تغتذوا
 ان فوس الکفر قد بنا بنا الله من اخبار کفر ظن
 جنان بود و الظن یخطی و یضییب کی چون آن
 مجلس فقر سعادت و مرکز سیادت و مفتح شیره
 و مجمع اشوه و سدا سوره حسن عهد بر صفات اخلا
 او واضح تر گردد و چون بنصب ریزه کی هزار درجه
 دون استحقاق او مستصیب شود اسباب مخالفت
 مخاصت دوستان مرتفع نماید و انکار بد لها
 که در بند هوا و ولای او باشند راه ندهد خود حال
 بر خلاف آن معاینه شد و مجبر موافق منظر و مشا
 ملائم منتظر بنود صار الشکر شکوة و انقلب العیا
 زکوة چون بسعادت تدکیر را غار کرد ذکر بار
 هم بشت بر بشت انداخت و چون بنبار کی تدریس

پیش گرفت رسوم عهد را در معاهد ضمیر مدروس
 گردانید و تا بطالع سعد قدم در راه طاعت نهاد مزاج را
 با درستان از جاذبه اعتدال انحراف داد و در اشیای
 لقوال حالت ان الانسان لیطغی ان رآه امستغنی
 بدیده تجربت و غیره یقین مشاهده گشت **شعر**
 کفر صدیق تینا و ایتة لما تولى تولی عن صدقته
 کوئی کار و زکار با من که اندک پایه مساعدتی می کند
 و زمانه با من که موافقت گویند می نماید بدین
 بدن شریطه اتفاق می افتد که در جفاجوی خوی او
 کیزد و در بدعهدی سیرت او برزد و دزدی و فحاشی
 طریق او سبزد **و** مایه که در هذا المقال قول من قال
 هو الذم لا یبغی الحقيقة عنه وان شئت ان تکفی الامانة
 تلم قدم بر نهاد و سخن بازبان برکشید و سورت غضب
 سورت بحال خواندن گرفت و غایت غیرت رایت
 ضحوت بر افراخت اما جای مردم و فاجشم دارند

جنا

جنای نمایند و در معرفی که حسن عهد جویند و بلیقت
 در عرض دهند و موضعی لطیفی یکا ثقی سببند یکا ثقی شریکند
 اگر نایزه طبیعت شعله زند و دریای خاطر در قیوح آید
 چهول نصرت طغیان کند و عنان تا آگ در دستمانند
 و بای سخن از رکاب ادب بیرون رود و بدویند
 بر قلم زبان گذرد بدیع و بید باشد و جزاسیئة سیئة
 شلها راستی می اندیشید و بر خورشید سهر و دست
 بدین شکایت نبرم و ازین حکایت نطق بر نم اما
 چون کار از حد گذشت و آتش جیت در فروغ آمدن
 و آب از دامن بگریان رسید **شعر**
 تنکوت و ما الشاوی مثلی عارة ولكن یقیم النفس انشلاها
 فی الجملة ان مجلس خدایش زندگانی دها در بر و دست
 و جیم و مهربان گرداناد همانست که ازین جای نشست
 و عاقله جماعت و عاقل ترین قومست و ما قال
 قوم انت از محم عقلا چون می دانند که بدین چند

تغذیر کی موجب جد و تعزیر باشد بدین تنبیه اعتبار
 کیورد و در بناء اعتذار گیرند و از لایمده من کمتر
 که کمتر من معتزضم بر صیغه و این منطرد و در فراتر
 و کرد این شبهه نامحجود نکرد و الرجوع الی الحق
 خیر من التماهی فی الباطل امام سازد **شعبه**
 فان رجع الی الوصل الذی کان بیننا وکل ذلک مغفور
 و حقیقت دانند که در شریعت حریت و مذمت
 اوجیت و ملت موذت کی مجلس شریف خیریت را در آن
 کوی صاحب طریقت و صاحب حقیقت دانند با
 این حرکت رخصت باشد و شاع عتاب نیز چندان
 قنعت ندارد کی در و تک بوی و جنت و جوی توان
 کر بل که میان دو طرف نازک وصل و قطع حدیثی است
 یک صفت فی التفاتی و یک خطو خطا در جانب
 مذاق افاق بینی و بینک توان یافت **شعبه**
 اغایب المزیفینا جاره و احده ثم السلام علیه لا اغایبه

همه اصحابنا و شریکان که با کثرت هم طویل اند و همانا
 ایشان اگر به عهد دوستی است بر خاطر باشد در ضمانت
 و بدعا و شتام از این جنس که در مقدمه افاد مشغول و با ملا
 و ریزه کی درین عهد بس عزیز است و درین دور یک غریب
 از فراق خدمت آن بزرگ منقص است بین الحمر و الزمرد
 و مایلین بمذاق الحمر و روزگار می گذراند **شعبه**
 لا کذا عیش مجالین الهوام و الشقاء المحض عیش العقلاء
 اگر چه آن مجلس را بتقریف حال ایشان نین بس نظری باشد
 اما چون بتبلیغ تحیت وصیت کرده اند از یاد ایشان
 کردن رشته از مجاری احوال در قلم آوردن جا نیست
 چون کمتر در همه اقوال و افعال بر سر متابعت و مشا
 آن مجلس بر دست و هست واجب جان بود کی
 درین سیرت هر چند نامحمود است سنت قدیم در اقتدا
 بدو فرزند گذارد و نهج مریست و محاملت مسدود
 دارد اما کثرت را با مهتر برابری کردن دشوار است

و محبت را بر بی حرکات محبوب رقت نام کن باشد جفا
 دوستان را بجز بوفامقابل نمیتوان کرد و ترفع بزرگان را
 جز بتواضع نمیتوان رفت بدین رخصت از خدمت
 و بر الفاظی که در قلم لایق و صورت اعتراض دارد تمام
 چه کمتر آن را در مقام اعتراض بیودن سماعی دارد
 و مواد اران را نام اختیار درست داشتن معتذر
 باشد که مرد تا از سر اختیار بر نخیزد در صفتی دیگر
 تواند داشت و مرید تا مراد خویش نگویند دعوی اراد
 تواند کرد علی الجملة اگر خواند و بنوازد و اگر براند
 و بیند از من کمتر از سر اخلاص بر خواهم داشت و کرد تغییر
 بر همه اعتقاد من نخواهد نشست **شعر**
 ان اعرضت و نأت و انا قلیت و دلت
 ففی المنی و الهوی الخدیث من شیخی
 توقع انست کی بدین بساط می بساط اخلاص را در ساخت
 سینه بگستراند و نشاط صمت در تحریر رضای دوست

میازد

میفرایند و ترک شجاعت از صفا اعتقاد بر دایند ملامت
 نفرمایند و بدین معاشرت کی از راه اعتمادی رفت بدان
 مکار را اخلاق عیب نگیرد و بدین نقشه المصداور
 کی از سر سوزی اتفاق افتاد معدود دارد که **شعر**
 انت عینی و لیس من حق عینی غرض لطفنا علی الامتداه
 و حقیقت آشت کی عود را اگر چه صفات خوب جمع دارد
 تا بر لشی نهند بوی او بالا نگیرد و شمشیر اگر چه بر آن
 باشد تا بجا نماند اثر او ظاهر نشود و درخت اگر چه بالا
 بود تا بپشت اند شمره او بر درم نرسد و دوست اگر چه
 بست اخلاص آسمان گیرد تا جابن کوشال عتاب
 ند مندا ز محبت او بر خرداری نباشد **شعر**
 لا بدین العتاب خلص فردا صداء الودع یجلی العتاب
 در مقام انتظار تمام کجاست خسته بیدار شود و تابان شد
 باز آید و آن مجلس اعطاف عاطفت را در مرتب آرد
 و یک ذره از دروه عظمت و کبر یا قدمی نرا ترفند و خلقت

با خلاق الله کی کلمه الله می تکیما من کثر اشراف
 خطابی از زانی دارد و در ضمن آن خدمتی اشارت نماید
 تا بواسطه اتمام آن مهم مراحم دوستی که مجلس بزرگوار
 با چندان کناه در آن شیوه سخت نکاهست بدو امور
 و از میان دل از یما جان بسیار یا کنه **شعر**
 ناطلت الکباب اذ کان قلبی لیس یرضی فی القول المیسر
 فسئل الله بلمنة انت فیها **کد موع المتیم المجهور**
این فصل
بر طهر این رسالت نوشته شد و مقارن ارسال
مکتوب آن خطاب بزرگوار در رسید بعد از آنکه
 از خطاب نافوس کوار در از اهنک چون عیش عشاق تلخ
 مذاق چون عتاب معشوقان بر چند جای آن ندارم
 ختم امیزان سرخجرتی تمام و خیر مستوی صادر شده بود
 و اندیشه ارسال سوی آن مخدوم محتوم گشته ناکاه
 کل بر سرده امید انصاری بیدار اند و مکر مجلس را

در رعایت جانیه و ستان بصاری حاصل شد و دل شتاق
 بنسب بر اطلع آن اخلاق ترانه اتی لا جدر یخ یوسف
 اغاز نفاذ و من حیث لا یحقیب بعد جین من الذمیر
 چشم نه نور با صفا خط مبارک حفظ و شنای بر کثرت
 و دل بر خور با سلوک طبع بی کانه طبع ساز اشنای
 از سر گرفت خدای کواه و اکامنت **المصرع**
 و قد حاب من استشهد باطلا **ع** و حق محبت و محبت قدیم
 و انذ لقسر لو تعلمون عظیم کی بنزدیک این مخلص مقتدا
 وصول آن مطلقه بر ملا طقه از هسول مرادات و قبول
 انواع سعادات زیادت تر بود و صورت دلربای
 او در دیدن از جمال حمده خیال رفتی منظر وصال زیبا
 تر نمود **شعر**
 زهدا اخلی الفؤاد من اللی **و الذین یرون الحجة فی فی**
 سلامتی ذات کریم که مواره در ناز و نغم با دشکوه کاره
 اند و با شتاق اعمال هر چند کی لایق آن کمال نیست

تجلیها حاصل شد و بوعده حضور کی گاه صدمه را حجب و رست
 قوت دل و راحت روح میفرود و خدوتن نیم کرده از سر زند
 و اعتقاد در آن قضیت کی مفرج مفرط و نهک است و فساد
 با نراط گرفت یا بجه بشارت تواند بود زیادت از آن
 اشارت و حکام دولت خواهد بود و رای آن حالت است
معشوقه بمان شد با دین ادا **آفرین می یابان شد تا با دین ادا**
 آن در صد ایلم شلی میانی از نمان نیم بالاحسان
 این در تعالی مصالح و با مضار این غنیمت موقوفه اراد
 و اندیش مبارک را بسیار دما خسته در آن بسته است
 عن قریب از قول بفعل ادا و آن مجلس را هر جای است
 و باشد چنانکه استحقاق ادا فضا کند در حرمت و نعمت
 مت کی بر تر از آن درجه تواند بود بر ساد و ماذک
 علی الله بعد ین

تاجی ظهور الدین شهر شاهی صاحب دیوان نیابت
 و کتابت از ولایت نسا بر سالت حضرت شادریاخ

رفته بود و ایجاد بقید واقعه افتاد و بجز محنت
 گرفتار آمد و بیلانی موفور و مخاطب و طالب گشته
 از سر آن حالت رسالتی شتمان شرح آن احوال
 و قصد ربد و قطعه و باری اصدار کرده بود
 در اطلاق خویش از حضرت جلالت کی می یلم چهار و
 مال مرآه اوست و الحمد لله علی ذلک معونی جسته
 و مطالع و مقاطع مقطعات برین حلت بود

هذا کتابی و این از الذی **علی ادا نمان**
بهار وین **بهار وین** **بهار وین**
 اتفاق اقرار و حصول آن مکتوب و کمال علی راحت الملیان
 نهضت جند اتفاق افاذ چون از آن سفر سعادت انصراف
 روی نمود در جواب آن خطاب لای قصیده و قطعه و مکتوب
 نوشته آمد و فرستاده **والقطعة**

تلی تاجیه اشواق اشجان **ولین تجیه من لواء سلوان**
والقبر فی وحشة الجحان **والقتل من مشه الجحان**

وَتَوَدَّ رَأْسِي نَارَ الْقَلْبِ شَتَلْ
 نَتَّ دُمُوعِي سِرْكُنْتُ لَكُنْه
 نَبَتْ قُرْبَانِي فِي الدَّمْعِ شَجَرٌ
 لَوْ زَمَانِي بِي الْاِنْكَادُ تَه
 لَا تَرَكْنِي إِلَى الدُّنْيَا وَرُحْرُومِهَا
 مَا أَضْرَ لَأَنْسُ أَيَّامًا لِنَابَسَا
 إِذَا الزَّمَانُ زَمَانٌ لَا يَكْفِي
 طَرَفُ الصُّرُوفِ غَضِيضٌ غَلَا
 مَرَّتْ فَرَّتْ لَدُنِّيَا بَعْدَ مَا
 وَصَلَتِ الدَّمْعُ لَا يَسْقِي عَاقِبَتِي
 تَامَ لِحْزَانِي الرَّجُوحُ مَحْتَمَلْ
 مِنْ لَدُنِّي لَمَسْتُ الْمَالَ أَرْنَه
 شَرَفِي إِلَى مَا هَارُوهُ مَدْنَمُ
 فَمَا سَرَى بَارِقُ الدَّوَاهِرَتِي
 وَمَا لِي طَارِقُ الدَّوَاهِرَتِي

وَهَجَّ خَدْيِي بِمَا الْعَيْنُ مَلَا
 وَمَا السَّرَقَتِي فِي الْحَبِّ كَمَا
 حَتَّى نَبَتْ عَنِ لَذِيذِ الْقَمَرِ أَجْفَانِي
 لِمَا بَنِي بِدَوَى الْأَدَابِ أَطْفَانِي
 نَالَتِ الْغَمُّ مَغْرَمُ الدَّمْعِ خَوَانِي
 نَدِيهَا نَهَى لِلذَّاتِ عَوَانِي
 وَالْأَمْرُ لَسَرَى وَالْإِفْوَانِ الْخَوَانِي
 وَالْعَيْشُ غَضُّ ظِلِّ الْعَرْشَانِي
 كَذَلِكَ الْعَيْشُ لَطَائِفُ اشْجَانِي
 يَسْرُوعُ عَسْرُ وَجْدَانِي فَقْدَانِي
 وَيَعْتَرِي الصَّبْرُ بَعْدَ الْوَسْطَانِي
 نَكْرُ بَصَائِحِي طَوْلَ الدَّمْعِ مَانِي
 كَمَا شَأْنِي إِلَى الْأَرْوَاحِ ائْتَانِي
 شَوْقٌ تَلْفُظِي لَهُ فِي الْقَلْبَانِي
 دُمْعٌ يَقْضِي بِهِ الصَّبْرَ دَانِي

اللَّهُ كُلُّ ابْنٍ مَرَّتْ أَعْمَدُهُ
 كَرَّ شَانِي خِفْتُ مِنْ غَضَبِهِ
 مَا ذُقْتُ طَعْمَ حَيَاتِي بَعْدَ مَوْتِهِمْ
 وَمَا اخْتَلَطْتُ بِطُوفٍ مِنْ خِيَالِهِمْ
 أَتَوَلَّى وَالشُّوقُ يَطْوِي وَيَشْرِي
 فَلَمْ ظَلَّتْ يَلْدَانِي عَزَّتْ لَهَا
 وَاللَّهُ مَا عَشْتُ لَا أَنْتِي عَمُودُهُمْ
 وَقَامَ اللَّهُ مِنْ رُوحِ النَّوَى رَمِي
 يَلِي وَجْهَهُ لَعْنُ الْبَرْقِ لَمَعَا
 وَخَصَّ مِنْهُمْ ظَهِيرَ الدِّينِ سَيْدَانِي
 قَوْلُهُ مَمَّةً الْقَتْلُ مَرَامِيهَا
 فَخَمَّ الدَّيْسِمَةُ فِي خَلْقِهِ فَكَلَّ
 مِنْ رُوحِهِ بَقِيَتْ مِنْهَا الْأَصُولُ
 لَعْلُ زَكِيَّ إِذَا غَدَتِ مَنَاحِدُهُ
 يَشْرُفُ رَفِيعَ الدُّرَى وَخُبَا الْفَنَاءِ

وَالذَّمُّ كَالْعَبْدِ مَطْوَعٌ وَدَانِي
 بِرَغْبَةٍ مَعَ أَتْرَابِ الْعَالِي شَانِي
 قَالُوا لِمَا شَقَّ لِلْمُسْكِينِ الْإِلَهَانِي
 وَكَيْفَ تَحْتَلِي بِطُوفِ الْطَيْفِ الْفَنَانِي
 يَا لَيْتَ أَعْمَدُهُمْ يَوْمًا كَاكُورَانِي
 بِالْمُحَلِّ ائْتَلُ وَبِالْجِيرَانِ حَرِي
 وَقَدْ يَرْتَقِي شَرْبُ الْعَمْدِ نَيْسَانِي
 دِيَارُهُ حَائِلُ الضَّرْعِ نَيْسَانِي
 ضَحِكُ أَيَّامِهِ لَلرَّعْدِ نَيْسَانِي
 لَمَزْنَةُ صَوْنِهِ مَارُوحُ رَحْمَانِي
 حَيْثُ يَلْتَمِسُ خَذَا الْفَرَحِ كَوَانِي
 مُقَرَّبُ الْعَيْنِ الْجَمْدَانِي
 سَمَتْ لَهَا ذُرَى الْعُلِيَاءِ
 تَرْفَعُ مَعْدِنَا بِأَهْلِهَا رَعْدَانِي
 عَلَى الْعَالِي وَالْقَوِي الْفَضْلَانِي

حضرت ملکوت بگرامت اجابت مقنی باشد
 دامن وجه مهمت خواهد بود فریضه تراشنا
 الفاظ و اطواق ایام و لیالی باشد وجه کار
 تواند بود مهمت ترازد عام مضی که مهمت که حضرت
 کریم و انجاس از ذبیکایم غایت او تمام شود و باری
 همه از بیم نظار کیان منکامه بیان و کوته نظران
 عالم معرفت کی از جمال حجره مقصود جز خیال
 صورت معهود نبینند عادت قدیم و رسم مالوف
 هر چند ز اجاز سخن بیرون شد ست فرو نمی گذار
 و از سینه پاک و اعتقاد صافی با خلاص تا مرند بر مذاق
 قول شریطان و مزاج عادت اهل روزگاری کیم
 ز ملکاتی مجلس ساسی خداوندی در دولتی که بر تاد
 از محنت راست اید و نعمتی که بآن دل دست بای
 دارد و خشتی که نتیجه جان فضلی باشد در ارباب
 و دست نوایب از دامن دولت او کوتاه و امانی در جهان

محول

محول موضوع و رغبت در و مالت صنوب شاذ باخ فائز
 و محنت از تصدی همتی که چندان بر لکنند کی تقدی کند
 قاصد ماند حال ابر و مندی بسعادتی خدمت خداوندی
 اگر در آن باب بر سنت معهود و رسم و رسم مالوف
 بدست گیر مرکز راه بیان آن شیوه نهم و غنا آن قلم
 فرو گذارم و خواهم کی در معرض عرض آن حالت
 آیم و مجلد و تفصیل آنرا در حیز عبارت آریم و چون
 از باب بلاغت مر چند از آن طبقه نیستیم بقدر طاقت
 آن تذکر کی دست دهد دستکاری و جلوه کری کنم
 مشیقم کی بصد دسامت باشم و از ملامت اهل تحقیق
 سلامت نیام و از دعا و ملت کی روزگار بآن مستغرق
 و همت بآن مقصود دارم باز مانم و از تطویل بطلایل
 ترم و از آن اطناب حاصلی نیام و از جاده اخلاص شیوه
 اهل اختصاص که برید آن راه و طفیل آن طایفه امر دور
 افتد و حقیقت احتراز از چیزی که در مذهب ارباب

و فاعطیته انوار صفایا بر نیاشد تعیین است و توفیق
از حالی که مقرر غرامت و عقوبت نداشت باشد
مفروض اجتناب از کاری که گناه است آن صورت نمیدد
و اتمام آن ممکن نگردد و اجبت و حدودی از معائنات
که آخر الامر از آن نسبت عجز و قصور نمود در راه یابد

لازمه شریف

اذا لم تنقطع شیئا فندعه و جاوره الى ما تشاء
اما از اقامت شرط و عانی اگر وقتی از تضاریف و زنگار
و جباله مولایم اقدار گشایشی خواهد بود و روزی از
مقاسات شداید مفارقت کی عمر عزیز در آن محنت
بسرانداستایشی روی خواهد نمود و هر چه بویست طه آن
نباشد جبار نیست مفتوح لا بواب بدست کل شی
عند مقتدار در خانه رحمت بر نیازمندان نعمت
راحت و مفلسان خطه امین و معتلان محنت خانه
روزگار کشاده گرداند و اتصالی حقیقی و اجتهاد

کلی

بویسته بضرع و ناری از حضرت باری استدعا
می کنند تا آن مجلس را کی بشت و پناه سپاه دانش
روی لشکر فضل و سرفراز عالم تقوی و دستگیر اهل
معنی و بای مرد فضل و مکرست چنانکه دل عزیز
او خواهد و چندانکه رای شریف او اقتضا کند
باز از آنک طبع لطیف او پیوستند و زندگانه دهد
و یکبار دیگر محافل بزرگان و ولایت چشمه
مخلص اجمال روح افزای روح پرور و روشن
و گلشن کرد آن و هو تعالی یونس بطیفه مناجیه
و یونس من قصه راجیه و التلم علی محمد و آل

رقعه دیگر

خدمت کار هوادار کی طلقه خلاص از خدمت
در گوش دارد و غاشیه عشق آن حضرت بر دوش
زین خدمت می برسد و شکر نعم خداوندی بر اشنان
می رساند و بر دوام فرید کامرانی خداوندی

فروش بواسطه دریافت آن سعادت از برای تقدیر
 اسما و بخواهد در محل قبول و لجابت باذ یعمل الله
 کی از رومندی بتقبیل انا مل میا و ک خداوندی که
 منتهی همت و قناری همت اوست تا حدی دارد
 کاشخ ان در دهان بیان نکند و وصف
 آن در حیزر امکان نیاید و اگر چه در ان باب الطباب
 تراوان رود و رخصت حدت عن البحر المحیط و لا
 حرج می داند و خاطر خند العجز عن ذکر الادرار
 اذراک می طلبد و دواعی رجا در ارجاضیر
 متکثر است تا ناکاه از همت عالم غیب نسیم لطفی
 در جنبش آید و از انق توفیق صبح نخی روی آید
 و من حیث لا یحسب سعادته خدمت سعادت
 کنند

شعر
 فصور الصبح من ثقیب انار تردد بین انوار القلا
 والتلم علی حجر و اله النظام رفعة یکر

روکان من کل امت شعرة لانی الشکر من القدر
 کبری سر و حوله و اما کرد

ایزده تعالی بنده را کی قضا سینه بنو را خلاصه از استند دارد
 قضا بعضی از ان حقوق کرامت کفاز و خداوند را جایز
 عذر عادی در بنده بر روی پید صناع الهام احسان است
 و اذ طناع در زیادت دارد

شعر
 و ما اذ عار لو سکت لفتید لانی سالت الله نیک قدر
 شان عالی خداوندی کی نقش بن وجود بدست لطف صمد
 دلکشای آن بسته بود و تقبیل ساطر شاطر آن مرم دل
 خسته دی و در بنده مخلص سید بنده بدان کرامات
 موقر و مکره و مشرف شد و استماع بدان کالی مشهور
 مقدر و مشفق گشت و بعد از تقدیم ابواب تعلیم از
 میان جان بنیازی تمام

شعر
 لقمه کانی تحت خداوندی توفیق ای التوفیق بنده و جوار الویکی
 و اتفاق طریقه التها و خداوند عالم با جمع بندکان بنشط کار

امیر نوشته بود و خداوند عالم بواسطه مثال نشان مثال خوش
 بجز مشکار دل نندگان بر خاسته چون بر در انجمن
 حاصل اند و مرا که باین خدا یکسان بعد از نماز شام بر
 فرمود و بنده تشریف حضور مجلس اعلیٰ اعلاء الله بر عباد
 اختصاص یافت از رسیدن امیر اجل حال همدردی ام نماید
 و کیفیت احوال و حقیقت بیغام برسد و بنده چنانکه است
 دست داد اخلای تلقین کرد آن فصول را بعبادت
 کی حال لایق تر بود و با خاطر اشرف مرافق تر بود و حمزه
 داشت و بر نظر کمالی که بدان مستظهر باید بود و
 از آن حسابها شاید گرفت راند و راستی شفقت و خلوص
 با دشمنان خدا و الله بلکه بران خداوند زندگانش در اراد
 نه از راه خدمتی است که تقدیم می افتد و اثر اخلاصی که
 ظاهری شود بل که جن دیگر کار خداوند چیزی
 خدای رجینی آسمانست ایزد تعالی در زیادت
 داراد تا کور شود و مرا که نتواند دید

شک

شک نیست کی بسواغ اقدار و مواعید اعذار تا ان غایت
 ندانم که اندای رزق خداوندی سرزد در بنا هیچ اخلاص
 سرزدن و همات دولت را شکر در قفای و خلع رفت در
 تانی الحال همت بسیار که تلا فی آن باید داشت و کار
 با اتفاقا قاتب دولت باز فشا بدک داشت و رسوایم
 در تحریض هزار خدا یکانی مراعی باید بود و بر روی
 کی رای عالی بیند با خدمات قرار می ووری چند پیشین
 روانه باید کرد تا نبانی که در طاسان کشاکشند
 بریده کرد و نبانی که نه با اختیار در ولایت می افتد
 ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و هارون و ترایل
 کرد و رد اعیبه انظار عنان گیر و لایک عالیه نیاید
 بنده بای از خدا دین بیرون نهاد و عنان تا کمال اند
 داد و باستظفار آن تطویل تقوی از خدا گذر آیند
 امین چنانست که اگر چه تصدیع در از گشت و زبان
 ملامت در حق او در از نکرد و برقرار قدیم

خداوندی سائر سایر عیوب را با خداوندی
سایر تر و اظهار عبودیت او ظاهر تر کرد و ملت

فصل فی آخر کتاب

نلان بندگی کرده بود و غیبتی نتوانم گفت طبیعتی
بر خدا از ان طینت پاک سخن طینت ناک بدیع و غریب نباشد
که کوزه جان بیرون ترا بدی (مرست) باز نموده
باقیه ناله کی راجعه اخلاص را بجای آن منتشر باشد
مذکورست و از رزومندی اجمال بیادک او نا محصور
و بهر مزاج کی کرد دل بر جاده و راه و هوای ثابت قدم
و جان در خدمتکاری و دوستداری راسخ اعتقاد
و اعلم ان الجور مزمذومه و لکنها منهای خبیثها خلوه

رسالتی دیگر

عن الامام علی بن النعمان رضی الله عنهما
عن المغیر بن النعمان عن النعمان بن النعمان
بها دولت دهن و نازدن برود کی یکتجه رای تو صند باداد

در تاریخ کی در تاریخ

بهای قدر و قدر زیادت کردی خود نفیس و خلاق
و بیگانی مجلس عالی خداوندی در اقامت اسباب شاد گای
و اعتبار با کتاب خوب نامی و تیسیر مقاصد دولت بای
سایان نامتناهی باز سلک معالی تو فرد ملت عالی
منظوم و حقیقه کامرانی باوقار فضل یزدانی مرقوم
و اوج خشت مرتفع و فوج نعمت مجتمع و روزگار و روز
میان یون بنشاط و خرمی مشغول بیت

روزی بخیر و روز و عید دست نازد از این عیش و شادی

بند و خدمت کار نالایق غایت قصور و عجز خویش عظیم
و بغایت متفکرست تا شرح نیارمندی کا بدیه یافت
خدمت خداوندی دارد چگونه و عذر و شکران مواجب
جسیم و عذر آن اظایف عیم کا از جناب کرم خداوندی
عز نضره در حق او فایض شدت بکدام زبان تمسید
کند و حق دعا آن دولت و ثنا آن حضرت که و ندید
خواطر فضلا و عذر مشام ضایر عقل است چه نوع گذارد

اتا چون بحقیقت نیک تامل می کنند و بحشم خود در
درمی نگرند می بیند که شرح نیاز او چگونه کاری
در اوست **ع** نیا لها قضة فی شذو حیا طویل
و می داند که شک نعم خداوندی تاجه غایت اندی
بمید دارد **شک** انعام تو کفایت کار من ندارد
بر دست ازین شیوه بداشت بدعا دولت عالی بر دست
و جوامع اندیشه بدان خدمت موافق کردن مراقبت
خدا دین شرط عبودیت نزدیکتری شناسد ایزد
تعالی دولت خداوندی را کی طراز کسوت معالی
وزینت ایام و لیالی است روز افزون دارد عید
ایند را با مدام اقبال بایند مقرون و روز و روزگار
جز عید و نوبها رجین یک مستحجسته و نمون و کل
جلالتش از نقص زوال محروم و نامون تحت بنیت اختیار
والله المنجین الاحیاء بدین لطیفه اشفاق
کی بر قضیت محاسن اخلاق بتازکی در حق بنده و

خدمتکار

و خدمتکار فرموده بود و در اجازت خواستن
خداوند او کی دعا گوید قدیم خداوندست شکر لایزاله و الله
زندگانش باز سعی حیل که موجب خدمت از
ثواب جز مال است از زانی داشت و بر سر او کی خال قدم
خداوندست مت جانها ذمه عمر نند و خدمتکار
کی غریق آن نعم و عتیق آن کمر شد در خدمت دعا و ثنا
کی بهترین مریایه اوست بختها خواهد بود و خدمات
بنده ها را تا کران عمر از میان جان مشرود و مطلع
و متوقع تا خداوند جاوید زلال بعد ازین او را در سال
خدمت خاص کشد و نظر بر ایدت شفقت بر احوال اله کار
و از انعام علم او را بهر اختصاص مخصوص دارد
و انما المعروف خیر من ابتداءه را که آیند جانان
با این شفقت کی فرمود دیگر عواطف یار کرد و چون
در سابقه خدمتی جنس نعمی از زانی داشت ماده این
گرامت منقطع نکرد داند و نهالی را کی در موضعه کار

نشانند از برودن رخسار خالی نکند از دهر و هر وقت تشریف آید
 عالی که روز دولت امید و چشم حشمت او تو بر کنده از نا
 میفرماید تا داعی شنی شنی شنی استی بر قاعد اخلاص
 می دارد و تان تان عشق آن خدمت را تخی در ساحت
 سینه می کارزد اگر چه نیک و خدمتکار کاری را کی از
 حسای گیرند و در حضرت خداوندان بدان واسطه
 خویش را عرضه دهند نشاید انا باز من همه در مقام
 خدمت انظار می رود تا اگر نظر مبارک که عین الهی
 از وایناش شدی و تفر بر اهلیتی اتفاق و در تو هم
 کرده خدمتی فرمان باشد حمد المقل در عبودیت
 صرف افتد **ان حمد المقل غیر قلیل**
این رسالت
مصدق بدین قطع سوی روان الدنک
مالی می شود در جواب خطاب او
 خدای که هست در ملکوت زیر فرمانش هفت کشور و جرح

مست الطاف صنع و قدرت او
 در ره سواد کشتش کمر شد
 که بر همان دین بفضل و منه
 آن بزرگی که ذات کمال او
 و آن گری که جرح فخر کند
 که بود قدردان و برابر جرح
 جا را رکان کمال فضلش را
 بهج نوبت نهند بود جرح
 لشکر فضل و دانش او را
 عرفی شوق است جرح
 باز تا جرح باید ر بود
 بای قدش همیشه جرح
 جناب رفیع مولوی صدی کبیری که مرقع اعتر حشمت
 و ملقا و دین و دولت و تکرار ملک ملت و مستقر انوار
 و مرجع اهل ایمان و مزار ارباب معنی و مدار در هر قریه
 سعادت اقی کی از حضرت پر زرق من یشاء بغیر حساب
 نایض شود و از شایبه انقطاع را احتیاج منزه باشد
 محفوظ و شمول یاد و کمال سیادت جاویدانی از فیض
 رحمت یزدانی منتظر و مأمول محمد و اله لجمعین

اگرچه خادم داعی را بدایه اخلاص در بن چند روزگی
مفارقت سعادت آن خدمت ببالها گذشته است از
دامن کبر بودست کی بار سال خدمتی زحمتی دهد و برتری
از شکایت نکایت اشتیاق بزبان قلم حکایت کند انانیت
عقل که بدتر صلاح انسانی و دلیل سنج صوابت است
از اقدام برین ابرام مانعی آمدست و این مناصحت واجب
می داشته کی بایه حضرت مولوی نیک بلندست و عرض
حمت خداوندی بنایت برتفع ارتقار آن کار هر قدری
واجب از اندازه مر قلمی نباشد و مایه اوله مقام
معلوم در جن مقام منت بر دعا و ثنا کا شعور و حمت
مکاتبت دور داشتن و بساط نوشتن در نوشتن
خدمت نزدیکتر
و اجتناب امر تنقیله ضربت من الخدمه محسوس
اکنون چون مجلس رفیع زید رفته در احکام اجمال
و اشتیاق و اشبال و مراقبت و قیوت کمر و زحمت

عهد

عهد و حقوق خدمت و تالیف قلوب بخلصان و تحقیق
آمال و احوال داران ای المجد انان بکون له الشبق
سبقت فروغ و اشتیقت از جن و کجوی متوقع باشد
از زانی داشت و خدمت کار را خطاب بزرگوار کی
تاریخ روزگار او خواهد بود مخصوص کرد ایند و خطبار
که ابرام فت نهاید و باشند بیان چشم و لبه کی این نظر از
جمال او بر نمی دارد و آن بتقییل از صورت آن اثری
نی که دارد فتنه کی بزرگ و کما و حتی قوی بدیدار
و بمقدم میون آن بیت الاحزان دل خلوت خانه سکو
کشت خدمت کاران بدان وسبب رخصتی رفعتی
حاصل شد و بدان جرات با ستظهار آن کرامت دست
یافت و بر روی رفیع مولوی کی ممتد شلای گذاراد
می گذراند که گفته طبع لطیف و سفته خاطر شریف
و مصداق بین و نور یقین و مکرر بک خداوندی
کی مشاطه فضل الله جده و حوراسا از آرایش

بواجب داده بود و زلف مشک سای او را برایش زینا
 کرده و انش طبع الفاظ از آتش گیتی تمام و اجتناب شده
 و در قالب از روی مستمعان غرض که نمایند الفاظی
 عذب و دلویز و معانی بدیع و جان افزای و سیاهی
 خوش و تازه و اسلوبی غریب و مرغوب بدست
سر تا بایش چنانکه لایق بود است کوی که کسی که از او فرمود
 بوجوب شادان و رفیع بوقت فرصت بهمع اشرف خطاب کان
 ملک سرور را رسانیده اند و بر سران عالم اندر او
 مظلمت گیتی شامای طویل و عریض رفت و بر لفظ مبارک
 چه لطایف محامد کد و کرد و در باغ آشنائی ایوازی افلاک
 خدمت کاران معنی می گفت کی مرتبت و منزلت
 آن یکسانه زمانه یعنی مجلس عالی مولوی از آن عالی
 مرتبت کی خاطر و قیاد او را بتلقین مقدمات شعری
 التفاتی صورت توان کرد **که بر عمره غیر الطوق**
 اما هر صفتنا و عشق ملحت خداوند عالم را و بدن

شیوه

شیوه باعث می آید و می خواهد که هر دو زبان تازی و پارسی
 از مرد و نطف نظم و نثر در هر دو حالت خلا و ملا هر دو وقت
 دعوت شایقام نمایند چون میامن اقبال خدایکافی باطن
 فضل و جمع شدن است لاجرم سخن چنان می آید که می باید و
 حضرت جنین با دشامی عالم عادل را شایند لکجه ابرام
 که بیشتر آن اکرام رفت از حد شد و خوش خوش بنا شد
 تطویل داد اگر دانایان نامی حکایت صورت عالی
 و تقریر کیفیت ماجری چون خدمت کار بدان مأمور بود
 معذور باشد **و للزائی الذیفع المولوی** فی ان الایضه
 بعین الایضه و یسحب علی ستمواته ذیل الایضه
 من یذی الرفق و العلاء **ایزد تعالی مجلس رفیع را در میان**
 عالمیان بر رفعت و غبطت مهواره محسود و مضبوط دارا
 و صالح دین و دولت الحسن اهتمام و اصابت نظر او می
 و مضبوط و سایه شفقت او کی اقباب آتش است
سر تا فاضل عالم مدود و بسنوط شعر

وَمَدَدُهَا لَا يُوقِفَانَهُ عَلَى سِرِّ لَكِنَّ فِيهِ وَلاَ شَرِّ

رقعة آخری

اجل عالم حمید الدین مستوفی کی خاطر و قناد او جو اعلیٰ مقام
استیفاء کرده است و بدان وسیلت مالک رقی الخوار
و سر و قراک بر او کار گشته من و رفعت کی بر او
او بیامات تمام دارم رقعہ فرستاده شستم بر نظم را
و نشر یافت و مطلع نظم و دیباچہ سخن بر من موال

نظمی در توحید الهی و مدح طبع اشاعی

دل تو معدن نیکی کف تو منبع نیکو اذیت

دراز از آن مآرب کی از منبع کمال فایض شده بود
این عجلاله حاضر و علا له مختصر فرستاده شد و ان شعر چون
آب زرد آبندی مزین کی از برونه خاطری مرایه بیرون
آن مبادله رفت

رہی نیاید فضل و اصل لطف کان از اذیت
سلم گشته طبع را بر اهل علم استاذیت

تو کی رسید افطرت مزای هروری بودی

تو کی گشت مشاعر قدرت بر ای مہتری زادی
جهان فضل و دانش را بطبع ت آراش

مکان عقل و حکمت از رای تست اباذیت
چون تو مروری و پس مملو از ای کردون دون برورد

چون تو اهل یضایع زه ای ایام نبی دادی
میان بست ازین دندان عطار و پیش طبع تو

بہنگام سخن گفتن لب دانش جو بکشادی
نماید اهل معنی را بخند نظم و نشد تو

جو مہجور از غم کین را جان حرم شادی
دل من شاد و رخ مرشد تم ز اندیشه تی غم شد

بدان نظم بدیع این کاتر دمنی فرستادی
سر سوسن نوک خامه تو کسب دار د

از ان اعدا سلم شد سخن صوبی و از اذیت
روانی دارم و با هر تو صد گونه دل بازی

زبانی داور و از لطف تو صد نوع آن اذیت
 اگر بر منسد نام و نسبت من بعد از تو گویم
 غلام جدش تو نه مهر امیر **اذیت**
 مطلقه بر لطیف مجلس سالی اساء الله بهیذ و ز طلی
 ملک نصایر یزدان مستظم شود و نثری که جاها تار آن
 شاید مطلقه اذیت و بر حسب خلوص اعتقاد از بیم نظر
 خنای دایت و آن یکا ذوق اند و بعد از افاقت آن
 غشی و تحیر بقدر طاقت تبار دعا گفته شد و حش
 سینه رانی شایبه تکلف بهرید هوا و اول منور کرد
 اند و در اثنا شنا که می رفت بر اشارتی که فرموده بود
 و بشاری که داده آن اندیشه زیادت بهاسطیت
 عزیمت انما غرض من مخالفت اطلاع با صدمه از راه
 حاصل شد و بدل نعم زان پیش آن پذیره گشت
 بیت مندا آخر تنامات **بیت**
 جانای زبان من سخن می گوئی **یا خدای سخن از زبان می گوئی**

الذیت

چه نعمت تواند بود و ای این مکرمت و کدام عطیت
 فوالله بود زیادت ازین ملاطفت **مصرع**
بیت آنکه نخواهد کی تو جانش باشی خدمت را ایستاد
 و چشم لغاز از آن عده را نهاده و ای صبر اذلو عهد و فدا
 رفقه در یک تنگی از دروشتال فوسید
جواب قطعه ای بر یوسف بن وقافیه
 ای عهد تو عید اهل معنی وی روز نصایر ایل تو از تو روز
 وی منتهمانی عالم غیب **در مدح یوسف بن وقافیه**
 طبع تو کی بهلوان رقت بر لشکر جل گشته بهر روز
 از ذره حقیر تر نماید **بادای تو و صفی افروز**
 نظم تو نیگوترست مردم لطف تو زیادت هر روز
 من عاشق صادق و قشقم **ای بجهت مرزا دلشور**
 نالان که حامل از حیفه و موصل این لطیفه بود آن
 درج کوهر را کی جوامر لطیف درج آنست و ارتقا در
 بر از باب بلاغت عظمی تمام دارد تادی شبانکه کی دل

از حرارت شراب یک هفته بود و خاطر از گرفتگی احوال
مفرط زیادت کلال داشت بدین دوستدار خاص
نرساید بود و اگر نه در لقامت رسم جواب فرستی
متعین و قرضی لازم باشد تاخیری که صورت نقص
نرفتی جبهه و شیوه اسانیت احوال جانب برزگان
خصوصاً جنون معترض است و در مذهب بحار آب
و بخارات دوستان بقدر امکان معترض است
دولت بر لغز و ناز و حرکات و سکنات خفا
مست میران فرمودن و التسلیم

رقعه اخلاصی

رکجه میخواهم که دست بشرح اوز و مندی بر رود
راه صف آن حال قدیمی زنده خاطر بدان معنی
مولات می کند و نه عبارت در آن باب است
می دهد و نه اندیشه بدان شیوه مساعدت نماید
کو عبارت که بدان شرح غم فرستم **یا تو جان که بدان از تو**

راستی

راستی جذای دوستان عزیزکاری عظیم است و مفاتیح
رفیقان موافق اذی بزرگ و بزرگ یاران را بختی شکر
حال بزرگان تو یار همد من جگریم کی بنیوان است
ان المنیة والفراق **او توانان قراضا بلیان**
امید از فضل ربانی منقطع نیست کی امداد توفیق مهمل
گرداند تا بجزواران سعادت احوال حقیقه که بشوایب
نواب شوب منقص نباشد روی نماید و الله تعالی
تخصی الزاجی تقریب مطلبه و بفتح احوال و یابی المظکر
به و التسلیم علی مهر و اله اجمعین **این فی شکر هم**
باز خوشی می یابد از بزرگان که خوشی حال و بقعه
ای زندگانی مجلس عالی در دولتی بزرگ و کان دوست
و نعمتی بناصیه ابد باز بسته برینیت خلود عالی با ذکر
هر آن زوکی در دل اقتضای خدایت خست ناصر و شمر و احوال
دولت بر قانون ارادت مستمر و ایزد عز و علا در کل
احوال حافظ و ناصر **بد**

کردن طبع با دشمنان را برادر	خفتن کام آوردن شاد کام را
حاجان را در دولت باطل نشاند	بیوسته حال داشت باطل را
شاد خلق عالم را اقبال آمد	اقبال همیشه دشمنی را
تا گفت دور جرج مقوم کند دست	سرو فرا کار عالم تمام کرد

نیازمندی خادم را می که از سر اخلاص به عار آن دولت
 شانه است و بدنی واسطه شرف اختصاص در آن خدمت
 یافته از همه جدا گشته است و دریافت آن سعادت
 که درای آن عطیاتی و زیادت از آن عطیتی نتواند
 آرزوی دل و جان گشته و اگر نه زمام اختیار در دست
 روزگار شقی و عنان تدبیر در قبضه تقدیر و آدمی از
 در تنگای زاوید تنجیر بحاجت اعلیٰ الوجه او شیا علی الزا
 بدان جناب عالی که مرکز معالیت رسیدستی و انامل
 مبارک خداوندی که نیایع کرم وجود بل که واسطه
 عقد وجود اند بوسید و با هم اخلاص لبتیک **شعر**
 قتل انامله فلیس انامله
 لکن من مفاهیح الی راق

زده

زده و خاطر شریف خداوندی را که جز خوشی مینماید بطلت
 بافرش خوش نعتها داده موجب رسیدن بدن مقصود
 و نیایقش این مراد یا غایت اقبال خداوندست که نمی خواهد
 تا صبح غبار از دیدار اختیار بر طاشیه خاطر مبارک نشیند
 و خوش له یا نهایت حرمان خادم که روانی دارد تا این
 مرد خود محمّد و م یک مراد در همه عمر بیند و لاغر و منده
 اقامت ظلمت که چون نظر شققت خداوندی این کمتر اقامت
 شود همه مقلد در ضمن آن حاصل آید و عده حقیقه بدست
یک نظر از بیت رصفه از عنایت المستقیم تالی و تفسیر نظر
 اگر چه هر چند متکبر و نویسد و نماید از که انی خالی نباشد
 و الا نایب تر شمع به افید این خدمت علاوه زحمتی زیادت
 و سربار تصدیقی تان دارد انما محمد الله تعالی اگر اخلاص
 که جاوید زیاده بر ابرام خدمت و چند بسیار بود از ابرام
 و القدر و رات تبیح المحظورات داعی را عذر خوا
 واضح بر رای عالی لا زال من القلا بر من پد بوشید

نباشد که هر که با اختیار یا با اضطرار در میان کار است
 افتاد و دست شغل بر خوشتن نهاد مخصوصاً مخدوم و اولاد
 زیاد و اختصاص مخصوص دارند و در قربت مجلس
 خوشمنزلی رسانند که اقربان او باز آنکس خوشتر را
 اهل بیت تقدیم بندند از آن رتبت قاصر مانند و خود
 از طوبی آن حرمت عاطل یابند و از روی حیرت
 بشت دست غیرت می کنند از دوست و دشمن نمایند
 خاصه کسی که باید زنده بماند دشمنان بزرگ بر سیل
 آفت با او رسیده باشند و باز کی دشمن از کار در
 خب و بر لغوی غریق و هل لک الحیة الی الحیة
 کی نسب خوشتر بعد اوت بود دست نتواند کرد و در آن
 انا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی اثارهم مقتدر
 در خلعت او قدوه ساخته و از سرچندی تمام و عزمی
 ثابت و داعیه قوی بقصد او برخاسته و در کمین
 عداوت منتظر فرصتی نشسته خدمت کار را کی

بدن

بدن حالت مبتلاست و نه اختیار از اولت خدمت می نماید
 ثابت الله علیهم وجه قوی که بسبب استزادت حوثة
 از راه ضرورت نه بداعیه طبیعت بدان خدمت اتم
 ساخته اند و ما ان الله وایاکم من شتر و کایدنم و خشت
 حقانیدیم و مرد و قوم کی کلام از روح من تعلب
 ما اشبه الیلة بالبارحة بد وقت در حق خادمی
 نواز برده بیرون می آید و تقبیح حال داعی را نسبتی باز
 می نهند و تحلیلی تصویر می کنند و حال عقیدت و طریقت
 خدمت کار و خلاف راستی بر آزا عالیّه عرضه می دارند
 و از بند را و خداوند فلان ردة الله سالما الی وطن
 اگر چه معلوم همانیافت کی غیبت او را فرجی اضطراری
 و شخصی نه تدبیر بود خدمت دسوز می سازند
 و خاطر فامی سوزند کی چون بدن بجای دیگر است
 بر لغوی خدمت کار در خدمت این دولت شتهای الله
 تصویر می کند سبحانک هذا هتاک عظیم

مشغول و شلخت که جماعتی را بر اغراض متقدمی در خدمت می نمایند

بالله الحی فیما بتره قریبا اما کان ما زعم الواسع کما
 من محمد که ام وجه این از محمد بنی اما خداست
 علمست و گفته علیما که فج مقدر و خدمت کار برتر
 درین مدت از خدمت بندگان آن دولت کی بایند و
 فرایند باذکای او رحمت و مهوره میان بندگی
 آن حضرت که ابواب سعادت بروکشاک با بسته
 داشتند و انما لجنب لخالص هیچ وجه جایز نیست
 اگر تقصیری بیرون مقدر و وقت احیاء همانا بد
 معذور باشد لا یکلف الله نفسا الشیء
 و اگر از جانی دیگر در خدمت هاونی برزیده باشند
 و کاشل کرده او را بدان جرئت خاطر فرمایند
 متهم کنند همانا بدین قصور و مذمب از محبت
 اعتراضها لازم باشد و که ترز و از ترز و زرد
 اخدی مرغی را بیای خوش آویزند بحاش شریف
 زنی الدینی دام شد یقانی موصل این خدمت آ

و این

و این شرح بر روی عالی یاد رکشت حقایق باهام
 حق نموند باذ عرصه خواهد کرد شاهد عدل و شاهد
 حال بوده است کی خادم وجه لغیها انکس و چند منو لها
 ساخت و چگونه تعبیهها بر او در وجه نوع عیالها کرد و
 تا کدام خدمت کارها نمود تا مگر بطریق یک دست
 رسد بدین رالی انجایای بند و انفع باشد است بدین جای
 اندازد تا چون اندیشه منشی شد آن ارز و در دل شکست
 و تدبیر تقدیر و موافق نیفتاد بقضایایست داد
 از تقدیر یزدانی که محنت بر اقصا انسانی بر او محنت تقدیر
 تمام دلاخ لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه آخر
 توان داشت که آن عماره را مفارقت دهد و زند بیره در
 ایام پیری و عمر عذیب و جز بقیته کی لایقه لها نامانده
 شکست دل گردانیدن و پشت ام محنتی شده و افتاب حیات
 میرد و او غروب و سینه و سفینه امید و نیکوئی
 ساحل انقطاع شک فرا مانده و با استفاده ام عزیزان

که برای این روز که ادبار و درند حاجت باشد ظاهر
 گشته و فرزندانی را غنیتی و درجین و قتی با خدمت
 او غنیتی بزرگ و سعادت تمام باشد اختیاری
 نابوده شبهتی نیست کی از سر تلافی و تعطف
 در مطالعات خدمت تابدنی مقام رسد همه
 حال از اینج بر لفظ مبارک روز کمتر درجه
 آن باشد **ع** کین چه بسیار کوی و گشتانست
 آری قصه سینه بر غصه درازست و نیاز سر آسیده
 بسیار و دراز دل محنت پیشه نه نهایت و مراحل
 حیرت و جحرف که دایم مسافران را هم کشند و هر
 کشنده نه بایان و مراحل ضمیر کی خوابه دل مشغولت
 بر آتش اندیشه در غایت غلیان **ص**
 و کادوت تفیض النفس عند استلایها اما باز همه
 اگر نه باستماع این سخن از خداوند استویتی بزرگ
 متوقع بودی و مثل این حسانت در کف اعمال تو

چون

چون صدقات مقبول گزاشتی تمام میدا آوردی
 کی استماع کلام المهور صدقه درین با خدین
 اطناب زرقتی به الجملة خلاصه غرض از عرض این حال آنست
 کی رای عالی از الیالیا چیت این معنی معلوم باشد و
 صورت این حال از حجاب بهت مکتوف شود و اصحاب
 اغراض بعد ازین بگفت آن محال بحال فرماید مجلس
 هائون خوشن که همیشه بسعالات محفوف یاد ذکر
 حمید و ثواب عتید حاصل آرد و اغوار اعدا و تسو
 دیومر و در حق او بر کار نکیر و بکر امت اشارت
 مشرف گردانند تا بر قضیت شرط هواداری شرط
 خدمتکاری تقدیم افتد ان شاء الله • •
این رساله است
بیکه از فنر انبشتمی یک نهضت جلوس
سند و زاری
 بشری بعد از زکات ایامنا الاربعا و زکات ایامنا الاربعا

اذ انزلت الدولة الغزاة صلحها
 عشنا الى ان رايانا فو صلح
 دوشن بارو زكاري كفتم
 بامر انكسرينك شوي
 نيم ناي به بخردان ندهي
 فضلا راكي بر نك سبند
 غم آنهاكي از تو مر ساعت
 روزگار و جوابه اذكي تو
 از براي من ايتراي كند
 شرح بيدا و ظلم مي ندي
 صاحبك نصير الدين
 آن نكو خالق خو خلق كاكرد
 آن رسيد بربيت ملكي
 آن وزيري كه مي رسد او را
 يافت بر سر روان سري و ترا
 واحمد خذ للعالي بعد ما
 تداو في المثل المضروب
 خد بد سيرة و بد كرمي
 چون نكو تر نظري كنم بزي
 آب روي هنر و ران آبري
 چون زمين زير پاي سفي
 غضه اي خورندي خوري
 مكر از حال و كاري خبري
 كه سر اين سخن فاكذري
 برده راز و خرمي ندي
 و انكي سيرة بذا كرمي
 باري از جمله بديش بري
 در گذشتند ز حال بشري
 بر سران زمانه تاج و ري
 كوشت مطلق سري و ندي

ربت خاكاي او خواهد يزد
 هست از غيب ان جلالت قدر
 كوكب است او در فشان از
 زبدي كافي مجلس عالي خدا و ندي در رفعتي ماعلو نك
 به نسبت قد دان ربت تدوير تو وير نمايد و ذكر
 حامل خامل او كود و ميراد فراق دست نهدي و شتي
 كافر رشيد بدم دوي ان خرسند باشند و انام فصل
 قدرت اذ ان ليام او ام كنند در اذ با ذيل قبل
 بدامن قنات معقود و نيل امال به موجب كبايد و خور
 روز و نخت بذا و خراش ارباد شاهنشاهي و طاعت
 بند و نخل كر چه دين ندي بسبب غلبه حرم ان بلام حرم
 امان نيافته است و از دست و قابيع روزگار و موانع
 زمانه غذا ريد و نافت بدست بوسه مبارك نهد و اخته
 بپوسته از دور عشق ان حضرت مي باخته است و بهنار
 از سخت خويش امتساع دان سعادت را مي باخته شعر

وان الضیاع الفزد من جانب المحی **الحق** وان لم اتمه حیث
 وقبیل ساطع علی وانظام در ملک موالی که مقصد
 فیله و مقصود کلی است چندان نیاز مندی داشت
 و در آن که اگر برده در آن کار او وی کار بردارد
 و اطناب بر آورده اطناب بخشند از مو اظمت دعا و
 و مراقبت خدا در خدمت باز ماند و تابش از شنیدن
 کی کار نموندی از این غایت محنت بندگان و کمال
 استحقاق مجلس عالی خداوندی بود عطا دادست
 و روزگار از گذشته بهادر مقام استغفار و موقف
 اعتذار ایستاده **شعر**

ارضی الزمان نفوسا ظالما سخطت **ب**
ب واعتب الذم قوما ظالما عاتبوا
 و منصب معالی بذات عالی که مجمع علم و منبع علم است
 مزین شدن است و اقبال خداوندی که سبب ارشاد
 جهان و آسایش جهانیان باشد الجاح طاعت فلان

متعین

متعین کشته **شعر**
 انتم الوزراء متفادون **الیه** یجذره اذیا لها
 ولم تکن قلع الاله **ولم** یکن یصلح الاله لها
 ولولا ما احده غیبه **لزلزلت** الارض زلزالها
 بند در اجابت دعوت و تاثیر محنت خویش اعتقاد است
 و روحی بشکر فضل ربانی که مستعدی می بیند آن کار
 باشد آورده و اگر چه ای شاهی که بر دوام با خفاص
 عام را عام بودست بند بریادت اخلاصی که دارد
 خرد در زیادت اختصاصی می دانسته است و بیشتر این
 شایان و اعتداد بر خویش اعتداد کردست **شعر**
 و رد البشیر ما اقر الاعمی **وشقی** النور من غیر غایات
 و تقاسم الناس المسترة فیهم **قیمی** انکان اجله خطانا
 و قوی امل بل که در این اعتقاد بودست که این غیضی
 از فیض فضل حق تعالی که در حق مجلس عالی خواهد فرمود
 و مقدمه ای است از قضایا آسمانی که موجب صدور از

تألیف کامرانی خواهد بود **عشق تو بر وبال خدمت ناممندی**
 إِنَّ الْقَادَةَ الَّتِي شَامَتْ نَفْسُهَا تَقْلُوبًا تَنْتَبِهُنَّ أَسْوَأَ مَا يَنْتَوِي
 خصوصاً داعی استحقاق استغراق جمله دولتها را بابت
 واجبات و عمارت خاصانرا که در نهاده **شع**
 و باقیست آلی حال قسرها **الذوات بحال فوقها قسرها**
 از اصداد او خدمت و ایثار بدین زحمات که چون جفا نماند
 در از گشت و چون هر روز کار از حد شد و قبول بندگی
 و فیض مغفرت را جز فضل عظیم و طبع کریم خداوندی ممکن
 نماندست که جز من نماند محال در آن دولت که بایند
 باز و فرایند و پرورم **اللهم عبدك قال آمين** از جمله عالیا
 و زمره موالیا نیست بخواه پند نوازی و اطاعت خادم
 پروری خداوندی اعز الله انصارة و ضاعف اقتداره
 متوقست که او را بلطف اکرام و انعام عام یعنی قبول
 خدمت خویش که تقصاری نیست او نیست مخصوص فرماید
 و از قریب ترجیحی که بندگان خاص بدان اختصاص

دارند

دارند که امت نصیبی از زانی فرماید که اگر چه امثال
 او در معرض مع خدمت نیاید آخر دعا دولت را بشاید
که دست کل نیاید انما هم یوم دیک و بشارت
 از بد تقالی آن دولت و کامرانی که مستجمع صلاح در
 مد روز فرایند تر داند و آن آفتاب بر در گوازی را
 بر فلک کامکاری هر ساعت تابند **شع**
 ولا زال مثل الشمس في ذلك الغل **يؤر ما نور القمر ان**
 ولا زال مثل النور في حلا ساطع **فان الهوى والشوق قلما**
 چون دعا دولت گفتن از راه صورت تن جز معاینه
 نمی بیند باری از راه اخلاص دل بعضی مخاطبه اولی باشد
 این چه بیاد است شامت بخت باز **اغدا و دولت بعد از شکست**
 هر چند حاجتی که کشاید کند فلک **در اقتضای فیض تو نیست**
 صد دست باز از کل اقبال گفت **و فرق نشان تو نیست در دست**
 انکس که خطا در خل و کسوت است **دایم بکام دل خوش و خوش نیست**
 و انکس که دل ندارد در خدمت جویر **از زخم پیر و دهنه پیوسته نیست**

با کمالی که در خدمت در پیش از نوری چنان رفیع تر شده
بقدری که در خدمت عارفان حضور یکی از اولیای امام

محمد زنده شد

این شهر القوم قد قد دعا صدعنا بعد ان صدعنا
فاغتثنا الاثانی لذلک من زمان بعد ما طوعنا
واجتمعنا زمرة معدودة نرجی منک لاجتماعنا معنا
ایام دولت خداوندی که محسود عهود سالف
و مقبوط زمان متقدم است در افضالی که بر حقایق
آن رای روشن او مطلع است و حقایق آن طبع
با که منطبق چون اعداد اظوار آسمانی و اماراد او را در
ما محصور باد و درجه جلالتش در فلک سیادت میان
او سعادت محسول و نهایت عمرش تا بدایت نفع
طاعات گذشته و عبادات مقبول و ساعات اینک
موصول خدمت کار معتقد که منتقد آن سعادت
الظلام قدم بر خاطر کریم تازه می دارد و خدمتی بخاناک

معمود

کوند

معمود اهل عصر و رسم این روزگار است و از سرتیغ بیابان
می رسانند می نمایند که خدمت کار یک دو دست یک دل
که یکسر راغب عشق آن خدمت انداخته اند و ساعتی از
لشاکش دست روزگار و تکیه های بیرون جسته و از روز
جاست پیشتر باد که ازین خلوت سلو که درین عهد
عزیز الوجود دست حاصل شود و واثقات این سعادت
بی ملاقات خداوندی تقدیری تمام دارد بدان کرم
عظیم که ممکن از آن موجب جسیم می بایند چشمی دارد
که اگر سبکساری اینساط او بکران شکر خدای شرف حضور
که جهانی در آرزوی اند و ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء و از زانی تو نماید صورت حال خدمت کاران
بجای مبارک که روح روح این ایدگالی گردانند و عقد
اجتماع دوستان را به تخلف توقف که در کرم او نخورد
کشتن روان دارد **شع**
و طایر الدمر یوما صلی اغفلت عند الخطوب فاقوا الفی

را

در بیان آنکه از آن است **چنانکه میدانی** و بدین گشاهی که از سر اعتمادی هر روز عینی گشته است
 آنست نیکو تو فیق استرقاق و خوار در زیادت و زیاده
 احوال بر منج ارادت و التماس عجز و الهام جمعین
رقعه دیگر در مجلس شریف جماعتی حاضران
 اقتراح کردند تا در آنست حضور قوی از دوست
لایق وقت فصل آن عمریت عالی نشسته لید خاطر دل
نور آن فخر حاصل شد
 جهان بکام بزرگان جهان دوستان کانه و یاران
 یکدل و خواجه تاشان دریند ماباد شاد کای و خوش
 نای از اندازه بیرون و کانونی و خوش دلی روز افزون
 و روزگار سار کار و روزگار زک که دار کهر
 و دوستان که پیوسته یاد ایشان بر زبان پیوسته
 و بهر ایشان بگوشه جان باز بسته اند از سبزه درم تا
 این در بادلی بر در در آرزوی خداوندان خاسته

و در کشته گشته و خوش خوش سیکی از شب گذشت و
 سیکی از روزی دوستان افتاد و در شهادت پیش
 مده رویانی که آشوب و اند جهان گشت و جز نادیدن
 آن بزرگان که بودل این کهر آن درخی بزرگ باشد
 باس از دانا خوشی نیست و راستی نادیدار جهان
 آرای جان افزای ایشان اندر کار مار و شنای دیده
 روشنای غمی کیزد و باز آنکه می بر سر دویدستی
 بای بر بالای نهاد کار شادی دست درم نمی زند اگر
 این دوستان را یکبارگی از دست نخواهند داد زود
 بای بر کیزند و پیش ازین کرد سر و بای بهانه
 از و نوی راستی نیاید و در توی دوستی رور
 نباشد بر نیاید و بدین دوستان آرزو مند نیارمند
 و دلهاشیفته قفقه و تنها بر خراب گشته بخشایند بهت
و نه دانم و نه یاد و نه چید **یاران دیگر خای یار**
آن رشت که نشوید و نه دانم **و آن بد که بدیشان**

زندگانه در شادمانی جاویدانی باذوالقادر علی
 محمد خیر خلقه و افضایه من بعد
رقعه دیگر هر بدو نویسد
 مجلس ساهی حمید الدینی دار ساهی و محی الفضل
 کامیا تفصل کرده بود و تطویل فرموده و مرا بهر حتی
 عداکی در عیارت قدح مغلی داشت بزرگ کرد این
 و قاضی غریب گرفته بر جملت بدست
بزرگوارانی که در تره او نظم **زنگنه باید بخت کند**
 و در آخر قطعه نثری که آن او بر تالیست و آن مائری
 بنشت بر ذرا این معنی در قلم آورد که جمله قولی در کمال
 نظم این قطعه کشید و چون چند قافیه در آن عداد
 نیامد بود و چند چون سخن خاصه از طبع دورست و
 خاطر از استعمال آن فور یافته شد قطعه مثنوی
 قوافی با آن و مضامین صا در کشت تاج طبع لطیف
 و لطیف خاطر شریف مجلس بزرگوار که هر دو ستار

وان

وان سعادت کی بعمر طویان یافت سعادت گردد بر بر صفت
 اطلاق قبیل و انجیل ان باشد تلقی یافت و ان آیات
 کا آیات کمال فضل در و ظاهر بود **شعر**
یکل و وصف کمال المثلش و فیها مائت شتی انفس
 عنوان مفاخر و مساوت خاطر ساخته اند و اگر چه در
 مقابله آن بحر طلال سخن گفتن حرام باشد و ذره را در
 بیش خورشید عرضه کردن و غره را در ازار زده
 آوردن غره ای تمام بود و هر که را عقل یار باشد
 و اندیشه بر کار با اختیار برده را از خوش ندرد و از
 بی آتش طمع آب کار خویش نبرد و نقد بهره را بر نقاد
 تین بصیر کامل نظر عرضه ندهد و ترقات طیار را
 در مقابله کلمات فرقان نهند **بدست**
هایون نامه توقش مایست **جواب ابوشوق طبع**
 چه هر یک لید بد رجاء لید نرسد و هیچ نا تمام منصب تمام
 نیابد و هیچ اغشی کرد اغشی نبیند و هر عیدانی العید

و نیز بشود و چاکر لکچه عبد حمیدی است عبد
 الحمیدی نیاید اما بازن همه از ترک الجواب داعیه
 از رتیب اندیشه کرده اند و با خود گفته شد که
 در محاذیه و مکاتبه مقابله معنوی و مساوات
 حقیر شرط نیست و این باب میان عبیدار باب کشاکش
 بدین رخصت علی استیلا و الفرق و تحت زمین و امر
 الفرق رعایت دشمن و عادت اجند قافیت را بران
 روی نموده بود بنوی در کار آورده شد و با صد هزار
 تشویر پیش خدمت فرستاده اند گشتبضع نمر الی اهل
 خیبر و معتقد و معول و آخر و اول در اقامت عزت
 خاطر و ازالت زلت قدم جز که آن مجلس با او
 کتاجیه است نیت و می ماند **بیت**
 حمید بن قوی انگس فضل و دانش را **درباغ**
 جوهر فرانی در باغ فضل سوسن دارد **درباغ**
 زمره صلی جلی فضل و دانش را **درباغ**
 میافزاید و از دل و کف دست

درباغ

نسخ

معاذ ان را مد نظر آوردن بی تقارن باشد و سبزه با سبزه

زربخ و آنچه بدکوی تو جو ناله کند
 جگر نه در صف مردان کار دارند
 سپهر خواست کی فاضلان ببرد کنند
 زمانه گفت کار هزار را چرخ
 جدای دار خدایا انتقام بازان بگیرد
 کی بر این با تو تفت کلان
 همیشه تا که بینند آسمان بی قطب
 همیشه تا که شنایند ریهان
 ولایت با بدیل خرم و بدست قوی
 عدوت با بدست نغمی و بکوش
تشبیه
 وصف کمال آرزومندی بکدام عبارت تلخیص کنم و شرح کمال
 نیارمندی بجه استظهار آغاز کنم با آفت حرمیان و محبت
 نه خاطر را قدست فکر و معانیست و ندانان اطاعت سیاق
 الفاظ بیان را کرد در حقیقت این سخن شهنشاهی آرد و این
 دعوی مضد حاجت دارد **ع** القلب عندک فانظر ما تری
 علی الخله زندگانی با و خشت فراق نفی باغش که ارست
 و شادمانی با محبت اشتیاق آرزوی محال صبور و بادوری
 عزیزان ضلالت با محبت معان **ع** و ساری لذات

بی توستان یکدل معطر و شاد و رکات نمازمت
 یلدا آن موافق می کند رخساره دوستی و واجب و محارمی
 بشرط چنانکه آن مجلس است در سفر و حضر رفیق با رفیق
 و در غم و شادی هم دی محرم بوده باشد و در مضایق
 احوال مناسبت لعل دستگیرها کرده و دستکارها نموده
 بیکدگرینه الخیر و النیر و الذی افای و ارجو و الذی اتوقع
 بیک الله کی میسر عقد اجتماع بازوستان مستظم نشود
 و در هیچ مجلس نفس صحبت نزدیکان استیسا حسنه یابند
 مگر تا در آن حال خیال آن مجلس نصب دیده باشد و
 اندیشه آن برزک مجاور خاطر و فتح باب مفاصحت
 بنکر جمید و اتفاق افتد و مساق حدیث بشنا فضایل
 او رسد و مقطع بدعا جاه و حال و انجامد و خلاصه
 از روی لقای مبارک او باشد **شعر**
 ولما تر لنا من لآظه الذی ایقا و نسا نامن التو لک
 لحد لنا طیب المکان حسنه منی فقتینا فکنت الما مینا

پیشینه

در از باید **شعر**
 علی انی سانشد یوم یمنی اصاعونی وای فنی لهما عوا
 یا جای تشریف سلام ان مجلس اسماء الله جمال دادی
 و حکمران را بر قضیت اخلاص مایه راحات دل
 اشتاق و مرم جراحات فراق ساختن آن نیز چون
 طفل بود در عهد طفولیت طریق عشق و نسیان
 حقوق پیش گرفت و داغ مفارقت می باری صوبه
 محنتها بر دل و جان اورد و مندها در نظام از آن گرا
 مالوف حاصل آمد **و** الفطام عن الما لوف شدید
 و خط شریف کی مدقاسر من چشم گشته بوده است با چند
 اشائی چون کرم و عهد و بی روزگار دشوار بدست
 می آید و جز بعینایت دیوان اشاد در وقت جوابی شتها
 حضرت خیال جمال او فی توان دید **مصرع**
 وای نغم لایکد رما الذمر انی شال الله بد نغم
 باری چشم زخمی نرسد و آن قدر شمع کی قدر آن می شام

بانه مانند جمله امثال ان تصوير كي صورت تصوير دارد
 جز بر تغيب پر روزگار و نكاست عادت انما چنان
 نتوان كرد چه كه بهتر والله على ما يقول شهيد از الهام
 جانب مواد اري و اغفال مرام خدمت كاري ميتر
 و چنان خداوندي از نسبت تصوير در عايت جانب
 دوستان و مراقبت حق مخلصان منزله توقست كن
 چون ان معاتبه از مرام عبادي مي رود بران مكارم
 اخلاق و محاسن اشفاق مظلومين كيد قاعد
 مصافات و تجديد رسم مولد است كيد معاتبه
 نرسند و بدین ارضاء ملحوظ كردن و از تبعه اعراض
 و اعراض اعراض محفوظ مانند **المصراع**
 من العتاب حيوه بين التوام تا حقوق قديم بر خاطر
 بزرگوار كذ رگند و گمتر بافت همان آن سعادت
 نيست است بدني گفته المصذر و معذور فرمايد كي
 رود وستان حقيقي هم تكيه توان كرد و بالافواض

م

ممكنه توان گفت **شعر**
 و اني لا عذبتك للعلى اخ لا كفاة هذا الزمان
 ان طاري مي رود كه چون آن مجلس بعد از ان عرض خدمت
 مخلص باز فرامد و وظايف كدم او اطلاق او اطلاق
 موابج خدمت آغاز نهند و كنه كه اول عقدان طائيفه
 و واسطه عقدان طبقه بوده است از صوفيه دل و صفا
 خاطر بيان انكشت نسيان فر فر شود و بهر وقت **چهار**
 يا برتت سلامي مشرف گردد تا در لول و فقا و ايراد
 شاه چند روز كار بدان مشغول است سفر ايد
 و سخن سينه را به او و ايار ايد هذا باب
 كه هر خواهي كي را كز خدمتي نويسد بر خمتي ميرون
 تكليف مطالعة آن مشوب نباشد انا كرام ان
 مجلس مجلس عهدي كا او را در محافطت جانب كرام
 باشد ان شخصيت مي دهد مهتر محمود را كي محسود ان
 كه ترست در اذراك آن خدمت بعد از انظار

عاطفت و متروضا ظاهر مبارک مخدوم عزیزم بخند
آن مجلس اسما لله فرستاده اند لیکن کنت معاً
دایران مرکز سعادت و مجاوران کعبه سیادت
خواهند بود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبِئْسَ مَا زِلْ لَكَ بَدِيَا

شکست کی بجز ویات سعادت در در خواهد داد و آن
مجلس را ثناء او شایسته ای اختیار او اخطار او حسن
استماع ارزانی می باید داشت و در تمام هر یک سعی
جلیل جنانک و داند و تواند و از کفایت نمود و
باشد تقدیم فرمود و هیچ عذر نامقبول بغیر
حوالت نکرد اگر مقصودی حصول می یابد و آن
اخواهم دانست و اگر تمامی رود از عذر انکار
او خدام شناخت بانه زمان او راست العبد
علیه و المأمور موقوف علیه و ذلک ما اردنا ان نبین

خدمتکار در مقام وظایف تا این کلمات بسوگرم
مسموع گردد و افتتاح این قشاع بخیر و خیر مقرر و گردد
و در ثانی الحال حجاب تقدیر و نقایب تقدیر از میان برخیزد
و هر وقت تشریف مخاطبات کما غایت لمانی و سرودند
شادمانی انت رسد و بهمنات و خدمات اشارت رود
تا بر جریده دیگر حقوق نعمت است افتد و بصورت
نیت در اتمام آن مبارکت و با تمام آن مفاخرت
نموده ایذان شاء الله تعالی و حمد

از بهالت ممبری از دقستان فکانتی می آید

و نه کلام مجلس خداوندی در نطق که امداد آن چون کارم
اخلاق این مجلس و قصه اشتیاق این که هرگز پایان باشد
فراوان سال ما در زبان روزگار و پشوران مناقب
و شکران خواهی آن کمال دولت شنیده و ام پیرسته
و ایام شمشیر میوه و خجسته آرزومندی و نیازمندی
بسعادت خدمت خداوندی ندران انصابت

کی عقل کوتاه نظر را از ادراک اناضیی تواند بود
 و یا صحرای بی پای باد است برد او بای داری تواند بود
 و اگر چه حال کهنه درین حضرت جلت در ترقی است و
 لطایف و عوطف خدایکانه حرکات سکناست او را
 بنظر ضامتنی هر ساعت جاذبه حقوق خداوندان
 و حادثه عشق و لاجت الا و طمان ناصیه دل میگیرد
 و دیرینه سوخای آن سواد را از تحیرانی عجز و تسخیر
 می چنانند بدست

انجمن بقول شامی هسته لیل

در او همه هیچ نیست درین باطل

رنج نال و دل مشتاق بطفه می گوید صدمه
 ای دل جو که تو کرده ای خون می شو ^{و عقل یاک}
 بسته دل شکسته را باری جوید کی لعل لاله عذراوات
 او را با جندین دامت جهای ملامت و با جین غرام
 چه مستوجب غرامت با ما که قصاص جز تسلیم و رضاجه

فایده

فایده کند و دستگیری تدبیر یادستکاری تقدیر
 کجا نافع آید المقدر کاین و التفضل انادل
 حاصل که عاشق صادق است همان کرد بادیه موزی که
 روزگار کی همه شکایتها از دست بلبل و عسی میگذارد
 و منور امید نفس صباح فحاح می دارد شعر
 و اذ اما قعت الی امر منما اذ طلت شهرة غلا الظنون
 فی المتی فرجة وان غللتنا فی هواها بعض ما لم یکن
 فی الجملة در غیب عجابست و شب آبتن و طمع بفضل
 یزدانی ضیح کی حصول آن سعادت بد حسب ارادت
 من حیث لا یحسب طریق کشاید و تباشیر ضیح شادمان
 بر قضیت کلام ربانی آن مع العسر یسیرا بدیداید
 و ما انما من ان یجمع الله بیننا باحسن ما تمنا علیه بایس
 خطاب خداوندی که نقش بند فضایل بواسطه خط و لکنا
 تصویر الفاظ آن فرموده بود منشی خلاص از منشا اعتقاد
 مال تلیق معانی آن کرده فلان دام تمکینه بکثره هوا دار

بر راه بود و سودای اری از نظم الیک خاطر شورید و رانی
 و دلخاد مطمع منور در بلجی روزگار شک داشت
 جز از راه فراست کانه افتاد و بعد از آن بیست معلوم
 گشت که روی بجز از نعت و عجز و کمال و قدرت و بر تقدیم
 و خداوند گویم غرضه آورد دست و آن سعادت که
 مطلوب بسیار گشت و خوشنویس و صاحب کمال و این
 شادی حقیقه بر اقصای مجازی راجع آمد و دل صلاح
 حال او بر از روی محال خویش اختیار گردد دست
 کار او باید که باشد و بعد از آن کار با عاشقان و زار
 نبحر قلت شوق الیه کنت عندک و ما قلت لجلال الیه عندک
 آن مجلس از اندکانش با دو معاوست که بربیب و از خانه
 و غیبت از خدمت خود و مر مشفق و الفات خاطر جماعت
 مملکت کلمه علی و ضم مانع بود بر دل این خدمت کار
 چه اثر بود و دل بنظم مصالح و ترتیب کار و تاج غایت
 نکرانه داشت شکر خدای را که بناید اسامی آن

حال

حال علی احسن الوجوه و بین آمد و دلیل دولت هیچ صلاح
 بر آید عزیمت او نمود و دست توفیق این صواب
 پیش روی و رویت او داشت تا بعد از یاس تمام حیرت
 مستولی بغایت او روی و غایت امل و نیش و آن سعاد
 مخدوم بود باز رسید به شمع باز و اگر چه روزی چند
 از نیکو کات روزگار و میکند ایام رخ حرم از آن
 سعادت کشید و سخت مفارقت آن خدمت دید آخر
 لطمه رینا ظلمنا خوان دست در جلقه آن در کاه و
 و عاقبت در زمان عاقبت بر کات عقیدت پاک
 مجاور آن کعبه اقبال شد و بفرایغ بال خدمت
 حضرت را که بقبول اکابر است مشق کشت از غایت
 دلبستگی مصالح خلد و ندی آن روز که آن بشارت
 خدمت کاران رسید و آن خبر خوش در دلهات کنز
 یافت صفت نتوان کرد که چه مایه سرور و در خاطر
 جای گرفت شع

که انان من شاستناظللنا بیوم یس من هذا الزمان
 وبعد ازین اتفاق خوب خطاب بزرگو از حضرت
 رسیدست و خدمتکار را بیاد داشت سلام نشر
 یافته و بر سر خیل و شرط قبیل و انج ازین قبیل باشد
 استقبال واجب داشته و دو امر آن نعمت و
 سعادت که بدان محسود و مغبوطست باخلاص تمام
 فراموشه ترین اجابت باید و درین و گرت تشریف
 بر شوق سلام بخدوم عرض نمین که بازمایند از آن
 محنت بزرگ بود و رسیدند اندست و بریادست
 استظهاری در وظایف اخلاص با آن مجلس گفت
 آن شاهد گریست و حقیقت آن بواجبی دانسته
 فرود و اتصال این سعادت کی بعد از انقطاع ملک
 بنانکی روی نموده نتیجه فرط شفقت و اثر حسن
 سعی آن مجلس که از رعایت مصالح دوستان هیچ وجه
 غافل نباشد ساخته **م** مدد بزرگه من بركة البرکة

توفیق

توفیق کی آن شفقت در ثانی الحال نرا دقت فرماید و از تصور
 اصحاب اغراض تاب الله علیهم اگر بر خاطر مبارک محذری
 خیال انداخت باطایف گرم تقریر دارد و غیره و غیره
 و ممکن تلویحات ایشان باز نماید و کمتر را سعی که عرض
 از قصد من نه خرد باز خرد **م** **شکرانه آن که بنده را توفیق**
ع علی الخله می یابد کی خدمتکار چون بدان خدمت غیر محض
 بزرگی هیچ عرض ندارد بدل نارغ بکار فروش یعنی خود
 آن دولت مشغول تواند بود و از مقابله معامله نکو
 ضمان بقضاء حق آن نعمت تواند برداخت و از
 دورند زحمت و مشقة و تشوش و محاطی با خلاص دعاء
 آن دولت تواند گفت و این معنی جز شفقت عنایت
 آن مجلس راست نمی آید **ب** **بنی الخ می توانی کرد**
 از اذی رگی با ناضت نعمت بسیار بند کرده باشند
 و بهای تمام خریدنی کنه فروختن بل که رایگان
 از دست دادن و مخلصی یکانه رایگان از نکاستن

در سخن دشمن در حق دوستان شنیدن همانا انجاده
 کیاست دور افتند **شعر**
 ولایهم من المنع والکابة **مزید العلو والاصابة**
بشر این در حضرت محمد **وزعم خود خیرت می ندیم**
 باخندن سوابق و اولی که میان جانین حاصل است همانا که
 از آنکس خویشی چون بیجانگان در مقام حیرت خرد
 دارد و استیاری چنانکه این روزگار در ایشان مخاطب
 معادست تقدیم مستغنی باشد اما اگر خداوند در اتمام
 مهمات کرامت استخدام ارزانی دارد کرم غریبی
 کار فرموده باشند و هر طبعی را مشهور بر نهاده و
 که حقیر را نیز یک گردانید **والسلام**
 این رسالت
 بنای حضرت شاد یا خ خداوند قوام الدین
 نشسته می این بعد از رفتن حضرت عوالت
 زندگانی مجلس عالی در نهی که صیت معالی براسطه

آن

آن منتشر شود و دولتی که دل بوالی بقوالی آن مستی
 کرده فراوان سال باز در اعقاب حصول امان را
 شتافی و از غمزه اسبه در کمال احوال را می و راضی
 خدمتکار مخلص باز آنکه در تملیق سخن و ترتیب
 معانی چنانکه ز خاطر کم بضاعتی ناید نه چنانکه حضرت
 خداوندی را شاید دست و پای تواند زد و بخرد
 یان را در پیش ارباب براعت و اصحاب صناعت
 جلوه تواند کرد از کثرت تحیر و تلهف در مرتفع قد
 و ترقفات نمی دانند تا مطلع این خدمت چگونه آغاز
 و مبدأ آن عبودیت چه سازد اول شرح مواهب لغز
 و لطایف کرم خداوندی دعه که بر خدمتکار چنین
 صد هزار شکران لازم و واجب است تا لغت بندگانش
 و آرایش خویش مشغول شوخ علی رغم الا یامرد
 بر آران خدمت با طایران سعادت طاری شده
 دنا که هم از نکات عادت روزگار در حجاب

زماستاری گشت یا ابتداء کسایت ایام اشتیاق
 و کسایت رنج فراق کند آن کسایت ان کسایت
 کی از جان باقیست رسید و هنوز بهایت نمی رسد و شوق
 آن سینه را کی از بی ماندست سوختن گرفت و هنوز منتظر
 نمی شود یاد در مقدمه ای تقریر بطول طوینت و صفت
 نیت خویش که در مواد اری ان خدمت و دعا کوی ان
 دولت دارد پیش کبر و مجمع ابواب حصول حصول انرا
 در تحت عبارت و حیرت استعارت ارذ اناجون یک نظر
 می کند و از نماید و بایه خویش بری اندیشد خویش
 در همه اقسام عاجز و مقاصری بیند و نطق بیان
 از اخطات کمال آن مقاصری باند عاقبت حیران و از
 بای در دامن صبری کشد و دست بدعا خیر بری دارد
 تا از بکن غیب اعادت ان سعادت را لطیفه ای ظاهر
 شود و در قضاء آن حقوق اکید و شکر آن نعمت عتیقه
 مزید توفیق رفیق کرد و الله و لی ذلک

خدای

خدای تعالی آگاه و الوامت کی خدمت کار طرازی گشتی بکار
 و عنوان محیقه افتخار و غره صفی اقبال و نقد گیسو
 آمال و سر دفتر ایام حیوة و واسطه قلاعه عمر و کل
 بوستان معاشر شمره شجره زندگانه و نوباد و باغ
 شادمانی و جمال جهره اما ان روزی چند را می داند
 کی در جوار آن گیسو سعادت و ملازمت آن شده سیار
 گذاشت و اکنون که در بایال هرمان دست برد روزگار
 می بیند از ان ایام کی آن سعادت فتوح بود و ابواب
 آمال مفتوح یا ذی آرزو نمید و از قطرات حشرات
 از دین می آرد و از راه بند بادل نیاز مندی کوی نیست
 ابرو و غمخیزان افلاک و دست تا در دهان می کشد
 تفضلت له ایام بالجمع بیننا فلما عهدنا لم یدر منا علی
 تشریف محال است خداوندی که غرر اعقاب و ذخر احقاب
 و نور حدیقه تضائیل بل که نور حدیقه افاضل باشد در
 قوا تو بخند تحکام مخلص می رسد و دیدن کی از هرمان

جلال یک تو که گرفت به طالع آن که حال می باید و وقت
 روح رفعت دل و روح می شود و در اعراض و در آن شایع
 آن طبع عبودیت و صفات طوبی اقتضا که تقدیر می
 به در او را در دعا و ثنا کی غایت اندیشه دل بآن حضرت
 و حمد و ثناء خاطر در آن مبدول فرود می آید **شعر**
 و غایت حمد و ثناء دعا و یزد و مکرر الیای او ثنا و
 و تا آن غایت و خطاب مشرف کی رسید است بظن هر که
 خدا یک که سلطانی معظمی اعلاء الله شانه مشوق شد
 و بر سر آن با ملا اخلاص اختصاص تلقین هوا و ولا
 و تقریر دل و جان کلمات مطول و محامد و مفصل می رفته
 که اگر چه فضایل و مناقب خداوندی در اوقات و امانات
 طبعی و انخاب تابان پیدا ترست و از روز جهان
 افروز روشن تر و اعتقاد مبارک خدا که در آن
 کارم اخلاق آثار ماثر آن در عالم مستفیض است
 مقتدری محتاج نیست اما خدمت کار آن همه ادا

و دعا

رقعه دیگر

سلام و تحیت فراوان بخواند و آرزو مندی چندانک
 در خیال تو اندازد و زیادت از آن تصور نکند دل بخوا
 کی از او بفراتر رخت شکایتی کنم و از المار اشتیاق بر رخت
 حکایتی بر نیم افلاکم نه کی آن در از نای داود مزجت
 کی او ترا آورد دست ترا بچسبم بر کمان نیاید بر دهنه سینه را
 شعار ساز و بای دو کوی طلب نه و دست باستین بجهت او
 کن تا روزی در دامن مقصود آویزی من طلب شیا و چه
 و بعد و من قرع با نوا و سج و سج **شعر**
 اخلق بندای نصیر آن بختی خلیفه و من قرع الا بر آن طحا
 خدای که خدای و صلوات علیک و تعزیر و تعزیر **شعر**
 بزرگواران خدای که کاری تو کی مثل و شبهه تو از ما دور نماید
 بزرگ است نایض و ال روشن بای ستوده سیرت عالی تبارک و تعالی
 ز عدل شملت امروز در بیست و یک مکر دست تو بر کانی می رسد
 بزرگوار تو آن راستیت در دنیا کی که نمی خداند نصفا عالم

جان شدت زحمت کی کس بری درگاه
 کال دولت داری و فو فضلت منت
 کدام دولت کان سوی تو حواله بخرد
 بیند کیت جان غری کند که و مه
 تو ای که اصل از بند از جهال تواند
 ز شوق خدمت میمنت که چه می تواند
 سبب و شکر خدای که هم بد دولت تو
 همیشه از دل و جان در جرم من کرم
 اگر در وقت نصرت آیات عالیله خدای که فی حقیقت بالمیال
 جرن خیش که کار می آید خداوندی ولی التبع که پیوسته
 عنان گیر کام و سر ابداد در توقف افاد بر دل و جان
 مخلصان آن دولت تاخیر تاخیر تمام داشت کی نظام
 از ان سعادت مالوف محنتی بزرگ بود و دل نگرانی
 بعارضه مبارک عارضی قوی اکنون معلوم می شود که
 این اتفاق هم از دست یارها اقبال و دست کارها

دولت

دولت خداوندی عزیز و نوره بود عیسی آن ذکر هوایا
 و هر خیر که کرم چه دایا نام او غیبت که تارخ غیبت
 بندگان بود همگان را غایت اقتدار و کمال عیاج
 بود در مبارک خداوندی محقق شد و سایه دلداران
 آفتاب روشن تر گشت که سایه خشم خداوند
 شعاع آفتاب سعادت بر هیچ افریده نمی افتد و
 لطف انما و حسن اتم آن دولت و شرف و انوار
 آن تربیت هیچ کس از دوزخ و حجاب غجه نمی کشاید و
 حایل شبهت و ریت از میان بر خاست کی شفقت و
 عاطفت خداوندی کی تا ابد بایند با ذجه نعمت
 بزرگ و سعادت شکر و معرفت عظمی و عطیتی
 جیم الله نعم الله تعالی محبولة فاذا انقذت عرفت
 عیال الله اکنون که ذات عالیله کی فخرت مکارم و شکر
 اکار مر است و خود درین روزگار جزا و کی باقی
 باذ کی ماند است کی محنت کامل و صلاح جهایان را نشا

باز یافته است و مزاج مبارک عنان بر صوبه اعدال
 تافته دور و نزدیک بدین بشارت کی از لذت
 آن عبادت می توان گرد مهنه شدند **اذا سلمت**
فكل الناس قد سلموا و نیز مقرر آن سعادت را امید
 انعطاف بر سمت حضرت و اعتقاد کاف بر مدد دولت
 بینی چند خداوندی روی نمود و مورد آن مراد اگر روزگار
 چنانکه فعل اوست حالی در آن باشد از شایسته تقدیر
 و تفسیر مصحف شود و حال خداوند تازه تازه دل
 جان را در کار سازی عشق بازی انکند **شعر**
 فلا ادري باي الامور انما **بفتح خیر** لم بقدر جمع
انما في خلقه من الله **و انما في خلقه من الله**
 از د تعالی بر تحقیق این اصل را کی ماده حیوة لطف صنع
 خوش بر کار داد و بند را روزی بیشتر از منتهی اعمال
 لغز تقبیل است مبارک کرد و انا ذوالکرم عین المختار
تشیب حطایی که آن زبان خلایق ندانند خداوند

رازه

خداوند بکار غم نهشته شد زندگانی
 مجلس عالی در تمهید اساس است و تجدید لباس خیمت
 سالیانی فراوان با ذامداد تا یابد زردانی پروردگار
 مبارک متصل و تاشیر فتح و پیروزی ارجا حضرت را
 شامل کمال موالاتی که میان مجلس اعلی خداوند عالم
 اعلی الله شأنه و مجلس عالی بذری از اعلی الیاز
 قدیم باز حاصل آمده است و قواعد احکام بر تقادیر
 روزگار را استقامت یافته هم ز عهد صبوی و ابتدائش
 و نما اغراض مواد اری آن حضرت در سخن سینه این کمتر
 نشاندست و اغراض آن در اخلاص ضلوع ششایک
 کشته و اکنون بهمت مجلس عالی درجه استقلال
 پیدا اند و شاخ غم بالا کشید و دوحه دولت بر صفتی
 از دیوار اسلام سایه افکند محمد الله تعالی این نهال
 محبت بزلال خلاص که از مشرع دل صفا جاری باشد
 پرورش یابد و بلوغ حسن عهد کی از مهبت اعتقاد

پاک در جنبش آید بار و زمی شود و بر تجدد ایتام شمرد
 آن شجره طاهره ظاهر ترست و فرض تراغ که یکی از شجره
 آن باشد غذای دل جان کشت لا جرم و جنبه و جنبه انواع
 و خایوان همورست و جوارح و اعضا بافتن و اذکار
 آن مأمور و وقت برادر آل ملاقات که طبیعت را از
 تغذی که و رای آن طبع نظری تواند بود معصور
 بر حب مرادیت را باذ و الصلوة و السلم علی محمد خیر خلقه
 و آله من بعد **تشیب مثالی بیل از گمان**
فضلا و ائمه عهد جانب عزیز فلان دایم عز و
 بسلام و تحت مجلس با محفوف و شمول است و جوامع وقت
 ما با دار حقوق مولد او مضروف و مشغول اتمام ذکر
 مساعی و بساحت خاطر مبارک که دوام و دولت قاهر
 بادعیه صالحة او است ظهاری تمام و حضرت زاهرا را
 در مکان مبارک او اتمتی و نور و اقوال و افعال او را
 بین رضا و سمع قبول سموع و منظور چه رای انور را

کی محاف

کی محایف ضایع بندگان از راه نواست اما لا کند بو شیده
 نماندست کی منج عقیدت او در و طاعت دولت تویم است
 و ثبات قدم او در مشایعت حضرت قدیم **مصدق**
 انقیابا به ذال الکبکشت **ع** خدمتی که پیش ازین بیارگاه
 ما بنشته بود در ساندند و بران کمال هواداری و صدق
 مخالفت و فوط خور با اعتقادی تازه تازه شامابیار
 فرمودیم و محرقا بلیغ را ندیم و بصیر بصیرت حقیقت
 دیده و باغش را در اشریقین شناخته که **صالح**
 اذا نحن ما اثینا علیک صالح فان کاشی فوق الذی
از رسالت محمدی و کان نظام الدین هاشمی
و محمد الدین کسکه صادر شد از نظام خراسان
 سال علی بن علی محمدی عدد الوصل و قل له التسليم غاشق
 ای بر رکان و دوستان عمت نادلم به هو و ثبات
 چشم غاشق جمال شماست طبع من ظالم بشار شماست
 بردل من کذرنیازد گردد هر چه جز حققتی انشا است

با جفا جهان چو در فلک
 این دل خسته در وفات شامت
 حاصل در حق لقاء شامت
 مونس در سفر نشاء شامت
 و زرد عیشم اگر چه تیرید
 و زرد جان و دلم و لاشامت
 چشم لعلار و زدی روی شما
 سرم لعلابو ذکابای شامت
 آرزو رضا بود خلافت را
 آرزوی دلم لقاء شامت
 هر کسی تله می دگر دیرد
 قبله من در سرای شامت
 دل خور آن شامت و لعل
 نه چاشت هم برای شماست
 رند کاه خداوندان مکر و مخدومان
 کد اینا شمشیر اجدادی شماست
 یکانه و یاران غار فلان و فلان
 درد و ولتی تا از نفیست
 سر بر آسمان دارد و تا دامن قیامت
 در آن خدمت سر
 بر استان در از باذ جمره اهل از نظر حرمات
 محبوب و دست
 متی حایل کردن مطلوب بر عادت قدیم
 سویی قبا
 کریم خداوندان اهل دعا کی داعی مزید دولت کرد خود
 شاکل بانی اعطای الطاف باشد در مجلس اعلیٰ ضایکانه
 اعلاء الله روزگار و خدمت کار طراوت تمام دارد

چون

چون در مفارقت خدمت خداوندان بسری برم انوار از حجاب
 عمر نمی بندارم و در عدد ایام حیوة فی آرم **شعر**
 فلست احب من عمری و لا حیات
 ایامه بکال یومر الیقاکا
 چه نعمتها همه جهان بایک ساعت در یافت خدمت آن
 خداوندان کی سلوت دل شکسته در آن بسته است
 بر ابر نتوان گرد و همه مختار روزگار بایک روز و مفار
 آن سعادت کی عادت غارت جان دارد مقابل نمایند **شعر**
 رأیت مقاسات الشدا یککها
 سوی فرقه الاحباب منته
 ایذ بفضل ربانی قویست و احصای بر رفتی تمام شطوی
 و عرصه آرزو فراخ و نهال اهل شاداب دست نهست
 در از و در لعل و عسی باز و رایطع بکار و دین **مظاہر**
 بر و کذر اقدار **شعر**
 عسى فریح ان یاتی به الله انه
 لک کل یوم فی خلقته
 خدای تعالی علیمت و بر خنیات سرای حیات
 ضایر مطلق کی تا اذان سعادت کاعادتش برودی

مخوف و ماند ام و با غلیان رخ بر اشواق از آن مهل عذب
 دور افتاده با خیال هر یک از ایشان در عشق بازی دیگر
 و از فراق هر یک یک عجز سوزی جدا کنند دارم **المصراع**
 ایتها للذی تمیم به وجدان نقلت کلاما و تا امید بخیر
 ارادت اصلی و احراز سعادت کلی یعنی خدمت ببارگشت
 خداوندان از بردن غیب روی نمود و از میزان اقدار
 کفایت اندر راجع نیامد و مقدار انزل ندارد کمالی عند بقدر
 در نداد و وعده حصول مقصود بگوشت نمی رسید و تباشیر
 صباح نجاح در انتظار اقطار و انحاء آنها و از جوار انجا
 ششدر نکشت در غیبتش قدرت آن نمی یافت و خود را
 امکان آن نمی دیدیم کی در شرح نیاز و حال خوش که
 قصه بر طراز است خدمتی نویسم و از عهد موصلت
 زمن ما ان له بدل اعد اللهم ذاک الزمان
 یاد کنیم و کیف اذکراه اذ لست انساها با میدی
 لا اکون انتاد اللهم حق آخر قوتی در بیان

و قدرتی

ن

و قدرتی در بیان سزا آمد و خاطر بر ضرورت بتاکی تا زکات
 بند برکت و با این خط مشوش شوش و در کار عز و خدار
 شد و این حرفها سلسله جمادی الاخری نویسم **شعر**
 و نحن رفعة جز الشیمها ذیلا به ملک اذ مع العجب
 اذ اذ کونها تجدد اسما کفنه وضعت جنة طبع یذکر
 اما خدای تعالی کرامت و کفنی به شهید که در چشم و دل
 من خدمت ایشان از عشرت عشرت می افزاید و
 شراب طهور سراب غرور می نماید **المصراع**
یا اومنه صیغیت ابی ایستی و انجلار شدت
 این کربت جز با نقصا و مدت این غربت نخواهد بود و
 حصول این مقصود جز بر وصول آن مقصد دست نخواهد
 داد با و خدا یا میشو گن **المصراع**
 نانت علی ان جمع الشک قادر و اسقی درین مدت دراز
 و مفارقت دیر یار می بود و تظلم می رفت که جو آن
 خداوندان بر طلاف خدمت کار فراغت دارند و دایم

باز اخراج این تشریف خطا یا ترتیب سلامی از لایق
 آنان فراغت تا بدرجه بردست کی ازین معنی فراغتی
 تمام داشته اند **شعر**
 حقایق عندی للعتاب طیبها **شاعر** یومار العتاب طیبها
 فی الجملہ جناب کرم ایشان از نسبت تقصیر منزه است
 و ذیل معاشرت ایشان از تشبث ملامت از اذ اگر خطای
 هست از حرمان خدمت کار است و حصص مرد ریک
 کی در موای ایشان بدان افت مبتلا گشته ام چنین ترمای
 بسیار دگر دمای دل چنین بسیار کردست بساجان
 عزیزان خوار کردست زحمت خدمتکار بر قانون
 معتاد دراز شد و از حد ادب بر قرار قدیم تجاوز حاصل
 آمد اگر بمنوال معهود کرم فرماید و در اقامت عتق
 از اطاعت بر قاعده مالوف روند تازه تازه مستی انداز
 داشته آید و بادی که حقوق و صفی خاطر بر چند
 کوششی و ضم کرمی نگذاشته اند نگذاشته شود باز اند

در ذوق خدمت ایشان بادل تن هیچ کار ندارد انتظار
 می رود کی اگرش از اتفاق ملاقات خدمتی باشد فرما
 تا جانی که درین مفارقت بلب رسیده است بنانی بهانه بر
 میان بندم تا ناگاه چون بساحل نجات حیووت نزدیک است
 کاری راست باشد راه گزیند و التلم علیهم و اله **شعر**
فصل فی آخر الكتاب
 زندگانی خداوندان در دولت و اقبال کامکار
 تا غایت اوز و نهایت اذ و اربا ذاکر و سبک عاری
 خادم حاکم نماید و سبکبازی خوش نطلبند و بکار
 ندارند نام خدمت بزرگ که خاطر بجانب ایشان التفات
 زیادت دارد و بر شمرده آید و التماس ایصال دعا کرده
 شود مع قصه فی الامتیاق بطولها و هم فلان و فلان
 و فلان **شعر**
 اخذت ذکر الذی تقدّمه الفضل و زری غلامه الاول

وَأَمَّا الْقَظْمُ شَامٌ بَارِقُهُ وَأَوَّلُ اللَّفْظِ أَخْرَاجُ الْعَلَمِ
 غرض از انباشتن شعر و املا را این غرض در مجلس رفیع و بلاغ
 دلم رفیعاً کی از خدایت کا و تحت فراوان و انبیه
 نی نهایت کی مباشران وظیفه اخلاص و لایه باشد و باشد
 آن هیچگاه اعتقاد صله مذکورست و اشتیاق تحت
 او کی و رای آن سعادت فی داند چون مضایق او گن
 بران فریدی توان جُست نامحسوس و اگر نه در اصدار از خط
 کی خاطر نازک او را چشم مطالعه آن باید فرمود نوعی از تکلیف
 کی مظنه تکلف و صورت ترگ ادب دارد و مندرج بود
 و مرابرت آن نه خرد کی نیست درین مدت عنان قلم در راه
 حکایت کشیده نداشتی و طریق مراست کشاده گردی اما
 صیانت جانب کن مجلس بر تنوع هوای خویش گردید ز اولیت
 بی نمودنست و بر ملا می کی صیق از ننگ نسیان و مذکور خاطر
 برزگان باشد و شنای که در مجلس اعلی اعلاء الله باران
 قبول بندگان را به کرده ام اقتصاد می افتاد است از د

تعالی

تعالی آفتاب فضل و انضال از بر و امر معالی و معانی از نور
 داراد و ملک است از برویت صایب و المعنی ثاقب را
 مقترش و هذا عار قد تلتقا ربنا نحن بقول الله

الزرق

این برقعین رفیع حاجق صادر شد مجلس
 عالی بها الذین مشغول

بزرگوار اصدرا تو بی کمیت تو	هر کار کار یک لطف می کرد
لطیف خاطر باکت جان کریم افاد	کی صبح کی در صبح بند گذارد
یا کسی را این خوب سیرتی نبوی د	خدای بر سر را با عقل کار
چون که کجک تر گمان شود که تربیع	و طبع خوش از انضال فضل انشا
خدمت تو روز سوری در که تو دود	که خاطر عامر انکس حاجق از
روی تو روز شب اندر دعا دلست	غریب بود اگر نه زحق آرد
اگر بر اید مقصود از تو خواهد دید	و گریه اندازی خوش نیدار

چون لطف طبیعت و نظر شفقت خداوند که کشای بند جاکا
 او بیاز و انگشت نای تحصیل مقاصد بیان شده است و جناب

معاون او محال بحال و محظوظ بحال گشته و حضرت را ای
 در ازل مطمح نظر اقبال و شرح امانی و آمال افاده و تاباد
 جنین با در همگان رحمت بدان خدمت می آید و ظاهر عام
 چشم بدان انعام می دارند و جانیان بضاعت خلقت خویش
 در مجلس اوی گشایند و دل در کار گزاری همت بلند او
 می بندند اگر بند و خدمت کار که خویش را با شظهار
 انک ربیب آن نعمت رب البیت آن دولتی داند و خود
 بوسیلت اطلاق که درین خدمت دارد از اهل اختصاص
 می انکار و حاجتی بدن حضرت ندارد و رحمتی مجلس
 خداوندی آرد همانا بریان غرامت معترض و بیروقیعت
 هر صاحب غرض را عرض شود **و المشرک العذب کثیر الزکام**
اگر چه از خدمت بر نویس چکنم **غریب با او نیست و تو گوی داد**
 چند کز تحت التماس بسیار در حضرت اعلی اعلاه الله کی
 انساب معاشره متکار بدان مهیای شود ابرام داده اند
 و خداوند بگوید زیاد در عرض من معنی جنانک از خودم

شفق

شفق آید دست قبول بر سینه نهاده و بخاج غرض زبان داد
 اگر گفتن این معنی صوابست و بحال آنها از فرصتی هست
 و به او نفعه و اگر ای سعادت توقف لصلح است و تاخیر
 اولی بر پنج رای عالی صوابست و مزیدی نتوان کرد و
 التأخیر خیر مانند التماس دیگر متوقفت کی حسن عتای
 مبدول فرماید و همت مبارک بر کار و دروای تربیت
 در حرکت آرد تا مواجب خدمت کار را اجناس کمینتی می
 باشد و مضی بر سبیل اقطاع معین شود چه دیران را این
 تفاوت نکند و خدمت کار را حالی از جذب منفعتی
 عالی نباشد **سودیت شرات را زبانی نکند**
 خواجه امام رشید الدین کاتب جمه الله علیه و حضرت
 اعلی الله اقطاع داشت و خدمت کار با تکی عصبه
 نسا در مدت مقام انجام مشورتی اقطاع بودست در
 جمله با اتفاق استحقاق اصل است چون عنایت خداوند
 عن ضرر باضافت آن شود و صورت التماس طوعه کردی

شفقت جانکاه و اندوختن الله تواند بفرماید در تجلی جلال
مقصود و تعلی بر پر حصول سختی نماند خدمت کار را بعبادت
خداوندی که در آن شبیهی نیست تمام شود در حق او و برستی
تمام خواهد بود و از لطایف کرم و تالیق لقبال خداوندی
خداوند شناخت اگر زمین حاصل شود شکر او را مانا خواهد
رسید و اگر اقطاع خواهد شد شکر او را اقطاع نباشد
و اگر نیز حرمانی در راه است بیش از زور و فتن بحالت
باری زودتر ایام احدی از احقین بر خود خواند و
خداوند دام ظلّه از دست ابرام خویش باز خواهد ایستاد
مستدام باذوالقوال در سبک انتظام و جلال عالمی باب
از باب حقایق و قبلة طاعات خلایق تا منقذ عالم **شعر**
ولا زال منصوما وان ربح العدى بکالتصور الابرار المقبول
ان تقع بقوام الدين **دام تمکنه تحب بر افتاد**
توایم دولت و دین ای کانه در جهان قوی گمراهی را بر ابرار
ز بسک لطف و کرم و دین تو را امر و هر چه خواهی بر جان خلق نما

کنه

خسته بایه نند تو اوج کور و دست
بنده خدای که دعوی بودت اعدا
کی زندگانی نه خدمت به ارباب تو
و خدمت آید بن خود و ملامت ز بر
خریم خدمت بودم از آن شدم
اگر ز عارضه رجعت بود دل تو
لقد فاشی الذم تراخیری عن الحق
فما للقي من الهمة ما للقي من
خ و دعا کوی میامری پیوسته و لا یزال آن
دولت داشتست و قتی در یافت آن سعادت کردست و
میشد عاشق صادق آن خدمت بود خدمت می که یزد دعا
دولت می بودند ازین عظمت و کرد شرح نیاز مندی قدیم
و حرمان تازه می گردید که از قصه را دلی می آید و من این
ندارم و همانا در نغمه برای معنی و تحقیق این دعوی بود
موتی و پیشتر تکلفی حالت یافتند چه هر که من که هر وقت
دید در از روی خدمت چنان خداوندی و بخود می

کینه نایب دست تو بر قیاس
زهر توحید صفتش مضارب کا
بر اهل عقل در روز و کار و آوا
تم جرد از جنای زمانه بالا
بلی خیر می شد اسیر حرمان
خدای دانست این غم را چندان
فما للقي من الهمة ما للقي من

کی زندگانش از بوفه و شادمانی و دل و دماغ تحصیل آن مراد را
 بسیار مؤداهاخته و تقییر این اُمیت را با خوشنیتی
 صد وجه بر انداخته و هزار حیل در یافتن آن سعاد
 قلب و جناح ساخته و در کار بر عادت ^{نهاد} پیش آمده و
 در اندر گنج محنت گرفتار آفات ظاهر داشته و در تمنی
 اعتنا و مقصود دست هر مان بر سینده هاز و الکون
 چون بطفیل اقبال چنین میوهی از شاخ اقبال بر کند
 و آن بخت ناگهان بدو آید و آن شادمانی و پوسان
 حاصل شود و آن آرزوی دیرینه زینت خجای گیرد و آن
 همای سعادت سایه افکند و آن اقبال اقبال طلوع
 کند و آن گوشت سعادت در فشان گردد و کار
 بشاید و عیان و نواله بلب و دهان رسد و جوامع
 جوارح و اعضا با استقبال دل که ملازم از جناب
 مایون بودند و منت خدمت را میانی بندد
 در امتن از خدمت و مسارعت با هر از آن سعادت

و از

و از هر عضوی با عشق مزیج و از هر موی شخصی مستحید
 آید تا که راه روزگار و نام سازگار بای فضل در میان
 نهد و دشت غیرت دراز کند و حجاب تعویق پیش چال
 آن آرزوی بدارد و این بجای مساقی و در بادیه خست
 و در اویده حیرت ماتی بر بخور خسته و نیم جانی شکسته
 بسته بگذارد و داند که خال این بجای در نا کامی و نیت
 کرامی ازین خجبت و غیبت تلجه درجه باشد و سورت
 و جوی و ازین تخلف و توقف بجه اندازه رسد **شعر**
 اری سائر و ن خطما شد بد ^{و لکن} لبیل الی الورود
 مع مذاضعت الی حاصل است که میامن قد و مردان و
 که بر مکان مبارک میوز ناخ و محمول مقاصد و مقرون
 و نخی که دور از ساخت کریم منت بر احوال بدل گردد
 و حصول این خدمت کی سر مایه همه سعادات و مسرقت
 همه مرادات است مساعدت نماید و ذکر علی الله یسیر
رقعه دیگری از فضل الخیر اقبال در غیبت

از حضور مولی

جلال حضرت عالی صدر عالی رای
 همیشه ملک با شاه روی زین
 محافل کادر و افضل جمع شوند
 ز شکر و ذکر معالی او مظهر باذ
 بفر دولت او شد قریب جانی
 همیشه دولت او در جهان مقرر
 مراد بندگی بخندت چنانست
 بمن دولت عالی او پیشربا
 بنده داعی کرا خدمت مجلس عالی لازال غایبست دل
 و جان بخدایت دعا و ثنا و لطیف است و در کمال احوال از
 فضل و الجلال برید آن دولت سیول استغفار استغاد
 آن خدمت مأمول در محل اجابت و قبول باذ مقتضیات
 من تربیت و حسن عاطفت خداوند بتابع تقریب و ترجیب
 خدایکانه میسرند و مطلوب قریب که این غریب بدان
 اختیار افاده است کھنول می پیوندد و چون این تربیت
 و حسن اشفاق که معاد کارم اخلاق خداوندی است
 در ترایدست و بند مخلص در مقام شکر و موقوف حمد

مستمر

مستمر بقد دولت خداوندی توفیق میدان نعت و دعای آن
 تربیت کرده می آیند والله المحقق
 زاذ و جاوید زیاد داشت فراخور سعادت وقت تحریر
 افتاد و خلوص طوشت در عبودیت زیادت لطافت در آن
 باب اقصای کرامات مانع راه نافرین راه بود و رحمت
 کاه و بیگاه در میان برودت هوا و حرارت مزاج
 کی قوت و قدرت حرکت در روز سعادت باطل کرده بودند
 ان شاء الله کی غدر و قصور و تقصیر مقبول باشد و افعال و احوال
 خدمت بر تشویش خاطر محمول و العذر عند کرام الناس
 این رفیع از میزان مستی می نویسد کی الفت
 حادثه کشیده بودی از جواب کتاب عمری با قبول
 شهرت در مقدمه جشید بودی
 روزگار فلان کی روز بازار فضایل است تا دامن
 قیامت باذ وایزد تعالی از نوازل اندام و نصیب
 زمانه غذا و خاویز و آت خدمت کار هوادار خطاب

بر روی

خطاب بندگوار که همواره بوزر د آن نازد و دل و جان
 با خیال آن مجلس بیسیله آن عشقها باز بوسید و در
 تعلیم خدی که صورت امکان دارد رسید و آن
 دُرریار با نظم آید و در یک انالوب که سالب عتول
 بود و بخت و آن تنف مصنوع با ظرف مطبوع در
 یک قالب کی مقلب ثلوث اندر تحت تبعها نمود و
 بدان الفاظ چون در مخزن کلام دل محزون شد
 آیت و آن یکا در زبان راند و حکایت از سحر
 هذا الم اتم لا تبصرون بر حاضران خواند راستی در
 سر چنین وقتی کی محنتها جهان بر سر من فرو بارید
 و بها کونا کون در دل من جمع گشته و جان بلب رسید
 دور از آن سعادت تن مدف تیر غنا شده بدت
یک پیر جفا نماید در جبهه جوش **کان بر دل و جان از مانده برد**
 این چنین سعادتی ناکاه و شادی نابیوسان و در
 ی انظار غریب و بدیع نمود مکارم اخلاق چنین باید

و حسن

و حسن عیال باشد کی در مضایق احوال و قایق دلجو
 دوستان تقدیم نقد و الفاظ طاهر ادعیه استظهار
 گهزان ساخته شود سبقت نوز و شفقت فرمود و
 غمخوارها کرد و از سر تطف و تعطف هر دل سوزی
 نه شایسته تکلف در قلم آورد و تقدیری که در انتای
 چنین حالات اذ انبار این روزگار غریبت واجب باشد
 انا آن بزرگ دوست یکانه است و نه بر مزاج اهل زمانه
وانک لا عدیمک للعلی **ایح لا کافوه هذا الزمان**
 رای سامی را از ید ممتواص و باذ که اگر روزگار نه بر
 مذاق استحقاق شریقی دعد و زمانه نه بوقضیت اهل
 حکمی کند و ایام نه بر مسراد فضل حق نزارد کردن
 دسر کردانی ما را با خود شریک دارد و دوستان
 یاران که در تیر باران حوادث **شعد**
حسبتم در و عا سابقات **فکان ما را اگر عا سابقات**
 بار و نکان در از جستن و بیزار گشتن یار که دند و تاز

۱۵۵

این اسباب از هر باب امید ی در راه آید الحمد لله صبر ثابت
 رایت و عقل بای بر جای و دل بتلوی روزگار و تغیر
 احوال متعود و بتبع ضیغ تفریح و امتزج صدق و تنجیل اعیان
 نواب و موارست منطقات شوائب مستقل و نیک و بد
 زمانه بطبع فروش و روی تازه مستقبل بدست
 بواجب خبر روزگار است اولاً اگر او نوازده باشد شمس حلت
 اگر در شانزده باشد چرخ آید بنزدیک ماه و در امسالت
 این حال که مرا افتاده است اگر چه شفیع است در عهد
 بدعهدان بدیع نیست و در عرفی که لازم حرف ادب
 بسیار فضلا با ما کام اند و الحسیه اذا عمت خفت
 آری احوال روزگار نیز بر یک نوع نماند و زمانه نیز یک هم
 یک رنگ نیامیزد و بد و نیک هم روزی سراید و غت لک
 چه بسیار تخسبندم آخر برخیزد و علم اگر دیر شود و ده آخر
 هم بر یک مد
 و انعم بطنی را ان کان یطی م در جمله این دوست برشته

نیاید بی سعادت خدمت خداوندی نه باز حد
 که از مقام را خدا و اکل آن تواند بود و افهام را انداز
 معرفت صورت کن تواند کرد خدای علیمت کی
 درین مغایرت دیر یاز جان گذاز از عمر هیچ لذت ندارد
 و از زندگانی هیچ راحت نمی یابم و خود درین روزگار
 مر و عاقل چگونگی چشم شادی دارند و کلام اظهار
 توقع است راحت کنند و از کاشایش کاد و اسایش دل
 همه نوع حساب گیرند
 و ما الذم و المایام الا کاتری رزیه مال و فراق
 نه در و راجل لیل و لها و از منزل با غمی خبری است و نه در
 شب حوادث روزگار از ضیغ خوش دلی اثری با دیده
 اشتیاق با بایانی بدید نیست و درد فراق را در میان
 بیدانه و اکو نه آن مجلس که زندگانیش باخ در کینه
 عقیدت صانع نظری واجب نماید و از مکنون
 ضمیر مبارک خورشید اندیشد و بخت اعتبار در صفا

روزگار فکر و جلالت انوار الیقین شاهد
فرماید و در تصدیق این معانی و صد جندی که اقبال
آن و فایده کند توقف نماید و فتح ابواب انوار کائنات
نرمایدی که امت کناذ بفضل و شرف جمعی کامل و اتصال
حق در بین و بیرونی روزی کناذ و حصول احوال اقبل
خلول الاجل لطیفه سازد و هو سمیع الدعاء و الدعوات
للنداء و الصلوة علی نبی محمد و عتبه اجمعین

نقده دیگر

آرزو مندی خدمت خداوندی نامه خدا بیرون است
و شاید انقار چون مکاید روزگار و روز افزونی و علم الله
کیان سخن آن مذاق دار خکی ارباب سخن و محاب قلم از
راه وفاق و بیرون وجه نفاق در اوایل مکاتبات و مبادی
مخاطبات جهت تشبیه و رسالت و ترتیب عبارت
و عرض قدرت و مهارت بی آنکه بر صفحه دل از آن
رسم اثری و در ممالک جان از آن رسم خسی باشد

و خوش

خوش است و از انچه بود و صد درجه پیش و خواص اندیشه در
توقیر کار و روزگار و همت در انکشاف معالی و اقتدار
بنکونامی برقرار و چشم اظفار برره گذر اقدار و نکت کل
شی عتده بمقدار

بیت
گردد فلک شام را و ابرو بخشد **از زکوه شبیهان شود لیلای آخر**

لغوه شد طجده و جد است از اجتناب ناصیه مقصود
کی ما تا قریب لسلوک گشته است اتفاق می افتد و انشاء
این سربان انشاء این شعر کی در تقریر حال برار تجال گفته شد
اتفاق افتاد

لین صرقتی عن نهای و نیلها	صروف غم غمی لیس بکنفها
نساء عتدی لا تراة فتور	و صار عتدی لا یخول له الخد
نان علینا الحد فی طلب لعلی	ولیس علینا ان یواقنا الحد

على الجملة و التفصیل دل عز و بفرار غم باید داشت صورت
خبت لا تیا سوا من روح الله بر صفحه خاطر نماید کاشت
ایتناسوا ان یری الرب و القدر

و بانی که الله الطاف خفیه درست بایندد آیند و محبت بر
کی آثار آن روز بدیدند بایندد برون بایندد فرستاد و معاودت
العود اخذ فرمایند بایندد بود **شعر**

وین توفی جزوۀ و اخذار کا	فکال اسیر و انجبار کیر
کار نیگو کند خدای تو مال	راه گوته کند زمانه ملکات
بگذرد محبت تو چون بگذشت	ملاک شید و در دست شاد

رزقنا الله و ایاکم عیشا رجاء و ذرعا خلفا و کنی بالله
نصیرا و کفی بالله و لیا و التلم علی محمد و آله

التشیبات
مطلع نامه و شرح سخن تشیبات از زومندی
تشیبات اول

زندگانی فلان در اقبال هوسه اقبال اعتدال مزاج
اعمال در از با د اطناب در از زومندی از شرط
خودمندی دوست و خاطر از اجتناب انج بگند ان
ایران رسید معذور و کمتر بار ای دورین و صدق

تقرین

نظر بر خدایند و شد آمد قلوب جانین از تمهید این
کلامه و تقرب بر حال اشتیاق مستغنی **بیت**

تویی دانی که من تو نیستم **مکرمه** ملک دلها شدم
بماذا کانندین معنی **مکرمه** ز روی تو خجل باشم

و کرد و العیاذ بالله طول اللمندی کی همه اوقات از رخاست
غبار نیان بر صفحه خاطر مبارک نشاند است و بماذا العیاذ
برقرار میماند است از نزد تعالی بر خفیات اسرار خفا

سر این مطلع است می دانند و می بیند **مصرع**
کند بیخ فراق توهای میستم معج بریدانان مرکز معلا

نحیط این حضرت نرسند و معج نسیم از مهربان جناب همیم
نفس کند کی همان نفس بیقرار تازه تازه در خیش نیاید و
شیوه شیوهی دیگر کون بر دست نگیرد و بای دور کا
مفارقت نیاید و عنان تماثلک ز دست صبر در نر بایند

و بزبان حال این ترانه آغاز تمهیدت **بیت**
ای که در دل نام تو آمد و یگست جان بر سر آموزد و زومندی

سَمِیْ طَرِیْقَتِی فِی حَقِّ مَحْضُورِی	یُوحَیْ بِرِیْاقِ الْفَرَارِی
اِذَا لَمْ تَوَاقِفِ الْقَبْرِیْنَ	تَوَاقِفِ الْفَرَارِی

از جمله منت عز و ان بر کاست و چشم انتظار چهار
 و زبان نیاز بد عطا طاق و عرصه امید بفضل حق منفع
 که آخر تیرد غوغای برفشانه اجابت پذیرد دست حق بدین
 مقصود رسد و رایض شوری و راید روضه غری
 باز یابند والله ولی ذکال **بسم**

ما از خدای که سار الطریق میخورد امید داریم کاسان کند

رقعه دیکر

خدای که حکمت و لطافت	خلق را در دود و دود و دود
که مراد در پیش اندازد	خلعت عقل و کسوت جان داد
کی بقا عشیا و چند یافت	کی بعد نامه شرح توان داد
اگر چه مدق مفارقت از آن خدمت اندک است	مدت
ریح هر از جوی اطاعت نه روی نه نهایت	شعر
نور لا اراک کالف شمس	و شهر لا اراک کالف عام

و کبریا

و عبادت کی که تیر این ایام را از حساب عمری شمری
 چون روزی برو سالی می گذرد پس هر روز عمر
 بسر آید و متقاضی اجل دور از سعادت بد رخانه
 آید و منور در خوران سعادت دستی خوش بدل فروزان
 من دست خوش را بای در راه باید نهاد و منزل اجتماع
 نارسید بگذرگاه و دایع باید رفت فیها میست
 و مانتق الله فنوات **ایر** ذ تعالی پیش از وصول
 و آید منیت محمول از امنیت مت نهاد و کتیرا
 بد ریانت آن سعادت جانی تازه تا در از خدمت
 می برورخ باز و کاف و ما ذکاک علیه **عزیز**

مطالعی که مقطع سخن است اینست

زندگانی مجلس عالی خداوندی در ده لقی معانی
 آن دوام و نعمتی عوانی آن انعام بدین و ام باز بسته
 باد و از لایمان گیر ذوال رشته شده دولت رفیع
 و جاب حشمت شیع و لب قبل بر خند و روز روزگار

کتاب

و خند بدین
 در مشایخ و بزرگان و اولاد و عیال
 تا وقت شرفیت معالیشان شد
 تا روز خورشید دولت عالیشان بای داد
 چون آنجده خلاصه عرض بود از جمع این مجلس که ذکرش بر وی
 روزگار مملکت خواهد حاصل شد بدین دعای برای نظام کار
 عالم یعنی دوام دولت خداوندی ولی الانعام ملک اکبر
 العرب و البکم عرض شد و گفته شد و عبدالله اثر اجابت آن
 ظاهر است ختم کرده آمد و الحمد لله علی الامت نام و القاص
 خاتم النبیین و له الا کرام بدین
 خدای جهان را از آن سناس که گویند و میگویند و شناس
 چون این مجمع در مجلس عالی خداوندی لازال عالیا بقوف
 عرض خواست بریدن دو قصیده یکی تاریکی و یکی باری
 مشتمل بر نهیت ایام شد و در طی آن اوزار
 ثبت کرده شد و برخاست کتاب نوشته شد و قصیده
 اینست

فاصله

مرکه

هر که ایام را غلام کند
 غر خود داند آنک یوسته
 کره شد طبع کرد و نای
 صدر عالی بها الدین ملک
 کامرانی که تخت را می شود
 دهد انعام بی قیاس دهد
 وایش از صد نظام نداده
 صبح خرو و بعد مصاف کرد
 چشم از تیغ تهر بر کیرد
 عقد بر من سبک فرود یزد
 راستی خواهد او و گنه الف
 جاملت آنک صفی خلافت
 ز آنک می زخت خوار دهد
 نیست جز خلق او کی در همه تو
 خورشید از غم سوخت و زیند
 تخت بر در کشت مقام کند
 خدمت خرد و گرام کند
 زیر فرمان خوش نام کند
 رفت از هفتش او ام کند
 هر که از طفش احترام کند
 کند انضال بر دوام کند
 کار صد ملک نظام کند
 آنک ایشان یک پیام کند
 صبح شیر در نیام کند
 طبعش از غم انعام کند
 نشت در رض مشی لام کند
 بشیر کل و مد ارم کند
 بری کل الفت ز کام کند
 نکی محض و خیر عام کند
 هر که اندیشه خام کند

بر تو جان خود بخون جگر
 ای بزرگی که هر چه فواید
 خرج می بستی از امر تست
 در هر روز دولتی زاید
 کیت کیوان که با کالالت تو
 آن قدر بر تو ذک شاد گوی
 هر کجا مقبلت در عالم
 هر کجا عاقبت در دنیا
 خدمتی کرده ام حجاب ترا
 منشائی که جز از آن شیوه
 ذکر او هم جو صیت می آید تو
 یا ذی کرمش از عطار حج
 نه مانا کی دیگری جز من
 بنده که هیچ تربیتی یا بند
 فعل ام هست و می نگند
 گریه از دیدن مسام کند
 دولت از آفاق تمام کند
 چه کند چون کند تمام کند
 را که شربت تو نام کند
 دعوی جاء و اختتام کند
 بجویش جز سلام کند
 بنیاء تو اعتصام کند
 بولایت تو اقتسام کند
 به از انبیا فی خلوص عام کند
 رخ هر طبع ز تو تمام کند
 صفت هر کس ز تو تمام کند
 تا جهان سخن بجا تمام کند
 بختی خدایتی تمام کند
 او چنین بندگی تمام کند
 اینج وقت هنر حیا تمام کند

نه هر آنکس که نام او هست
 این رسم کند بر و نب کرد
 کی بود چون حسین که جگر برید
 طبعی دایمی چه رنج شود
 نه شکر رشته می خورد خطوطی
 دل نافوش نقد حالت ملت
 خدای که عالم از سر عقل
 شاه انجم با امر او صد روز
 روی مهر از بهر چشم بدان
 نطقه را طفت حیوة دهد
 قدرتش خانه بهال وجود
 حکمتش چون تو خوب خلق را
 کی می کرد رضا تو نبود
 نه چه ن شد زمین انعامت
 چه شو کرد بخار و کرمت
 همه افعال چون نظام کند
 نه نریانی کند نه سام کند
 اسب اندیشه را لکام کند
 مردی می چه قصد جام کند
 زان سبب رغبت کلام کند
 خاطر تیز را جا تمام کند
 نام او حق لایینام کند
 غارتگر و رطلام کند
 بر و حلی از عت نام کند
 علم را کسوت عظام کند
 از رخ صبح و زلف تمام کند
 حاکم و سائو انعام کند
 عمر و فویش تن حرام کند
 سخت باشد که از نظام کند
 سزانا از اغلا تمام کند

جز بسمی چیل تو نبوی د
فضل را تربیت باید گشت
مبسند ای خدایا کان گرام
جاملان ای اهل افسارند
جون بدان کار برد تو
کریا عز از ما کنش الزام
تاکی او اینتر و اسم عبد
باز عدل تو مستدام
مرجه می بایدت همی فری

قصیده

عریه

سری طیفها و الیل اجوا الوالیه
الم بقلی وهو فی المرزاجوی
نبات منیه مناک صالها
هالینه کالبدرها من حسنہا
لها مقله تنبی القلوب بنظره
وجع الذی فی الفوق نحو اغیا
یحیی بداعی الهوی فجاویده
وبعض الامانی لیس یحج
فواد تبارح الهوم یلاعنه
ووجه به یحسن الشوق عابه

وصاع

وصاع حکای لولیم عند التوالیه
واقی مستن الوداع ودمعها
ویصف طویرا وذا فاختیه النوی
وقامت یقرب تشکی حادش النوی
بقول ایدی الوجد کادش
الجب من الحسن قلشیه
فما حل شکوا نطق عزاق
سواي الذی حل الهوان لاره
علی طالب المجد والعز واجب
تنشب فی قلبی الهوی غیر اتق
علوت لا حراز النلی غار النوی
ولا قیث من یح الهوی کل شعب
وقامت الزجاریما رجعل
حدوت لیه العیس النجشد
ارومر النلی الحلاقات توفی

یدت علی قلب الحیت عقاربیه
علی رقبه الغزال نعل الجیه
وتلظنه جنا فیحدر شاحبه
لذی رقت قامت علیه نوادیه
وتترع منی بلس القیه بکبه
الان صرف الاله حرم عیایه
وفرق الاله انطالیه
فیعززه الجبابه وجبابه
وان کان یلعیر یهدوا لیه
رطت وظاهر الهوم تناسیه
وقد جاش شوق الشوق لعلوا عراز
ولعروان المجد تبع کاسبه
تسد علی الشکان فی سادیه
معاقده واللیل مزغی ذوالیه
وکرطال عنت علیه مطالبه



فان احرزت فسي للميا الحقما
ومن جعل الجدة البهائي غدة
يمن بها الذين الذولة الذي
سيملكا بهوى ولا شك عظمي
هو الفاضل المفضل ان المذكر
هو الصاحب القدر المورخ
محصل از راق العدي كنيها
حام يفيده الملك في كل حادث
صبور وقوي قد منته انا انه
رحيب فتاة الجود شمر رداوه
بعيد منا طالع مرعنا يوم
اذا السنة الشهباء القت حرا
فلم طبت در الحامد والقي
تسم اتيانج المناصير لها
بقدر الى ارج الكواكب تقى

وان اخفقت فالتيفت بمواضار
لبح مساعده سيقضي ما رب
علت ذروة الحمد الاشهر موكبا
بشتر نساء المندلين مصابيه
ضرايه طابت وقلت ضرايه
فيا حبذا الملك الذي هو صاحب
وختار سلطان الطانم ونايه
كنايته مالم تقدره ثنا ييه
ليبي اريب خلكه تحارب
خصيب رباب الفضل در مورا
قريب منال الجود طو ضرايه
وخفت خدوع النعم جاد حيايه
ايا ديه حتى در الفضل طالبه
وصعدت مهورى الهوان مناصبه
ويرحم الجرائم التمار مناصبه



